نام درس: ادبیات فارسی ۵ کد: ۵۱ تعداد واحد: ۲ ۱۵۲/۲

پیش‌نیاز: ادبیات فارسی ۴ کد: ۴۱ هم نیاز: ندارد

الف ـ منابع مطالعه

۱ ـ جزوهٔ ادبیات فارسی ۴ (در شیمسال قبل گذرانده‌اید.)

۲ ـ جزوهٔ ادبیات فارسی ۵ (ارسال می شود)

ب ـ ضمایم

۱ ـ ضمیمهٔ ۱ ـ شامل بعضی نکات در بارهٔ نحوهٔ انجام تکلیف / (در جزوه)

۲ ـ ضمیمهٔ ۲ ـ شامل راهنمای نگارش مقالات تحقیقی /(در جزوه)

۳ ـ ضمیمهٔ ۳ ـ شامل توضیح در بارهٔ بعضی مطالب درسی / (در جزوه)

۴ ـ ضمیمهٔ ۴ ـ شامل عناوین غیرمجاز برای انجام تکلیف درس / (در جزوه)

۵ ـ اصلاحیه ـ شامل بعضی تذکرات در مورد امتحانات، روش انجام تکلیف و ارسال گزارشها /(در جزوه)

ج ـ ارزشیابی

۱ ـ امتحانات

ـ ماهانهٔ اول (۱۰ نمره / هفتهٔ پنجم)

ـ میان ترم (۲۰ نمره / هفتهٔ نهم)

۲ ـ تکلیف

ـ تکلیف تحقیقی (الزامی / هم فردی، هم گروهی / حداکثر اعضاء ۳ نفر / ۷۰ نمره / هفتهٔ هفدهم)

۳ ـ گزارش تکلیف

ـ گزارش اول (هفتهٔ چهارم)

ـ گزارش دوم (هفتهٔ هشتم)

ـ گزارش سوم (هفتهٔ هفدهم)

مخصوص جامعهٔ بهائی است.

فهرست ادبیّات فارسی ۵

کد درس : ۵۱

۱۴۹/۲

عنوان	صفحه
۱ــ جدول کارنمای ساعات مطالعهٔ هفتگی	۲
۲ــ جدول برنامهٔ اجمالی فعّالیّتهای هفتگی ادبیّات فارسی (۵)	۳
۳ــ معرفی درس	۵
۴ــ راهنمای درس	۸
الف ــ هدف کلّی	۸
ب ــ اهداف آموزشی	۸
ج ــ فعّالیّتها	۸
د ــ نحوهٔ اززشیابی	۸
هـ ــ منابع مطالعهٔ درسی	۱۰
و ــ منابع مطالعهٔ تکمیلی	۱۰
ز ــ نحوهٔ انجام تحقیق	۱۱
ح ــ نحوهٔ تهیّه وتدوین جزوات آموزشی	۱۱
ط ــ راهنمای تهیّهٔ گزارش فردی	۱۳
ی ــ نحوهٔ استنتاج از تحقیق	۱۴
یا ــ راهنمای موضوعی انجام تکلیف تحقیقی	۱۵
یب ــ ضوابط تهیّه و ارائه تکلیف	۲۲
یج ــ وارسی نامهٔ تکلیف	۲۲
ید ــ فهرست عناوین برنامه‌های تحقیقی غیرمجاز	۲۴
یه ــ فهرست بازبینی جزوهٔ ادبیات فارسی (۵)	۲۴
یو ــ نمونه‌امتحان میان ترم ادبیات فارسی (۵)	۲۶
۵ــ مقالهٔ "کلام و پیام حافظ"	۲۹
۶ــ چند لوح مبارک (نمونهٔ تمرینات شخصی)	۵۶
۷- ضمیمهٔ ۱	۵۹
۸- ضمیمهٔ ۲ : راهنمای نگارش مقالهٔ تحقیقی در دروس ادبیات فارسی	۶۹
۹- ضمیمهٔ ۳ : نکاتی دربارهٔ تشبیه ،استعاره ،کنایه و تلمیح	۸۸
۱۰- ضمیمهٔ ٤ : جدول عناوین غیر مجاز وعناوین پیشنهادی جدید	۹۵

هفته	شرح فعّالیّتهای هفتگی :
۱	۱ــ مطالعهٔ دقیق راهنمای درس/ ۲ــ تشکیل گروه تحقیق / ۳ــ بحث وتبادل نظر دربارهٔ موضوع تکلیف .
۲	۱ــ انتخاب موضوع تکلیف/ ۲ــ تقسیم مقدّماتی وظایف/ ۳ــ بررسی اجمالی منابع مطالعهٔ تکلیف .
۳	۱ــ تهیهٔ گزارش گروهی / ۲ــ تهیهٔ گزارش فردی / ۳ــ تهیّهٔ نمونه‌های مستخرجات/ ۴ــ تحویل گزارشهای گروهی وفردی .
۴	۱ــ آمادگی برای امتحان محلّی/ ۲ــ مرور درسهای ادبیّات فارسی ۴ / ۳ــ مطالعه وبررسی نمونهٔ امتحان میان ترم/ ۴ــ انجام تمرینات شخصی برروی آثار مبارکه مطابق نمونهٔ امتحان میان ترم.
۵	۱ــ بررسی گروهی مستخرجات ومطالعه در زمینهٔ کارتکلیف / ۲ــ تنظیم اشکالات وواردی که بدون پاسخ مانده .
۶	۱ــ ادامهٔ استخراج موارد کار تکلیف/ ۲ــ انجام تمرینات شخصی برروی آثارمبارکه مطابق نمونهٔ امتحان میان ترم .
۷	۱ــ بررسی گروهی مستخرجات ومطالعه درزمینهٔ کار تکلیف/ ۲ــ تنظیم اشکالات و مواردی که بدون پاسخ مانده .
۸	۱ــ ادامهٔ استخراج موارد کار تکلیف/ ۲ــ انجام تمرینات شخصی بر روی آثارمبارکه مطابق نمونهٔ امتحان میان ترم/ ۳ــ تهیّهٔ گزارشهای فردی وگروهی/ ۴ــ تهیّهٔ نمونه‌های مستخرجات/ ۵ــ تهیّهٔ موارد اشکالات/ ۶ــ تحویل گزارشهای فردی و گروهی .
۹	در این هفته امتحان میان ترم مطابق راهنمای درس(نحوهٔ ارزشیابی) برگزار خواهد شد .
۱۰	۱ــ ادامهٔ استخراج موارد کار تکلیف / ۲ــ بررسی گروهی مستخرجات/ ۳ــ زمانبندی مراحل باقیماندهٔ کار .

هفته	شرح فعّالیّتهای هفتگی :
۱۱	۱ــ ادامهٔ استخراج موارد کار تکلیف / ۲ــ آماده‌سازی مقدّماتی مستخرجات برای تحریر نهائی •
۱۲	۱ــ ادامهٔ استخراج موارد کار تکلیف / ۲ــ بررسی گروهی مستخرجات / ۳ــ تهیّهٔ طرح مقدّماتی ارائهٔ نهائی تکلیف •
۱۳	۱ــ بازبینی مستخرجات ویافته‌ها / ۲ــ بررسی اشکالاتی که‌بی‌پاسخ مانده •
۱۴	۱ــ بازبینی نهائی مستخرجات ویافته‌ها / ۲ــ تنظیم طرح نهائی تکلیف •
۱۵	۱ــ تهیّهٔ مقدّمهٔ تکلیف / ۲ــ تهیّهٔ پیش نویس مستخرجات ویافته‌ها ازطرف اعضای گروه •
۱۶	۱ــ اقدام به تحریر نهائی تکلیف / ۲ــ ویرایش وتنظیم تکلیف •
۱۷	۱ــ تهیّهٔ نسخهٔ نهائی تکلیف / ۲ــ ویرایش نهائی / ۳ــ تنظیم وصفحه‌بندی وتجلید تکلیف / ۴ــ تهیّهٔ گزارشهای فردی وگروهی / ۵ــ تهیّه وتنظیم موارد اشکالی که‌بدون پاسخ مانده •
۱۸	۱ــ تحویل گزارشهای فردی وگروهی / ۲ــ تحویل تکلیف ●

"... نکته‌ای که‌از خاطر نباید برد آن است که علی رغم مصائبی که‌برجامعهٔ مظلوم‌مهد امرالله وارد گشته وصدمه‌ای که‌در اثر فقدان نفوس فاضله برآن جامعهٔ ممتحن وارد آمده، جامعهٔ بهائی ایران هنوز مرکز اصلی قوای لازمه‌برای مطالعهٔ معارف امری واستعدادات علمی نهفته‌ای است که‌بدون توجّه به تضییقات ومشاکلی که‌هنوز بربهائیان آن شطر سایه گسترده، باید بتدریج شکوفا گردد وبه منصّهٔ ظهور وبروز رسد.

مقصود از ذکر این نکته آنکه هرچند مساعدت افراد وموسّسات خارج از ایران درتزیید وتقویت بنیهٔ علمی وافزایش بینش جوانان آن شطر نسبت به مقدّرات امرالهی نقشی مهمّ‌خواهد داشت وهرنوع مساعدتی را البته باید غنیمت شمرد، امّا... باید در سبیل استفاده از امکانات واستعدادات موجود در ایران و ادامهٔ مطالعات وتحقیقاتی که لامحاله باید از نفوس مستعدّهٔ ساکن درآن دیار مایه‌گیرد، قیامی مجدّانه نمود."

(از مرقومهٔ دارالانشاء بیت العدل اعظم)

بی شک کلام جامع فوق، امروز فصل الخطاب هرجوان بهائی دانشدوست وجویای معارف امر است. شاید تاپیش از این، همهٔ ما دربارهٔ وظایف خطیر خود در زمینهٔ مطالعات وتحقیقات امری، دیدگاهی روشن نداشتیم وخود را ناتوان از دستیازی به‌درخت بارور پژوهش می‌پنداشتیم، امّا دیگر بهانه‌ای برای توقّف نداریم وباید تاوقت باقی است، بشتابیم وگرنه از این کاروان در راه، چیزی جز گردِ راه نصیبمان نمی‌گردد.

حال که همزمان با طرح وارائهٔ این برنامهٔ درسی چنین فضل وموهبت وهدایتی نصیب این ضعفا گردیده، هم شور واشتیاقمان به‌ادامهٔ راه، بیشتر و آتش طلبمان تیزتر شده‌وهم‌بار مسوءولیّت خطیر چنین برنامه‌هائی را بیش از پیش بردوشِ خود احساس می‌کنیم. باری که نه‌می‌توان آن را فرو نهادونه‌می‌توان به تنهایی آن را کشید وبه‌سرمنزل مقصود رسانید. آنچه تسکین خاطر ومشوّق این ضعفاست در درجهٔ نخست، اطمینان به تأییدات فائقهٔ دائمهٔ الهی است، ودر درجات بعد، همّت والا وشوق وطلب بی‌نهایت شماعزیزان حقّ که‌باوجود همهٔ مشاکل ومصائب، همچنان پای در راه دارید ودیده به‌منزل مقصود، از پای ننشسته‌اید ودست ازهمه‌کار شسته وبه‌یاد یار دل خوش کرده‌اید و زمزمهٔ مهر او را به‌دمدمه وهمهمهٔ دیگران ترجیح داده‌اید.

امّا آنچه در این درس درپی آنیم وشما را به‌همراهی خود فرا می‌خوانیم، همان است که پیش از این در مقدّمهٔ "طرح تحقیق آزاد"، که‌بهمراه درس ادبیات فارسی (۴) ارائه شد، نوشتیم. نیاز آنی وضروری به‌اقدام درزمینهٔ تحقیقات ادبی در آثار مبارکهٔ امربهائی از اهمّ اهداف ومقاصد ماست که‌هم سابقهٔ این گونه تحقیقات چنین نیازی را می‌نمایاند وهم‌تأکیدات

معهد اعلی درباره‌ٔ لزوم تسلّط ومهارت هرفرد بهائی بر ادبیّات زبان مادریش به‌منظور درک آثار مبارکه‌ٔ امر بهائی، ضرورت آن را موکّد می‌سازد. حال که زبان مادری ما، به‌فضل الهی، زبان وحی و نزول آیات سماوی قرار گرفته‌است، این ضرورت درمورد مابیش از دیگران صدق می‌کند.

هدف دیگری که در این زمینه داریم، این است که محصّلین عزیزی که تابدینجای کار رسیده‌اند ودروس ادبیّات را با موفقیّت گذرانده‌اند ومهارتهای مقدّماتی را فرا گرفته‌اند، درعرصه‌ٔ پژوهشهای ادبی جولانی بدهند وباچندوچون کار از نزدیک وبه‌طور عملی آشنا شوند، نه آنکه صرفاً" شاهد چنین فعّالیّتهائی باشند وخود از عمل بدانها بی نصیب. بی‌شک همان طور که پیش از این نیز گفته‌ایم، این راه، راهی سهل وآسان نیست وبا وقت‌گذرانی وباری به هرجهت بودن نمی‌توان قدمی از آن را پیمود. دراینجا نظم وانضباط شخصی و گروهی از فرائض است وترک آن موجب گسیختگی کار واتلاف اوقات گرانبهای عمرمیشود. نظم وانضباط را ماازشما نمی‌خواهیم، نفس کار تحقیقی می‌خواهد، حساسیّت زمانه می‌خواهد، وقت تنگ ومشکلات بی شمار شما می‌خواهد، مسوءولیّتهای گوناگون خانوادگی و اجتماعی شما می‌خواهد. اگر ما نیز بر اجرای آن پای می‌فشاریم وبر رعایت آن تأکید داریم به‌همین سبب است نه آنکه بخواهیم ضوابط خشک و آزار دهنده را برشما مسلّط کنیم وخدای ناکرده ازاین راه، موجب ناراحتی و اذیّت شما گردیم. اساس این درس بر انجام یک طرح پژوهش ادبی در زمینه‌ٔ آثار مبارکه ویا تهیّه وتدوین موادّ و منابع آموزش ادبیّات در مورد آثار مبارکه ویا آثار ادبای بهائی است. روش کار نیز کمابیش همانند روش ارائه شده در "طرح تحقیق آزاد" است که البته به لحاظ فراگیر و الزامی بودن این برنامه برای همه‌ٔ محصّلین، تفاوت مختصری درشیوه‌ٔ کار وجود دارد.

چون دروس قبلی ادبیّات، بخصوص درس ادبیّات فارسی (۴)، به عنوان پیش نیاز این درس تلقّی می‌شوند، از شما انتظار می‌رود که کلیّه‌ٔ آموخته‌هایتان را درضمن انجام این کارپژوهشی و امتحانات این درس به‌کار گیرید. مرور مجدّد ومکرّر مباحث وزن شعر، قافیه وردیف، آرایشهای ادبی (بدیع معنوی ولفظی) و مباحث علم بیان از ضروریات نیل به‌اهداف این درس است. مانیز برای اینکه از میزان پیشرفت شما در زمینه‌ٔ این مباحث آگاه گردیم، درضمن امتحان‌میان ترم، آنها را ارزشیابی خواهیم کرد. (در امتحان محلّی نیز همین مباحث مطرح خواهد شد) بنابراین لازم است تمرینات خود را در زمینه‌های یادشده ادامه‌دهید وبه‌استخراج شواهدی از آثار مبارکه برای هر مورد بپردازید. چون امکان دارد موضوع وزمینه‌ٔ تحقیق شما فقط بخش کوچکی ازمباحث ادبی را دربرگیرد، این گونه تمرینات مجدّد موجب تقویّت درک آموخته‌های قبلی شما می‌گردد.

برای آشنایی شما با تحقیقات ادبی، دو نمونه برگزیده‌ایم که‌یکی از آنها به‌ضمیمه‌ٔ جزوه‌ٔ

درسی ارائه می‌شود و دیگری در محلّ موجود است که چنانچه قصد مطالعه وبررسی آن را داشته‌باشید، می‌توانید از دوستان محلّ تقاضاکنید تا در اختیارتان بگذارند.

نخستین مقاله، "کلام وپیام حافظ" نوشتهٔ محقّق ارجمند، جناب "احمد سمیعی" است که با دیدی ژرفکاو، ابعاد مختلف غزلیّات حافظ را ازکلام وی گرفته‌تاپیامش، باز می‌نماید. غرض از مطالعه وبررسی این مقاله باید این باشدکه باساختمان ونحوهٔ یک کار تحقیقی‌به صورت عملی آشنا شوید نه آنکه مطالب ومفاهیم مورد بحث مقاله را بیاموزید، هرچند که آموختن آنها نیز درجای‌خود ارزشمند است. بنابراین با عطف توجّه به شکل تحقیق دراین مقاله می‌توانید از آن سرمشق بگیرید تا در مراحل مختلف تحقیق، شما را یاری کند.

مقالهٔ دیگر، که نسخه‌ای از آنها درمحلّ موجود است، "رنگ درشعر حافظ"، نوشتهٔ شادروان "استاد غلامحسین یوسفی" است. تفاوت روش این مقاله با مقالهٔ پیشین در این است که آنجا، شعر حافظ به عنوان یک اثر ادبی، به‌نحو جامع وکامل مورد پژوهش وبررسی قرار گرفته واینجا به بررسی وتعمّق در کاربرد یک مفهوم وموضوع درهمان اشعار پرداخته شده. بی گمان هریک از این دو نوع تحقیق برای آثار مبارکه لازم وضروری است وهرکدام‌نیز لوازم وابزار خاصّ خود را می‌طلبد.

درهرصورت امیدواریم این دو نمونه، کلیدی باشد برای گشودن درهای تحقیق به‌روی شما عزیزان. نکتهٔ قابل توجّه درهر دو مقاله این است که نویسندگان آنها به جمع‌آوری و فهرست کردن مجموعه‌ای از شواهد ومستندات، اکتفاننموده اند واگر به‌گرد آوری نمونه‌هائی دست زده‌اند، همه به‌این قصد بوده‌است که فرضیّات ونظریّات خود را هرچه روشنتر و مستدلّتر بازنمایند وخواننده را دراین فرضیّات ونظریّات باخویش، همفکرو همزبان سازند. آنچه یک پژوهش ادبی را سامان می‌دهد، همین استنتاج از یافته‌هاست، استنتاجی که سازمان فکری محقّق وروند فعالیّت واندیشهٔ او را می‌نمایاند. خواستاران آشنائی بیشتربا این گونه تحقیقات باید خود، زحمت مراجعه به‌نمونه‌های دیگر را در مجموعه‌های مقالات ــ ادبی نویسندگان ومحققان قبول فرمایند.

برای آن دسته از محصّلینی که‌قصد دارند تکلیف خود را در زمینهٔ تدوین جزوات ــ آموزشی انجام دهند، نمونه‌هائی از بعضی کتب آموزشی که به‌همین منظور تهیّه شده‌اند، برای هر محلّ فرستاده‌شده‌است. این نمونه‌ها، چگونگی تنظیم یادداشتهاوتوضیحات متون ادبی وتألیف مقدّمه وفهرست موضوعی را نشان می‌دهند. مراجعه به‌اصل این کتب می‌تواند شما را به نحو کامل ودقیق، باسازمان این کتابها آشنا کند.

تکلیف تحقیقی این درس باید به‌صورت گروههای سه تا پنج نفره انجام پذیرد. تعیین اعضای هر گروه باصلاحدید وتصمیم دوستان محلّ خواهد بود ومحصّلین مجاز نیستند دراین مورد میل ونظر خود را بر مسوؤلین تحمیل نمایند، مگر آنکه‌آن عزیزان بامشورت وتبادل‌نظر

بتوانند مطابق خواست محصّلین عمل نمایند . تعیین سرگروه نیز بنا به تشخیص دوستان محلّ خواهد بود .

کسانی که در محلّ خود، تنها محصّل این درس هستند یا معاذیر خاصّی دارند که مورد تأیید دوستان محلّ است، می‌توانند تکلیف خود را به‌صورت فردی انجام دهند . دوستانی که عذر موجّهی برای انجام تکلیف به‌صورت فردی دارند باید عذر خود را دقیقاً" بنویسند و از طریق دوستان محلّ برای ما بفرستند .

علاوه بر گزارش گروهی که در سه مقطع: هفتهٔ سوّم، میان ترم و پایان کار باید بفرستید، گزارش فعّالیّتهای فردی نیز در هر سه مقطع باید فرستاده شود . گزارشهای هر مقطع را دقیقاً" به‌همان صورت که خواسته‌ایم تنظیم نمائید . برای تهیّهٔ گزارش گروهی به‌راهنمای "طرح تحقیق آزاد" ادبیّات فارسی (۴) مراجعه کنید و گزارشهای فردی را مطابق" راهنمای تهیّهٔ گزارشهای فردی"، در همین جزوه، تهیّه و ارسال نمائید . این گزارشها به‌ما کمک می‌کند که هم از روند فعّالیّتهای شما آگاه شویم و هم در صورت نیاز بتوانیم برای پیشبرد برنامه‌هایتان کمکهای لازم و مقتضی را بنمائیم .

راهنمای درس ادبیّات فارسی (۵)

الف ــ هدف کلّی: آموخته‌های ادبی خود را در زمینهٔ تحقیق و پژوهش ادبی به‌کار می‌برد .

ب ــ اهداف آموزشی:

۱ ــ آثار مبارکه را از نظر خصایص ادبی مورد نظر، بررسی می‌کند .

۲ ــ نمونه‌ها و شواهد هر نوع ادبی را در آثار مبارکه، تشخیص می‌دهد .

۳ ــ نمونه‌ها و شواهد استخراجی از آثار مبارکه را طبقه بندی می‌کند .

۴ ــ براساس دسته بندی نمونه‌ها و شواهد طبقه بندی شده، خصایص ادبی آثار مورد پژوهش را تعیین می‌کند .

۵ ــ برای آثار مبارکه و آثار ادبای بهائی، توضیحات و حواشی زبانی و ادبی تهیّه می‌کند .

ج ــ فعّالیّتها:

۱ ــ مطالعه و مرور مباحث علم بیان و بدیع و قافیه و وزن شعر (ادبیات فارسی ۳ و ۱)

۲ ــ تمرینات خود ساخته برروی آثار مبارکه در زمینهٔ مباحث علم بیان و بدیع.

۳ ــ مطالعه و بررسی نمونهٔ مقالات تحقیقی .

۴ ــ شرکت در گروههای تحقیق و مطالعه .

۵ ــ گزارش فعّالیّتهای فردی خود در طیّ نیمسال تحصیلی .

د ــ نحوهٔ ارزشیابی:

۱ ــ امتحان میان ترم: از مباحث علم بیان و مطالب خوانده‌شده در درس ادبیّات فارسی (۴) امتحان به‌عمل می‌آید . این مباحث عبارتند از: وزن شعر ــ قافیه و ردیف ــ بدیع

معنوی ولفظی ــ مباحث علم بیان (تشبیه ، استعاره ، مَجاز مُرسَل وکنایه) .

سوءالات امتحان عمدتا" از آثار مبارکه است ودربعضی موارد از آثار شعرا ونویسندگان نیز استفاده می‌شود .

درمورد امتحان باید به‌این نکته توجّه داشته‌باشید که‌چون هدف ما ایجاد توانایی لازم برای بهره‌بردن از زیبائی آثار مبارکه وفهم معانی مندمج درآنهاست، سوءالات امتحانی همگی متوجّه یک یا دو اثر مبارک است که‌به‌طورتقریبا" کامل ارائه می‌شوند، به‌نحوی‌که‌وحدت وجامعیّت اثر ودرک مطلب از آن دچار خدشه نشود . لذا شایسته است دراین زمینه‌به تمرین بپردازید وانتظار نداشته‌باشید که برای هر مورد ، یک سطر یا یک قطعه از آثار مبارکه دراختیارتان قرار گیرد وازشما خواسته‌شود فقط آن نکته را در قطعه مورد نظر بیابید؛ هر چند این نوع امتحان نیز درجای خود مناسب ومفید وصحیح است، امّا چون با خواستهای ما از محصّلین این درس سازگار وهماهنگ نیست؛ به جز درموارد خاصّ، درباقی موارد روشی را که شرح دادیم ، به‌کارخواهیم برد . (ر.ک : نمونهٔ امتحان میان ترم ــ صص ۲۸ ــ ۲۶) .

۲۰٪ کلّ نمرهٔ شما دراین درس به‌امتحان میان ترم اختصاص یافته‌است.

۲ــ ارائهٔ کارتحقیقی: عمدهٔ ارزشیابی فعّالیّتهای شما دراین درس از طریق بررسی و ارزیابی کار تحقیقیتان انجام می‌گیرد . چون کار تحقیقی به‌صورت گروهی ارائه می‌شود، لازم است همهٔ شما چنانکه شایسته یک کارگروهی است درهمهٔ مراحل وزمینه‌ها فعّالیّت نمائید . ارسال گزارش فعّالیّتهای گروه وگزارش فعّالیّتهای فردی ، طرقی هستند که‌ما را از نحوهٔ ــ فعّالیّتهای شما آگاه می‌کنند . بنابراین چنانچه این گزارشها را بموقع ومطابق آنچه خواسته‌ایم ، تحویل ندهید ؛ در ارزشیابی نهائی کارشما تأثیر منفی دارد .

در مرحلهٔ ارزیابی مقالهٔ تحقیقی شما امکان دارد باشما در مورد بعضی مطالب‌مکاتبه کنیم یا ازشما بخواهیم نکات مبهم مقاله‌تان را توضیح دهید ؛ بنابراین علاوه براینکه‌نسخه‌ای از مقالهٔ تحقیقی باید نزد همهٔ اعضای گروه تحقیق بماند ، باید درجریان کلّیّهٔ مباحث و جزئیات مقاله ومراحل تهیّه وتدوین آن باشید تا چنانچه دراین‌مورد به‌توضیح شما نیاز داشتیم ، آمادهٔ پاسخگوئی باشید .

به مقالهٔ تحقیقی شما که درپایان ترم ارائه می‌کنید ۷۰٪ کلّ نمره این درس را اختصاص داده‌ایم .

۳ــ امتحان محلّی: این امتحان نیز همانند امتحان میان ترم برگزار می‌شود وشامل مباحث بدیع لفظی ومعنوی ، وزن شعر وقافیه وردیف، ومباحث علم بیان است . (ر.ک : نمونهٔ امتحان میان ترم ــ صص ۲۸ ــ ۲۶) .

امتحان محلّی درپایان هفتهٔ چهارم برگزار خواهد شد و ۱۰٪ کلّ نمرهٔ شما رابه خود اختصاص می‌دهد . بدین ترتیب مجموع دو امتحان محلّی ومیان ترم ، برابر با ۳۰ نمره و کار

تحقیقی شما ، برابر ۷۰ نمرهٔ این درس را به‌خود اختصاص می‌دهند .

* تذکر: چون بررسی مقالات تحقیقی شما به زمان کافی نیاز دارد ، نمرهٔ این درس با فاصله یک نیمسال تحصیلی اعلام می‌گردد . در این فاصله ما مقالات شما را بررسی می‌کنیم و همان‌طور که پیش از این گفتیم ، اگر در مورد آنها نکات مبهمی باشد با شما مکاتبه می‌کنیم .

هـ ــ منابع مطالعهٔ درسی :

این درس فقط دو منبع مطالعه درسی یکسان دارد و دیگر منابع مطالعه بسته به‌نوع و زمینهٔ تحقیقی که انتخاب می‌نمائید ، توسّط خود شما برگزیده می‌شوند . دو منبع مطالعهٔ درسی عبارتند از :

۱ــ جزوهٔ ادبیّات فارسی (۴)　　۲ــ جزوهٔ ادبیّات فارسی (۵)

و ــ منابع مطالعهٔ تکمیلی :

فهرست این منابع به تفصیل در ضمن راهنمای "طرح تحقیق آزاد" ادبیّات فارسی (۴) ، قرار گرفته است . افزون بر آنها چند منبع دیگر نیز معرّفی می‌شود :

۱ــ جهانگیری ، علی ــ "فرهنگ نامهای شاهنامه" ــ انتشارات برگ ــ ۱۳۶۹ .

۲ــ مولایی ، محمّد سرور ــ "تجلّی اسطوره در دیوان حافظ" ــ انتشارات توس ــ ۱۳۶۱ .

۳ــ رضا نژاد "نوشین" ، غلامحسین ــ "اصول علم بلاغت در زبان فارسی" ــ انتشارات الزّهرا ــ ۱۳۶۷ .

۴ــ رجائی ، محمّد خلیل ــ "معالم البلاغه ، در علم معانی وبیان وبدیع" ــ انتشارات دانشگاه شیراز ــ ۱۳۵۹ .

۵ــ تجلیل ، جلیل ــ "نقشبند سخن" (مجموعه‌مقالات ادبی) ــ نشر اشراقیه ــ ۱۳۶۸ .

۶ــ اردلان جوان ، سیّد علی ــ "تجلّی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی ومذهبی در اشعار خاقانی" ــ موسّسه چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی ــ ۱۳۶۷ .

۷ــ انوری ، حسن ــ "یک قصّه بیش نیست" ــ موسّسه مطبوعاتی علمی ــ ۱۳۶۸ .

۸ــ کزّازی ، میرجلال الدّین ــ "زیباشناسی سخن پارسی/(۱) بیان" ــ نشرمرکز ــ ۱۳۶۸ .

۹ــ اعلم ، امیرجلال الدّین ــ "فرهنگ اَعلام کتاب مقدّس" ــ مرکز نشر دانشگاهی ــ ۱۳۶۷ .

۱۰ــ تمیمی آمدی ، عبدالواحد بن محمد ــ "غُرَرُالحِکَم و دُرَرُالکِلَم" ــ شرح : خوانساری ، جلال‌الدّین محمّد ــ انتشارات دانشگاه طهران ــ ۱۳۶۶ ــ (۷ جلد)

برای یافتن کتب مناسب و مفید در زمینه کار تحقیقی خود ، لازم است کتابهائی را که دربارهٔ موضوع تحقیق شما مطلبی دارند ، بررسی اجمالی بفرمائید ، شاید نکته یا مطلبی در آنها باشد که در روند تحقیق شما موثّر افتد . علاوه براینها باید مقالات وکتابهائی را که در زمینهٔ مشابه تحقیق شما نوشته‌شده‌اند ، حتماً بررسی نمایید تا از روش و یافته‌های آنان آگاه گردید .

ز ــ نحوهٔ انجام تحقیق :

در این باره راهنمای "طرح تحقیق آزاد" می‌تواند به‌شما کمک نماید ، وهمان‌طورکه در ــ آنجا تأکید کرده‌ایم از بخش "آداب رساله‌نویسی" کتاب " آیین نگارش" تألیف "احمد سمیعی" به خوبی می‌توانید استفاده‌کنید .

در انتخاب زمینهٔ تحقیق به بخش " عناوین تحقیق" راهنمای "طرح تحقیق آزاد" مراجعه کنید . نحوهٔ استفاده‌از این فهرست عناوین را بایک مثال شرح می‌دهیم .

فرض می‌کنیم شما درآغاز راه ، قصد دارید دربارهٔ موضوع ذیل تحقیق کنید :

مرحلهٔ اوّل | "تلمیحات درآثار مبارکهٔ حضرت بهاءالله"

پس از انتخاب این موضوع وبررسی جوانب مختلف آن ، متوجّه می‌شوید باتوجّه به‌فرصتی که دارید ، انجام چنین تحقیقی مقدور نیست ونمی‌توانید کاری شایسته،تحویل دهید بنابراین تصمیم می‌گیرید موضوع را به‌نحوی محدود نمائید .

حال دو راه برای محدود کردن دارید یا دایرهٔ آثار مورد تحقیق خود را محدودکنید ویا موضوع را :

مرحلهٔ دوّم | الف ــ کاستن از تعداد آثار مورد تحقیق : "تلمیحات در مجلّدات آثار قلم‌اعلی"
ب ــ محدود کردن موضوع تحقیق : "تلمیحات قرآنی‌درآثارمبارکهٔ‌حضرت بهاءالله"

در این مرحله اگر دامنهٔ تحقیق را مناسب دیدید ، به کار خود ادامه دهید واگر بازهم آن را بیش‌از حدّ توان وفرصت خود یافتید ، به‌یکی از دوشیوه‌ای که‌گفتیم دامنه رامحدود کنید :

مرحلهٔ‌سوّم | الف ــ کاستن‌از تعداد آثارمورد تحقیق : "تلمیحات درجلد پنجم‌آثارقلم اعلی"
ب ــ محدود کردن‌موضوع تحقیق : "تلمیح به‌قصهٔ‌یوسف درآثارمبارکهٔ‌حضرت بهاءالله"

گاه می‌شود که اگر هردو روش را باهم به‌کار گیرید ، نتیجهٔ مطلوب می‌دهد :

مرحلهٔ چهارم | "تلمیح به قصّهٔ یوسف در جلد پنجم آثار قلم اعلی"

البتّه باید دانست که محدود کردن دامنهٔ تحقیق نباید آن قدر ادامه‌یابد که‌موضوع،ارج و ارزش یک مقالهٔ تحقیقی را نداشته‌باشد . دامنهٔ تحقیق باید به تناسب تعداد اعضای گروه ، فرصت تحقیق ، منابع قابل دسترسی وزمینهٔ علمی کسانی که‌به آن تحقیق می‌پردازند تعیین گردد . چنانچه دراین زمینه نیاز به مشورت با ما داشتید ، در اوّلین گزارش خود دقیقا" مشکلات وامکاناتتان را بنویسید تا دامنهٔ مطلوب‌رادرزمینه تحقیق انتخابیتان پیشنهاد کنیم .

ح ــ نحوهٔ تهیّه وتدوین جزوات آموزشی :

در این زمینه ، کتابهائی که‌می‌توانند سرمشق شما قرار گیرند درچهار گروه‌قرار می‌گیرند :

الف ــ مجموعهٔ شاهکارهای ادبیّات فارسی ــ ناشر: موسّسهٔ انتشارات امیرکبیر

از این مجموعه، چند جزوه در جزء دروس ادبیات فارسی قرار دارد از جمله: برگزیده‌ای از گلستان سعدی، باب چهارم بوستان سعدی، نمونهٔ غزل فارسی، وخلاصهٔ منطق الطّیر.

روال کار در این جزوات چنین است که پس از مقدّمه‌ای درباره صاحب اثر وخود اثر، برگزیده‌ای از اثر مورد آموزش را انتخاب وبرای آنها توضیحات وحواشی لازم فراهم می‌آورند. این توضیحات در زیر نویس صفحه‌ای قرار دارد که متن اثر در بالای آن است. توضیحات و حواشی شامل: معانی لغات واصطلاحات، شرح ضبطهای نسخ مختلف، توضیح اشارات و تلمیحات، تعیین وزن اشعار، بیان معنا و مفهوم بعضی از ابیات یا عبارات مشکله وذکر مآخذ دقیق آیات واحادیث وسایر اقتباسهائی است که در اثر صورت گرفته.

ب ــ مجموعهٔ سخن پارسی ــ ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی:

از این مجموعه کتابهائی همچون: گزیدهٔ غزلیات شمس ــ گزیدهٔ قابوسنامه ــ گزیدهٔ تاریخ بیهقی ــ داستان خسروشیرین، وسخنان پیرهرات؛ طبع ونشر شده است.

روال کار این مجموعه نیز کمابیش شبیه نمونه قبل است با این تفاوت که حجم بیشتری دارد. از امتیازات این مجموعه یکی غنای بیشتر مقدّمهٔ تدوین کننده دربارهٔ صاحب اثر و اثر مورد بحث است ودیگر اشتمال بر فهرستها وضمایم متعدّد ومتنوّع که دانشجویان را از مراجعه به منابع مطالعهٔ تکمیلی وفرهنگها وکتب مرجع بی نیاز می‌سازد. این فهرستها و ضمایم شامل واژه‌نامه، فهرست تفصیلی اعلام، فهرست آیات واحادیث، فهرست اشعارعربی و جز اینهاست.

ج ــ گزیدهٔ سخن پارسی ــ ناشر: سازمان انتشارات وآموزش انقلاب اسلامی

از این مجموعه کتابهائی همچون: شکوه قصیده وگزیدهٔ غنیمانیه طبع ونشر شده است.

روال کار این مجموعه به‌نمونهٔ "ب" بیشتر شباهت دارد. تنها تفاوت موجود بین این دو، قرار گرفتن توضیحات در پایان کتاب در نمونهٔ "ج" است که چندان تفاوتی نمی‌کند.

د ــ مجموعهٔ ادب فارسی ــ ناشر: موسّسه مطبوعاتی علمی:

ازاین مجموعه کتابهائی همچون: رزمنامهٔ رستم واسفندیار، غمنامهٔ رستم وسهراب وگزیدهٔ تاریخ بلعمی، طبع ونشر شده است. مزیّت این مجموعه در این است که علاوه بر مقدّمه‌ٔ تدوین کنندهٔ کتاب، بخشی تحت عنوان "دیدگاهها" دارد که درضمن آن نظرات اساتید ومحقّقان ــ ادبیّات فارسی را درباره صاحب اثر واثر مورد بحث به‌صورت گزیده وخلاصه گردآورده، به توسیع دامنهٔ دید دانشجو دربارهٔ اثر مورد بحث کمک می‌نماید.

در زمینه‌های دیگراین مجموعه با اندک تفاوتی شبیه دو نمونه "ب" و "ج" است.

کتابهایی از سه نمونه "ب"، "ج" و "د" برای آشنائی شما با نحوهٔ تنظیم این توضیحات، ارسال نموده ایم ودرمحل موجود است. همان‌طورکه پیش از این نیز گفتیم، لازم است که شما

از هر نمونه یک کتاب را به‌طور کامل ودقیق وهمه‌جانبه مورد بررسی قرار دهید . نمونه‌های دیگر این مجموعه‌ها در بازار کتاب موجود و در دسترس است .

در مورد موضوع این جزوات آموزشی به طرق مختلف می‌توان عمل نمود . برای آشنائی‌شما ذیلاً" چند عنوان را مطرح می‌کنیم تا خود به‌دیگر زمینه‌ها راه برید :

الف ــ آثار مبارکه

۱ ــ غزلیّات جمال مبارک

۲ ــ بررسی مکاتیب موزون حضرت عبد البهاء

۳ ــ مثنوی مبارک حضرت بهاءالله

۴ ــ بررسی مناجاتهای حضرت عبد البهاء مخصوص اطفال بهائی

۵ ــ هفت وادی

۶ ــ چهار وادی

ب ــ آثار ادبای بهائی

۱ ــ قصاید جناب مصباح

۲ ــ غزلیّات جناب مصباح

۳ ــ غزلیّات جناب سلمانی

۴ ــ مراثی منظوم دربارهٔ صعود حضرت بهاءالله

۵ ــ مراثی منظوم دربارهٔ صعود حضرت عبد البهاء

۶ ــ اشعار دربارهٔ عید رضوان

البته اینها عناوین پیشنهادی ومفروض هستند که‌به‌شکلهای مختلف قابل تغییرند . در این زمینه چند نکته را باید مورد توجّه قرار دهید :

الف ــ جزوهٔ آموزشی به‌نحوی وحدت موضوعی داشته‌باشد ، یا از نظر نوع اثر مورد بحث (مانند : نمونهٔ قصاید شعرای بهائی) یا موضوع آثار مورد بررسی (مانند:اشعار دربارهٔعید رضوان) یا صاحب اثر(مانند : برگزیدهٔ آثار منظوم جناب ناطق) .

ب ــ جزوهٔ آموزشی شما حتماً" باید درمورد آثار مبارکه یا آثار شعرا ونویسندگان بهائی باشد .

ج ــ جزواتی که تهیّه می‌کنید از نظر کیفیّت و کمیّت باید دست کم در حدّ جزوات شاهکارهای ادبیّات فارسی باشد .

ط ــ راهنمای تهیّهٔ گزارش فردی

علاوه برتهیّهٔ گزارش گروهی وفرستادن آنها در سه مقطع: هفته سوّم ، میان ترم وپایان‌کار ، هرفرد باید شخصاً" نیز گزارش فعّالیّتهای فردی خود را در زمینهٔ کار تحقیقی بنویسد و در همان سه مقطع زمانی به‌دوستان محلّ تحویل دهد . این گزارشها باید در فرم ارائه شده

در راهنمای "طرح تحقیق آزاد" نوشته شوند .
هرگزارش باید شامل موارد ذیل باشد :
الف ــ شرح دقیق و واضح فعالیتهائی که تاآن زمان انجام داده‌اید ؛
ب ــ مشکلات شخصی شما در زمینهٔ انجام کار تحقیقی ؛
ج ــ فهرست کتب ومنابعی که در زمینه کار تحقیقی مطالعه کرده‌اید ؛
د ــ نمونه‌ای از مستخرجات شما در زمینهٔ کار تحقیقی (حدّاقل ۱۰ نمونه ازشواهد ومستندات استخراجی یا معادل دوصفحه از مطالبی که استخراج نموده‌اید .).

اگر به اشکالاتی که قبلاً" گزارش کرده‌اید پاسخی داده‌ایم وباد رزمینه کارتحقیقی شما سوءالی کرده‌ایم ، در گزارش بعدی مشخّص کنید که آیا پاسخ ما مشکل شما را برطرف کرده‌است یانه . پاسخ سوءالی را که مطرح کرده‌ایم حتماً" دقیق و واضح بنویسید .

امید واریم با نظم وانضباطی که شایستهٔ یک جوان بهائی است ، در همهٔ مراحل مطابق آنچه خواسته‌ایم عمل نمائید تا ما را در انجام وظایف وتعهّدات خود ، یاری ومساعدت نمائید . نظم وترتیب شما موجب تسهیل کارما ورسیدگی به برنامه‌های تحقیقی شما می‌شود .

ی ــ نحوهٔ استنتاج از تحقیق :

برای اینکه به منظور ما از "استنتاج" ، بهتر پی برید ، مثالی می‌زنیم : فرض کنید که به ما گفته‌باشند به داخل باغی رویم وتحقیقی دربارهٔ درختان آن باغ انجام دهیم . ضمناً" این راهم به‌ما گفته‌باشند که تحقیق باید دربارهٔ کدام یک از خصوصیّات درختان باشد ، مثلاً" : نوع درختان ، عمر آنها ، طبقه‌بندی انواع ، و جزاینها . حال اگر ما فقط جدولی ازخصوصیّات تک تک درختان ، تنظیم وارائه کنیم ــ هرچند زحمت زیادی برای تهیهٔ آن کشیده‌ایم ــ ازنظر تحقیقی ، ارزش وفایده‌ای ندارد ، چونکه یک دید کلّی نسبت به درختان باغ به‌هیچ کس نمی‌دهد .

حال اگر یافته‌های خود را به‌صورت نتایج آماری ونمودارهائی که نسبت هرنوع را نسبت به انواع دیگر نشان می‌دهد ، ارائه کنیم ؛ ازتحقیق خود نتیجه‌گیری کرده‌ایم . مثلاً" در مقالهٔ پایانی خود مشخّص کنیم که اوّلاً" ، چند درخت در این باغ است ، چند نوع درخت وازهر نوع چه‌تعداد وجود دارد . . در اینجا برای بیان نسبت هرنوع به تعداد کلّ درختان باغ از "درصد" استفاده می‌کنیم وبرای اینکه مقایسهٔ انواع باهم بهتر صورت گیرد ، همراه باارائهٔ ارقام ، نمودارهائی که نشاندهندهٔ این نسبتها باشند ، در مقالهٔ خود درج می‌کنیم .

بنابراین ارائهٔ جدولی که خصوصیّات تک تک درختان در آن درج شده‌باشد ، لازم نیست ؛ هرچند تا آن جدول تهیّه نشود ، نتیجه‌گیری ازتحقیق میّسر نمی‌باشد . ثبت ودرج یافته‌ها بانتیجه‌گیری از آنها تفاوت عمده دارد ، هرچند که نتیجه‌گیری باید مبتنی بریافته‌های واقعی و مستند باشد .

برای اینکه نوشتن مقالهٔ پایانی تحقیق ، دقیقتر ومشخصّتر انجام‌شود ، روٴوس مطالبی را که‌باید درنتیجه‌گیری مدّ نظرتان قرار گیرد و مراحل مختلف استخراج شواهد را ، باتوجّه به زمینهٔ تحقیقی که‌انجام می‌دهید ، در ادامه می آوریم .

یا ــ راهنمای موضوعی انجام تکلیف تحقیقی

۱ ــ تحقیق برمبنای تشبیهات

• روش:

۱ ــ نخست جدولی تهیّه کنید که در هرسطرآن یک تشبیه درج گردد و در ستونهای مقابل هرتشبیه مشخّصات آن را از جنبه‌های مختلف تعیین کنید. به‌جدول نمونهٔ زیرتوجّه کنید :

صفحه	تشبیه	نوع مشبّه	نوع مشبّهٌ بِه	ادات تشبیه	وجود وجه شَبَه	نوع مشبّهٌ بِه حسّی	نوع مشبّه حسّی	ملاحظات
۱۰	... بحررحمت توبی‌پایان	معقول	محسوس	کسره	+	پدیدهٔ جغرافیائی	—	
۱۱	هرعمل‌پاکی بمثابه‌نور به تو راجع...	معقول	محسوس	بمثابه	—	پدیدهٔ طبیعی	—	

۲ ــ سپس به‌مطالعه وبررسی متن مورد تحقیق خود پردازید وتشبیهاتی راکه‌می‌یابید دراین جدول وارد کنید . برای تعیین مشخصّات بهتراست درهمان حینی که‌متن را در مقابل خود دارید ،عمل نمائید ، چون بعضی مشخصّات باتوجّه به بقیهٔ متن قابل تشخیص است ، مانند وجود وجه شَبَه .

۳ ــ پس‌از اتمام بررسی متون مورد تحقیق ، هرفرد گروه تحقیق ، مستخرجات یکی‌از افراد را بررسی می‌نماید . کاربررسی بدین‌صورت خواهد بود که به‌طور تصادفی چند صفحه از متن مورد تحقیق‌را انتخاب می‌کنید ، سپس مستخرجات را با اصل متن مقایسه می‌نمائید تا مبادا نکته‌ای از قلم افتاده باشد ویا اشتباها"درج شده‌باشد . بدین ترتیب میزان دقّت کسی که این مستخرجات را تهیّه کرده ، مشخص می‌شود .

مرحلهٔ دوّم بررسی این است که کلیّهٔ مستخرجات را یک بار ، بازبینی نمائید واگر در تعیین مشخّصات خواسته شده‌اشتباهی رخ داده‌است ، به‌اصل متن مراجعه ودقیقا"بررسی نمائید .

بررسی وبازبینی کارِ یکدیگر باعث می‌شود که ضریب اطمینان بیشترشود واز خطاهای احتمالی جلوگیری به‌عمل آید . اگر در مرحلهٔ استخراج شواهد وبررسی وبازبینی آن ، صرف

وقت نمائید ، استنباطات واستنتاجات شما اعتبار بیشتری خواهد داشت .

۴ــ پس از آنکه از صحت شواهد استخراجی مطمئن شدید باید به استنتاج واستنباط از یافته‌های خود بپردازید . آنچه در این نتیجه‌گیری باید بدان توجّه نمائید ، موارد ذیل است :

ــ مجموع تشبیهات استخراجی (اگر متون مورد تحقیق از آثارِ بیش از یک فرد است ، جمع تشبیهات آثار هرفرد نیز باید مشخّص شود)

ــ مجموع تشبیهات از نظر محسوس ومعقول بودن طرفین تشبیه (در چهار نوع اصلی طبقه‌بندی شوند)

ــ مجموع تشبیهاتی که "ادات تشبیه" در آنها مذکور است . (ممکن است آماری نیز از بسامد(*) هریک از ادات شبیه به‌دست آورید.)

ــ مجموع تشبیهاتی که "وجه شبه" مذکور شده‌است.

ــ تهیّهٔ آمار بسامدی محسوساتی که مشبّهٔ به واقع شده‌اند .

ــ تهیّهٔ آمار بسامدی محسوساتی که مشبّه واقع شده‌اند .

ممکن است تشبیهات را از جنبه‌های دیگر هم بررسی نموده‌باشید که به‌همین ترتیب باید نسبت هرقسم را به کلّ تشبیهات به‌دست آورید . پس از شمارش هرقسم ، آنهارا به‌درصد تبدیل نمائید وبرای هرقسمت ، علاوه برجدول مقایسهٔ انواع ، نمودار ستونی از نسبت هرنوع به‌انواع دیگر تهیّه کنید .

• مقالهٔ تحقیقی :

درمقالهٔ تحقیقی ، باید به‌توضیح روش کار ، مشکلات وموانعی که در راه تحقیق به‌آن برخورده اید ودرج نتایج به‌دست آمده ونهایتاً" نتیجه‌گیری واستنباط خود بپردازید . مثلاً" درپایان ممکن است به این نتیجه برسید که در اثر مورد تحقیق شما ، اصلاً" تشبیه محسوس به معقول یا معقول به معقول ، موجود نیست ، یا اینکه محسوساتی که مشبّهٔ بِه واقع شده‌اند بیشتر از گیاهان هستند ، یا اینکه تشبیهات عمدتاً" بدون ادات تشبیه به‌کار رفته‌اند ودرمواردی‌هم که‌ادات تشبیه به‌کار رفته ، از نوع خلاصهٔ آن که "کسرهٔ اضافه" است ، استفاده شده .

ذکر نمونه‌هائی ازهرنوع در ضمن مقالهٔ تحقیقی ضروری است ، امّا ارائهٔ همهٔ شواهد در مقاله ، زائد است . البته شواهد باید به‌نحوی تنظیم شوند که‌اگر برای بررسی وبازبینی‌مقاله‌به آنها نیازی بود ، بتوانید به‌همراه مقاله‌تان بفرستید .

۲ــ تحقیق برمبنای استعارات

• روش :

۱ــ در این مورد هم ، مانند "تشبیه" ، نخست باید جدولی تهیّه کنید که‌کلیّهٔ مشخّصات‌هر

---

* بسامد: مثلاً" هرگاه در کلّ موارد تشبیه استخراجی به‌پنجاه‌وهفت تشبیه‌معقول به‌محسوس برخورد کنیم ، می‌گوئیم بسامد تشبیهات معقول به‌محسوس ، پنجاه‌وهفت مورد است .

استعاره را بتوانید در آن درج نمائید . این جدول ،عمل استنتاج نهائی راتسهیل می‌نماید واگر لازم شد شواهد استخراجی خود را به‌همراه مقالهٔ تحقیقی خود ، بفرستید ، نیازی به تنظیم وتحریر مجدّد ندارد . شکل جدول بستگی به حیطهٔ تحقیق شما وموارد مورد نظرتان دارد .

۲ــ پس از طرح جدول ، به‌مطالعه وبررسی متون مورد تحقیق خود پرداز ید ویافته‌ــ ـهایتان را در جدول وارد کنید . تشخیص خصایص هراستعاره درهمان موقعی صورت گیرد که متن را در مقابل خود دارید ، چون هر استعاره ممکن است ، در متن دیگری به‌صورت تشبیه یا شیوهٔ بیانی دیگری جلوه‌نماید .

۳ــ پس از آنکه هر فرد مطالعه وبررسی خود را به‌پایان برد وجدول مستخرجاتش راتکمیل کرد ، باید برای بازبینی و اطمینان از صحّت یافته ها ، کارهای یکدیگر را بررسی نمائید . در این بازبینی نخستباید چند صفحه از متن مورد تحقیق را انتخاب کنید ، سپس مستخرجات را با اصل متن مقایسه نمائید تا اگر نکته‌ای از نظر دور مانده‌ویا به‌اشتباه درج شده‌است ، آن را اصلاح نمائید . بدین ترتیب میزان دقّت کسی که این مستخرجات را تهیّه کرده ، ــ مشخص می‌شود .

در مرحلهٔ دوّم ، کلیهٔ مستخرجات را بازبینی نمائید تا اگر در تعیین مشخصات خواسته شده ، اشتباهی رخ داده‌است ، به‌اصل متن مراجعه ودقیقاً بررسی نمائید .

۴ــ پس از بررسی واطمینان از صحّت یافته‌ها باید به‌شمارش کلّ استعاره‌ها و انواع مختلف استعاره‌ها بپردازید تا بسامد هرنوع نسبت به کلّ استعارات مشخص شود . آنچه در این نتیجه‌گیری باید بدان توجّه نمائید ، موارد ذیل است :

ــ مجموع استعارات استخراجی(اگرمتون مورد تحقیق از آثار بیش از یک فرد است ، جمع استعارات آثارِ هر فرد نیز باید مشخّص شود .)

ــ مجموع استعارات مصرّحه ومکنیّه به تفکیک .

ــ مجموع استعاراتی که "جامع" (=وجه شبه) آنها ذکر شده‌است .

ــ تهیّهٔ آمار بسامدی محسوساتی که‌مستعارُ منه (= مشبَّهٌ بِه) واقع شده‌اند .

ــ تهیّهٔ آمار بسامدی محسوساتی که مستعارٌلَه (=مشبَّه) واقع شده‌اند .

ممکن است استعارات را از جنبه های دیگر هم بررسی نموده‌باشید که به‌همین ترتیب باید نسبت هرقسم را به‌کلّ استعارات به‌دست آورید . پس‌از شمارش هرقسم ، آنها را به‌درصد تبدیل نمائید وبرای هر قسمت ، علاوه بر جدول مقایسهٔ انواع ، نمودار ستونی از نسبت هرنوع به انواع دیگر تهیّه کنید .

•مقالهٔ تحقیقی :

در مقالهٔ تحقیقی ، شما باید به‌توضیح روش کار ، مشکلات وموانعی که در راه تحقیق به آن

برخورده‌اید ودرج نتایج به‌دست آمده ونهایتاً" نتیجه‌گیری واستنباط خود بپردازید . مثلاً" درپایان ممکن است به‌این‌نتیجه برسید که در اثر مورد تحقیق شما ، استعارات غالباً" از نوع مکنیّه هستند ، یا اینکه جامع غالباً" ذکر نشده‌است ، یا اینکه محسوساتی که مستعارٌمنه واقع شده اند ، غالباً" از گیاهان هستند .

ذکر نمونه‌هائی از هر نوع در ضمن مقالهٔ تحقیقی ضروری است ، امّا ارائهٔ همه‌شواهد در مقاله ، زائد است . البته شواهد باید به‌نحوی تنظیم شوند که‌اگربرای بررسی وبازبینی مقاله به‌آنها نیازی بود ، بتوانید به‌همراه مقاله‌تان بفرستید .

۳ــ تحقیق برمبنای تلمیحات

• روش :

۱ــ در مورد تلمیحات باید با مطالعهٔ مقدّمهٔ "فرهنگ تلمیحات" تألیف دکتر سیروس شمیسا ، بینشی کلّی در مورد تلمیحات ونحوهٔ کاربرد آن در ادبیّات فارسی وشکلهای مختلف تلمیحات به‌دست آورید تا در تشخیص تلمیحات با تسلّط بیشتری عمل نمائید . مروری گذرا بر مطالب کتاب و آشنائی با عناوین اصلی تلمیحات این تسلّط را کاملتر می‌کند .

۲ــ در این مرحله باید متن مورد تحقیق را مطالعه وبررسی‌نمائید وهر مورد تلمیحی را برروی یک فیش ، یادداشت نمائید . این فیشها باید شامل مرجع مطلب یادداشت شده نیز باشند . پشت برگهٔ فیش برای یادداشت توضیحات اختصاص یابد .

۳ــ پس از استخراج تمامی تلمیحات واتمام مطالعه وبررسی متن مورد تحقیق ، باید هر عضو گروه ، کار عضو دیگر را باز بینی وبررسی نماید تا ازصحّت یافته‌ها اطمینان یابید . این کار با بررسی همهٔ فیشهای بـه دست آمده ومقابله بامتن مورد تحقیق انجام می‌پذیرد .

۴ــ در مرحلهٔ بعد فیشهای استخراجی همهٔ اعضای گروه را به‌ترتیب موضوع طبقه بندی نمائید . مثلاً" همهٔ تلمیحاتی که‌مربوط به"حضرت سلیمان" می‌شود در یک طبقه وهمهٔ تلمیحات مربوط به"حضرت یوسف" در طبقهٔ دیگر وقِسْ عَلیٰ هٰذا .

۵ــ هر عضو گروه مأمور استخراج توضیحات دربارهٔ قسمتی از فیشها بشود . چون فیشها ، طبقه‌بندی موضوعی شده‌اند ، کار با سرعت ودقّت بیشتری ادامه‌می‌یابد . در موارد مشابه ، یک بار توضیح کافی است واین توضیح باید برای‌اوّلین مورد (به‌ترتیب صفحات کتاب) بیاید وبقیه‌موارد را به توضیحات داده‌شده ، ارجاع دهید .

۶ــ پس از استخراج توضیحات ، آنها را به‌ترتیب حروف الفبا تنظیم نمائید . در این‌زمینه از شیوهٔ تنظیم "فرهنگ تلمیحات" تبعیّت نمائید .

• مقالهٔ تحقیقی :

۷ــ مقدّمهٔ "فرهنگ تلمیحات" نمونه‌ای از استنتاج در مورد تلمیحات رابه‌دست می‌دهد ،

بدین ترتیب که نهایتا" با بررسی شواهدی که استخراج نموده اید ، با ارائهٔ آمار ، مشخص می‌نمائید که بسامد کدام تلمیح بیش از دیگر موارد است وفهرست بسامدی تلمیحات اثر مورد تحقیق خود را ارائه می‌نمائید . در این فهرست ، عناوین اصلی تلمیحات به‌ترتیب از بیشتر به کمتر ، با قید تعداد مواردی که تلمیح در اثر مورد بحث تکرار شده است ، تنظیم می‌شود .

در مرحلهٔ بعد اطّلاعاتی در مورد بسامد کاربرد تلمیحات از جنبه‌های دیگر می‌دهید . مثلا" تلمیح به‌آیات قرآن بیشتر بوده است یا دیگر کتب مقدّسه ؛ تلمیح به‌آیات قرآن بیشتر بوده است یا احادیث و روایات ؛ تلمیحات اسلامی بیشتر بوده است یا تلمیحات غیراسلامی (معمولا" ایرانی) ؛ تلمیح به اشخاص بیشتر بوده است یا به‌وقایع ؛ و قِسْ عَلیٰ هٰذا .

بدین ترتیب با مطالعهٔ مقدّمهٔ اثر شما ، خواننده نمای کلی تلمیحات به‌کار رفته در اثرِ مورد تحقیق را به‌دست خواهد آورد وبا مطالعهٔ توضیحات مربوطه ، می‌تواند به‌هنگام مطالعهٔ اثر مورد تحقیق ، به‌درک عمیقتر آن اثر نایل شود ویا اینکه اشارات ورموز مندرج در اثر را دریابد .

۴ــ راهنمای استخراج مآخذ درج اشعار ، آیات و احادیث

۱ــ در مورد درج باید نخست کلّیهٔ موارد درج آیات ، احادیث ، اشعار وگفته‌های دیگران را استخراج نمائید .

۲ــ سپس مستخرجات را طبقه‌بندی نمائید . مثلا" آیات قرآن ، آیات کتاب مقدّس ، اشعار فارسی ، اشعار عربی و قِسْ عَلیٰ هٰذا .

۳ــ سپس هرفردی مأمور یافتن مآخذ هریک از طبقه‌ها می‌شود . در این زمینه ، که مشکلترین مرحلهٔ کار است ، هیچ راه حلّ و روش ثابت وعمومی وجود ندارد بلکه باید از کشف الآیات قرآن ، المعجم المفهرس لالفاظ القران الکریم ، فرهنگ موضوعی قرآن ، کشف الابیات دیوان شعرا ، وفهرستهایی که در مورد احادیث تهیّه شده است استفاده شود . روش دیگر این است که به‌افراد مطّلع واساتید متخصّص مراجعه شود واز آنها درپیداکردن مآخذ راهنمائی بگیرید . (به‌منابع مطالعهٔ تکمیلی جزوهٔ ادبیات فارسی ۴ درزمینهٔ "احادیث" مراجعه فرمائید .)

۴ــ یافتن مآخذ درج برای تهیّهٔ جزوات آموزشی لازم است . اگر درمواردی پس ازکوشش ، نتوانستید مأخذ را بیابید ، اشکالی ندارد ، مورد را بنویسید ومرقوم کنید که مأخذ رانیافته‌اید .

۵ــ تهیّهٔ جزوهٔ آموزشی

۱ــ متونی راکه برای این کار درنظر گرفته اید ، بین اعضای گروه تقسیم نمائید .

۲ــ هر فردی با مطالعه وبررسی متون مربوطه ، مواردی راکه‌نیازمند توضیح است ، مشخّص نماید .

۳ــ مواردی که‌باید درجزوهٔ آموزشی توضیح داشته‌باشند عبارتند از :

معانی لغات واصطلاحات مشکله / توضیح دربارهٔ تشبیهاتی که درک رابطهٔ تشبیهی آنها مشکل است وبدون فهم آنها ، فهم متن اثر نیز مشکل می‌شود (در این موارد لزومی ندارد با اصطلاحات فنّی ، تشبیه را توضیح دهید . کافی است بنویسید که چه چیزی به چه چیزی شبیه شده است .).

توضیح دربارهٔ استعاراتی که برای خوانندهٔ اثر، درک رابطهٔ استعاری آنها مشکل است وتوضیح دربارهٔ آنها به فهم متن اثر کمک می‌نماید (در این مورد نیز کافی است بنویسید ، چه چیزی استعاره از چه چیزی است.)./ توضیح دربارهٔ معانی کنایات به‌کار رفته در متن اثر که به فهم متن اثر کمک می‌کند (در اغلب موارد ، بسیاری از استعارات را به‌اشتباه "کنایه " می‌گیرند ، مثلا" می‌گویند : "سدرهٔ منتهی" کنایه از مظهر امراست ، درحالی که با توجّه به‌تعریف کنایه واستعاره ، در اینجا "سدرهٔ منتهی" استعاره از مظهرامراست.)./ توضیح دربارهٔ تلمیحات اثر (فقط در مورد همان "تلمیح" بخصوص، توضیح دهید . مثلا" اگر اشاره به داستان "مورچه وسلیمان" شده ، فقط به همین مورد بپردازید نه اینکه داستان "انگشتری سلیمان" یاموارد دیگر را هم در اینجا شرح دهید .)./ تعیین مآخذ آیات واحادیث واشعار سایر منقولاتی که در متن اثر ، درج شده‌اند . / نوشتن معانی ابیات و عبارات وآیات واحادیثی که درک آنها مشکل است ونیازمند توضیح است. / در مواردی که اثر مورد بررسی شما ، کلّا" منظوم است ، تعیین وزن وقافیه و ردیف آنها ضروری است (این کار برای ابیاتی که در ضمن متون منثور به‌کار رفته‌اند ، لازم نیست.) .

برای اینکه باشیوهٔ کاربه‌نحو عینی آشنا شوید به‌کتابهای آموزش ادبیّات فارسی که برای هرمحلّ ارسال شده‌است ، مراجعه فرمائید .

۴ــ پس از تهیّهٔ توضیحات لازمه ، در مواردی که به‌اشکالاتی برخورده‌اید ، بایکدیگر تبادل نظر نمائید یا از نفوس مطّلع وآشنا به‌ادبیّات فارسی کمک وهدایت بگیرید . برای تهیّهٔ توضیحات ، اغلب لازم می‌شود به‌کتبی مراجعه نمائید که در بازار کتاب موجود نیست یا ابتیاع آنها برای شما مقدور نیست لذا باید از کتابخانه‌های دانشگاهی وعمومی شهرستان خود حتّی المقدور استفاده نمائید .

۵ــ توضیحات را هم به‌صورت زیر نویس می‌توانید تنظیم نمائید وهم در پایان هرقطعه در بخش توضیحات (به‌نمونه‌های ارسالی مراجعه کنید .)

۶ــ هرجزوهٔ آموزشی مقدّمه‌ای دربارهٔ اثر وصاحب اثر (آثار وصاحبان آثار) باید داشته باشد . اگر خصوصیّات ادبی اثررا درمقدّمه بیاورید ، بسیار مفید خواهد بود . برای استنتاج وتحقیق این گونه خصوصیّات از روشهای دیگر که توضیح داده‌ایم استفاده نمائید .

۷ــ این توضیحات ــ مقدّمه وزیرنویسها ــ باید به‌نحوی تهیّه شوند که جزوهٔ آموزشی حاصل را بتوان در یک دورهٔ آموزشی ــ همانند همین دوره‌ای که در آن مشغول به‌تحصیل

می‌باشید ــ مورد استفاده قرار داد (این امر در مورد جزواتی که‌برای اطفال یا کمک آموزش مربّیان اطفال تهیّه می‌شود ، به‌شکل دیگری مطرح می‌گردد .)

• تذکر: فقط در زمینهٔ تهیّهٔ جزوات آموزشی است که می‌توانید به‌غیراز آثار مبارکهٔ امر بهائی ، متنی را انتخاب نمایید وبرآن اساس، کارکنید . در زمینهٔ تهیّهٔ جزوهٔ آموزشی نیز، اگر موضوع کار از آثار مبارکه نیست باید از آثار نویسندگان وشعرای بهائی که‌مربوط به امر مبارک است، انتخاب نمایید .

ب ــ ضوابط تهیّه وارائهٔ تکلیف :

۱ ــ برای نوشتن تکلیف ، از فرم ارائه شده ، استفاده نکنید .

۲ ــ تکلیف را بر روی کاغذ A4 (۲۱×۳۰) وبریک روی کاغذ بنویسید . (حتّی المقدور از کاغذ سفید وباد وام استفاده کنید .) .

۳ ــ حتما" با قلم مشکی بنویسید .

۴ ــ متن را در کادری که از هر طرف کاغذ یک سانتی‌متر حاشیه دارد ، بنویسید .

۵ ــ صفحات را شماره‌بندی کنید . شماره‌های را در قسمت پایین و وسط صفحه بگذارید .

۶ ــ بعد از جلد ، یک صفحه کاغذ سفید وسپس صفحهٔ عنوان را قرار دهید . ذیل صفحهٔ عنوان ، اسامی تهیّه کنندگان ونام شهرستان مرقوم شود .

۷ ــ پس از صفحهٔ عنوان ، فهرست مندرجات جزوه ــ یا مقاله ــ را بنویسید .

۸ ــ پس از فهرست ، مقدّمه‌ای در علّت انتخاب این زمینه ــ یا موضوع ــ ومراحل کار ومشکلاتی که داشته‌اید ، بنویسید .

۹ ــ اگر به‌مواردی برخورده اید که بدون پاسخ مانده واحتیاج به تحقیقات بعدی دارد ، درضمن مقدّمه یادآور شوید وفهرست همهٔ موارد رادر پایان مقدّمه بیاورید .

۱۰ ــ تاریخ شروع وپایان کار را در خاتمهٔ مقدّمه ، ذیل صفحه ، مرقوم فرمائید .

۱۱ ــ کلّیهٔ موارد نقل قول را مطابق روشی که در کتاب "آئین نگارش" احمد سمیعی" آمده است ، بنویسید . (ر.ک : آئین نگارش ــ صص ۱۱۱ــ۱۰۹) .

۱۲ ــ به‌طور کلّی ، اصولی راکه در "نگارش رساله" باید مدّ نظر قرارگیرد ، از کتاب "آئین نگارش" مطالعه نمایید وبه‌آنها عمل کنید (ر.ک : آیین نگارش ــ صص ۱۱۶ــ۱۰۱) .

۱۳ ــ فهرستی از کتب ودیگر منابع مطالعه ومآخذ خود رادرپایان تکلیف تنظیم نمائید . این فهرست باید حاوی مشخّصات کامل هر منبع باشد . (ر.ک : آیین نگارش ــ صص ۱۱۵ــ۱۱۳) .

۱۴ ــ صفحات را در طرف راست باماشین دوخت (منگنه) یاگیرهٔ فلزی به‌هم‌الصاق نمائید . (اگر امکان صحّافی یاسیمی کردن برایتان میسّر بود ، بهتراست از آن استفاده کنید .) .

۱۵ ــ نسخه‌ای از تکلیف را نزد خود نگهدارید . تکلیف ارسالی به‌هیچ وجه عودت داده نخواهد شد .

پ ــ وارسی نامهٔ تکلیف :

لازم است پیش از ارائهٔ کارخود ، یک بار آن را بازبینی و وارسی نمائید تا مطمئن شوید که به همهٔ نکات توجّه‌کرده‌اید وهیچ چیزاز قلم نیفتاده‌است . برای سهولت کار شما ، این وارسی نامه را در دو بخش جداگانه تدوین کرده‌ایم : الف ــ تحقیقی ب ــ تهیهٔ جزوهٔ آموزشی . چنین وارسی نامه‌هائی نقاط ضعف و موارد اساسی راکه از آنها غفلت شده ــ

است. نمودار می‌سازند.

۱ــ تکلیف تحقیقی:

۱ــ۱) مقاصد تحقیق به‌روشنی ارائه شده است؟

۱ــ۲) تحقیق در افزایش، تائید یا تصریح معلومات موجود ما در بارهٔ آثار مبارکه چه سهمی دارد؟

۱ــ۳) سوابقی در این زمینهٔ تحقیق وجود داشته‌است؟

۱ــ۴) تحقیقات پیشین در زمینهٔ مورد مطالعه، ارزیابی شده‌است؟

۱ــ۵) محدودیّتهای تحقیق نشان داده‌شده‌است؟

۱ــ۶) اصطلاحاتی که‌از نظر تحقیق اهمیّت دارد، تعریف شده‌است؟

۱ــ۷) طرز انتخاب موادّ منابع، بیان شده‌است؟

۱ــ۸) میزان وثوق واطمینان شواهد ودلایل نشان داده‌شده‌است؟

۱ــ۹) کشفیّات ویافته‌ها، مطرح شده‌است؟

۱ــ۱۰) نتایج تحقیق به‌دقت وروشنی بیان شده‌است؟

۱ــ۱۱) گزارش دارای سازمان منطقی است؟

۱ــ۱۲) زبان گزارش ــ مقاله ــ روشن ورسا ودلپذیر است؟

۲ــ تهیّهٔ جزوهٔ آموزشی:

۲ــ۱) انگیزهٔ انتخاب متون جزوه بیان شده‌است؟

۲ــ۲) مقدّمهٔ جزوه حاوی اطّلاعات لازم دربارهٔ متن اثر وصاحب اثر است؟

۲ــ۳) مقدّمه، اطّلاعاتی کلّی در مورد خصایص زبانی وادبی اثر به‌دست می‌دهد؟

۲ــ۴) توضیحات به‌نحو سازمان یافته ومنظّم، تهیّه شده‌است؟

۲ــ۵) نحوهٔ استفاده‌از توضیحات برای خوانندهٔ شرح داده‌شده‌است؟

۲ــ۶) درصورت استفاده از علائم اختصاری، دربارهٔ آنهاتوضیح داده‌شده‌است؟

۲ــ۷) توضیحات به زبانی روشن ورسا، نوشته شده‌است؟

۲ــ۸) همهٔ نکات مشکلهٔ متن، توضیح وشرح داده شده است؟

۳ــ ضوابط ارائهٔ تکلیف:

۳ــ۱) از کاغذ به‌اندازه وجنس مناسب استفاده‌شده‌است؟

۳ــ۲) باقلم مشکی نوشته شده‌است؟

۳ــ۳) مطالب باخط خوانا وتمیز نوشته‌شده‌است؟

۳ــ۴) رعایت کادر وفاصلهٔ یک سانتی متر از حاشیهٔ کاغذ شده‌است؟

۳ــ۵) بریک روی کاغذ نوشته‌شده‌است؟

۳ــ۶) صفحات ، شماره‌گذاری شده‌است؟

۳ــ۷) جلد ، صفحهٔ عنوان ودیگر اجزای تکلیف به‌ترتیب قرار گرفته‌اند ؟

۳ــ۸) فهرست مندرجات تهیّه شده‌است؟

۳ــ۹) مواردی که‌بدون پاسخ مانده ، فهرست شده‌است؟

۳ــ۱۰) اسامی تهیّهٔ کنندگان وتاریخ شروع وپایان کار نوشته شده‌است؟

۳ــ۱۱) کار، صفحه‌بندی وصحّافی شده‌است؟

۳ــ۱۲) گزارش پایان کار گروه‌تنظیم شده‌است ؟

۳ــ۱۳) جدول فعّالیّتهای اعضای گروه در گزارش درج شده‌است ؟

۳ــ۱۴) نسخهٔ المثنّای تکلیف را نزد خود نگه داشته‌اید ؟

بد ــ فهرست عناوین برنامه‌های تحقیقی که‌محصلین درس ادبیّات فارسی (۵) مجازبه‌انتخاب آنها نمی‌باشند :

۱ــ درج : چون در این گونه تحقیقات، دسترسی به منابع مطالعهٔ تخصّصی و فرهنگها ودایرةالمعارفها و کشف الابیاتها ومآخذ احادیث، ضروری است وامکان این دسترسی برای همه‌نیست، این موضوع و زمینه را از فهرست مواضیع پیشنهادی حذف نموده‌ایم.

۲ــ جلوهٔ ادبیّات درآثار مبارکه : این موضوع نیز به‌لحاظ اینکه نیاز به‌تحقیق گسترده بر روی همهٔ آثار مبارکه دارد، از فهرست مواضیع پیشنهادی حذف شده‌است.

۳ــ در شروع نیمسال تحصیلی ، فهرست عناوین غیر مجاز به‌اطّلاعتان خواهد رسید . علّت عدم جواز انتخاب این عناوین ، اجتناب از دوباره کاری است. امیدواریم درآینده بااستفاده از نظرات شما بتوانیم دامنهٔ‌این تحقیقات را گسترده‌تر کنیم تا به‌غنای گنجینهٔ تحقیقات ادبی شما درزمینهٔ آثار مبارکه بیفزائیم.

تذکّر: چنانچه فرد یا افرادی یکی از زمینه‌های تحقیقی فوق را به‌عنوان برنامهٔ تحقیقی‌خود انتخاب نماید ، به‌هیچ وجه مقالهٔ تحقیقی ارائه شده‌بررسی نمی‌گردد . بدیهی است چنین کار تحقیقی کَأَنْ لَمْ یَکُن محسوب خواهد شد وفرد یا افرادی که‌آن‌را ارائه‌نموده‌اند ، باید زمینهٔ دیگری را برای تحقیق خود انتخاب نمایند .

به ــ فهرست بازبینی جزوهٔ ادبیّات فارسی (۵)

درهفتهٔ اوّل وپیش از شروع به مطالعهٔ درس به‌سوءالات زیر پاسخ دهید . سوءالات به نحوی تنظیم شده‌اند که درحالت مطلوب باید پاسخ همه آنها مثبت باشد . چنانچه‌پاسخ شما به‌سوءالی منفی بود ، دقیقاً" مورد سوءال را بررسی کنید ودرصدد رفع اشکال برآیید . اگر اشکال از برنامه‌ریزی وطرح درس یا جزوهٔ ارسالی است، سریعاً" مورد را به‌نحو واضح و

خوانا ومستدلّ بنویسید واز طریق دوستان محلّ برای ما بفرستید . اگر اشکال با مراجعه به‌دوستان محل یا کوشش خود شما برطرف می‌شود ، درنگ نکنید وبدون فوت وقت در رفع آن بکوشید . امیدواریم‌این روش سبب گردد که اشکالات درس و طرّاحی برنامهٔ‌مطالعات درسی شما پیش‌از اتمام دورهٔ آموزشی ودر وقت مناسب برطرف شود تا کمال فایده را از یک مجموعهٔ درسی ببرید .

بدیهی است پاسخ به این سوءالات ، زمانی مفید است که‌یک بار راهنمای درس راخوانده ومحتوای جزوه را از نظر گذرانده‌باشید :

۱ــ هدف از مطالعهٔ این درس برای شما واضح است؟

۲ــ می‌دانید پس‌از گذراندن این درس چه توانائیهائی باید درشما ایجاد شده‌باشد ؟

۳ــ می‌دانید چه‌فعّالیّتهائی درضمن این درس باید انجام دهید ؟

۴ــ نحوهٔ انجام فعّالیّتها و مقالهٔ تحقیقی درس برای شما واضح و روشن است ؟

۵ــ می‌دانید نحوهٔ ارزشیابی این درس چگونه است ؟

۶ــ منابع مطالعهٔ درسی را تهیّه کرده‌اید ؟

۷ــ ضوابط ارائهٔ مقالهٔ تحقیقی برای شما واضح ومفهوم است ؟

۸ــ فایده ونحوهٔ استفاده از جدول کارنمای ساعات مطالعهٔ هفتگی را می‌دانید ؟

۹ــ می‌دانید برای این درس (معادل ۲واحد) چند ساعت مطالعه درهفته لازم است ؟

۱۰ــ شرکت در کار گروهی برایتان امکانپذیراست ؟

۱۱ــ جزوهٔ درسی را قبل از شروع هفتهٔ اوّل دریافت داشته‌اید ؟

۱۲ــ جزوهٔ درسی شما از نظر صفحه‌بندی ونحوهٔ تکثیر ، صحیح وقابل استفاده‌است ؟

یو ــ نمونهٔ امتحان میان ترم ادبیات فارسی (۵)　　وقت: ۹۰ دقیقه

۲۰ نمره

لوح مبارک ذیل را زیارت کنید (۵ دقیقه) سپس به‌سوءالات مطرح شده پاسخ دهید. پاسخها را در پاسخنامه بنویسید.

"هوالابهی، ای مهتدی به‌نور هدایت کبری، خوشا حال تو که‌ازشمال نفس وهوی به یمین روح وهُدیٰ توجّه نمودی واز بادیهٔ جهل به‌شاطی بحر علم شتافتی واز مغرب نیستی به مشرق آفتاب هستی حقیقی خود را انداختی وپروردگار خویش راشناختی وعَلَمِ عِلم برافراختی‌وپرده براندا ختی وگریبان به محبّتِ رحمٰن دریدی وخود را شهرهٔ آفاق ساختی ودر میدان‌عرفان تاختی وبامعشوق حقیقی نرد عاشقی باختی. چشم از جهان بدوختی و رمز ظهور و بروز آیهٔ آللّهِ الکُبریٰ آموختی ورخی به‌نار محبّت اللّه افروختی واز حرارت نارالله الموقده حجبات ملأ امکان را بسوختی هَنیئاً لَکَ ثُمَّ هَنیئاً لَکَ هٰذِهِ‌المائِدَةُ آلَّتی نَزَلَتْ مِنْ سَماءِ مَوْهِبَةُ آللّهِ‌وَآلبَهاءُ عَلَیْکَ. ع ع"　　(مکاتیب حضرت عبد البهاء ــ ج ۵ــ صص ۱۶۳ــ۱۶۲)

سوءالات:

تعیین کنید مصادیق صنایع و خصایص ادبی ذیل دراین لوح مبارک وجود دارد یانه. درصورتی که‌جواب، مثبت است، شواهدی برای آنها ارائه نمائید. در مقابل هر مورد، تعداد شواهد مورد نیاز، تعیین شده‌است. پس از تشخیص شواهد، آنها را درجای خود، درپاسخنامه بنویسید:

۱ــ جناس (۴)　۲ــ سجع (۴)　۳ــ تکرار عبارت (۱)　۴ــ مجازمُرسَل (۱)　۵ــ استعاره (۱)

۶ــ تشبیه (۴)　۷ــ کنایه (۲)　۸ــ تلمیح (۱)　۹ــ مراعات نظیر (۲)　۱۰ــ ترصیع (۱)

۱۱ــ تضادّ (۲)　۱۲ــ بَراعت استهلال (توضیح دهید)　(جمعاً ۱۶/۵ نمره)

۱۳ــ در بیت زیر، ردیف، کلمات قافیه وحرف رویّ را تعیین کنید. (۱/۵ نمره)

ــ "در مذهب‌عشق، شمع و پروانه یکی است　دیر وحرم وکعبه و بتخانه یکی است"

۱۴ــ مصراع ذیل را ابتدا تقطیع هجایی کنید. (۱ نمره)

سپس نظم هجایی (رکن بندی) آن را پیدا کنید وبا استفاده‌از ارکان داده‌شده، ارکان معادل آن را بنویسید. (۱ نمره)

" خیمه در صحرای عشق افراختم از شهر عقل"

(ارکان: مفتعلن ــ مفاعلین ــ فعولن ــ فاعلاتن ــ فعلاتن ــ فاعلن)

پاسخنامهٔ نمونهٔ امتحان میان‌ترم ادبیّات فارسی ۵

وقت : ۹۰ دقیقه

(۲۰ نمره)

ردیف	نام آرایش	بلی	خیر	تعداد شواهد	شواهد وتوضیحات
۱	جناس			۴ زوج	۱— ۲— ۳— ۴—
۲	سجع			۴ زوج	۱— ۲— ۳— ۴—
۳	تکرار عبارت			۱ مورد	
۴	مجاز مرسل			۲ مورد	۱— ۲—
۵	استعاره			۱ مورد	
۶	تشبیه			۳ مورد	۱— ۲— ۳—
۷	کنایه			۳ مورد	۱— ۲— ۳—
۸	تلمیح			۱ مورد	
۹	مراعات نظیر (تناسب)			۲ مورد	۱— ۲—

ردیف	نام آرایش	بلی	خیر	تعداد شواهد	شواهد و توضیحات
۱۰	ترصیع			۱ مورد	
۱۱	تضاد			۲ مورد	۱ — ۲ —
۱۲	براعت استهلال			توضیح دهید.	
۱۳	رد یف:		کلمات قافیه :		حرف روی :
۱۴					

مجموع ساعات مطالعه در نیم‌ترم اوّل :	
معدّل ساعات مطالعه در هر هفته :	
هفته‌ای که بیشترین مطالعه را داشته‌اید:	

بسم الله الرحمن الرحیم

کلام و پیام حافظ

(۱)

احمد سمیعی

هر شاعری ناگزیر از امکانات زبانی قوم و زمان خویش بهره‌برداری می‌کند. لیکن این امکانات توان گفت نامحدود است و شاعر بهره‌ای از آنها را برمی‌گیرد نه همهٔ آنها را. محدودیتهای ناشی از وزن و قافیه و نوع شعر (حماسی، تغزّلی، حِکَمی، مدح، هجا، هزل و جز آن) دایرهٔ انتخاب را محدود می‌سازد. ملاحظات سیاسی و اجتماعی نیز، که راه بیان مستقیم را بر او می‌بندند و در عوض درهای هنرنمایی را به‌رویش می‌گشایند، دست‌اندرکارند. امّا فزون بر اینها شاعر با مشکل اساسیتری روبروست: در حقیقت، واژه‌ها و صورتهای دیگر زبانی، در ارتباط کلامی، بَدَل تجربیات مشترک اهل زبان‌اند. امّا وقتی پای تجربه‌ای یگانه و بیهمتا، از آنِ خود شاعر و بس، در میان باشد، نقش این خصلت محو یا ضعیف می‌شود و شاعر بناچار باید برای بیان تجربهٔ بی‌سابقهٔ خود فنونی بیرون از تواناییهای شناختهٔ زبان به‌کار برد و خواننده را با شگردهای ویژهٔ خود به‌دنیای غیبی خویش رهنمون گردد. بیراه نیست اگر بگوییم که هر شاعر اصیلی لسان‌الغیب است چون از جهانی خبر می‌دهد تجربه ناپذیر و جز خود او را در آن راه نیست. دیگران، و هم خود او چون از آن حال و هوا خارج شود، به‌این جهان نزدیک می‌شوند امّا وارد نمی‌شوند. از این‌که بگذریم، شاعر در بند آن است که به‌آنچه ناپایدار است بقا ببخشد. وی از رویدادهای دوران حیات خویش که جزئی و ملموس و سنجی و گذرا هستند متأثر می‌شود، لیکن بیان این تأثر باید به‌گونه‌ای باشد که از آنها کلّی و مجرّد و ماندگار بسازد و همین شاعر را در بیان دچار قیدوبند می‌کند. حاصل آنکه شاعر محدودیتهایی بر خود هموار می‌سازد امّا نه از روی تفنن و هوس بلکه بضرورت و از سر نیاز. هر آن محدودیّتی و گزینشی که ضرور و مسبوق به‌نیاز هنری نباشد و بیهدف باشد عبث و زاید است. در شعر، همچون دیگر هنرها، همه‌چیز، حتی آفرینش آن، نوعی ضرورت است.

اخذ پیام هنرمند با لذّت هنری قرین است. لذّت هنری ما را از جهان خاکی می‌رباید و با جلوه‌ای غنیتر، سرشارتر و پرهیجانتر از هستی آشنا می‌سازد که خود، هشیارانه یا ناهشیارانه، در هوای آنیم. لذّت هنری وجود روحانی ما را پر می‌کند و توقّعات آن را هم برملا می‌سازد و هم بر می‌آورد. سیر و تأمل هنری داروی معجزآفرینی برای ملال زندگی است. نه آن ملال گذرا که خاستگاهش شناخته و مرزهایش پیداست. ملال محضّ که با بهروزی و خجسته روزگاری نیز

همبر می‌شود و ریشهٔ آن در خود زندگی است. حال خوشی که از التذاذ هنری به‌آدمی دست می‌دهد بهشتی است امّا نادیرپاست. ملال زیستن دمی چند فتور می‌پذیرد امّا دیری نمی‌گذرد که قاهرانه‌تر باز می‌گردد: چون از جهان هنر به‌دنیای معاش رجعت می‌کنیم در می‌یابیم که زندگی عادی و بادروزه چه سرد و بیمایه است و در آنچه واقعیت خوانده می‌شود، واقعیت چندانی هم نیست.

رسیدیم بر سر حافظ. پیش از هرچیز باید گفت که تافتهٔ او، همچون اثر هر هنرمندی، جدا بافته است. او نیز ترفندهای هنری ویژهٔ خود را دارد. دقیقتر بگوییم، این ترفندها را به‌شیوهٔ خاص خود به‌کار می‌برد. اصالت بیان شعری حافظ بیشتر در صورت است تا در ماده، در ترکیب است تا در اجزا. در غزلهای او واژه‌ها و ترکیبات نوآفرید، صنایع بدیعی کم‌نظیر، مضمونهای بکر، رمزها و نمادهای معمایی، الفاظ و اصطلاحات مهجور یا متروك، اشارت نامأنوس، اوزان و قوافی و ردیفهای نادر نیست که نظرگیر است. کمال هنر حافظ در این است که از همان عناصر در دسترس معجونی شفابخش و مفرّح می‌سازد. کلمات همان کلمات، تعبیرها همان تعبیرها و اسطوره‌ها وصور خیال همان است که بود، فقط شاعر استادانه و توان گفت سحرآفرینانه آنها را به‌خدمت ابلاغ پیام خود درآورده است.

این مهارت هنری در همهٔ سطوح به‌چشم می‌خورد. همه‌جا، چون نیك بنگریم، عمد هنری سراغ می‌گیریم، و همین است که پیام رسان است. آری در هنر، همچنانکه در زبان، هرآنچه دیمی باشد و بقصد نباشد هرزه است.

امّا این تصور نیز که حافظ هرچه دارد از سنّت ادبی و شعری ما دارد خام است. حضور هنری حافظ را در جای دیگر باید جست: در گزینش و آرایش و هماهنگی بلکه اینهمانی صورت با پیام.

شکافتن این معنی شاید در حوصلهٔ این مقال نگنجد. چه باید غزل به‌غزل پیش رفت و بر سر هر بیت غزل درنگ کرد و این پیوند پیام و کلام را در واژه به‌واژه و حرف به‌حرف هر مصرع سراغ گرفت تا به‌غایت هنری شاعر نزدیك شد. راه میان بر هر چند نزدیك است، افسوس که ما را از حظّ سیر مناظری بدیع محروم می‌سازد. امّا چون مجال تنگ است و فرصت کوتاه، از اختیار این راه چاره نیست.

× برای تحلیل کیفیات هنری شعر حافظ یکی از راهها بررسی آن در سطوح گوناگون واجی، واژگانی، صرفی و نحوی، بدیعی و عروضی است. این روش چندان هم دلپذیر و دلخواه نیست. زیرا تجزیه به‌اجزا چه‌بسا ما را از کل دور سازد. یگانه طریق پرهیز از این عیب آن است که به‌اجزا به‌مثابهٔ واحدهای ذی‌نقش و زنده و پویا بنگریم تا توجه به‌نقش همواره ما را به‌یاد کل اندامواره اندازد.

واج‌آرایی ـ جناس استهلالی

از ویژگیهای اشعار حافظ، که در همهٔ غزلهای او جلوه‌گر است، تعمّدی است که، به‌صور گوناگون، در واج‌آرایی نشان می‌دهد. این هنر گاهی به‌صورت تفوق بارز یکی از صامتها و یا واژه‌هایی با صامت آغازی واحد در مصرع یا بیت خودنمایی می‌کند. اینك چند نمونه:

تنت به‌ناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد (۱۰۶)

که در آن /z/ ۵ بار آمده است.

بیاو کشتی ما در شط شراب انداز
خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز (۲۶۳)

که در آن، چهار کلمهٔ مصدّر به «ش» آمده و /š/ ۶ بار تکرار شده است.

زلف برباد مده تا ندهی بربادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم (۳۱۶)

که در آن، /b/ و /d/ هر یك ۶ بار آمده‌اند.

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان (۳۸۷)

که در آن چهار کلمهٔ مصدّر به «پ» آمده است.

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین (۴۰۳)

که در آن، چهار کلمهٔ مصدّر به «ن» آمده و /n/ ۱۰ بار تکرار شده، بسامد /z/ نیز نظرگیر است.

صحن سرای دیده بشستم ولی چه‌سود
کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو (۴۰۸)

که در آن، سه کلمهٔ مصدّر به /s/ و سه کلمهٔ متوالی مصدّر به «خ» آمده و /s/ ۵ بار تکرار شده است.

بیا که وقت‌شناسان دو کَوْن بفروشند
به‌یك پیاله می‌صاف و صحبت صنمی (۴۷۱)

که در آن، سه کلمهٔ مصدّر به «ص» آمده است. ضمناً در «وقت» (وقت ادای فریضه‌ـوقت صوفی) ایهامی است که سخن را طنزآلود می‌سازد.

گاهی تکرار یکی از حرفهای اساساً کم بسامد در زبان

فارسی، بویژه در زبان غزل، جلب‌توجه می‌کند:

مقام امن و می‌بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسّر شود زهی توفیق (۲۹۸)

که در آن، حرف کم بسامد «ق» ۵ بار آمده؛ در عین حال، چهار کلمهٔ مصدّر به «م» و ۵ بار تکرار |m| جلب‌نظر می‌نماید.

گاه نیز تکرار مشخصهٔ تمایز دهندهٔ معینی شاخص است؛ مانند صفت خیشومی در |m| و |n| (۹ بار)، دولبی در |b| و |m| (۷ بار) و لثوی در |d| و |t| (۱۰ بار) در بیت مذکور از غزل ۱۰۶.

واژگان و عناصر قاموسی

در اشعار حافظ واژه‌ها و تعبیرات و کاربردهایی قاموسی دیده می‌شود که می‌توان آنها را در مقایسه با زبان ادبی امروزی مهجور یا نامأنوس و به‌هرحال شاذّ و نادر شمرد. در عین‌حال سروده‌های شاعر شیراز از ترکیبات زیبا و خوش‌ساخت خالی نیست.

ردّ پای برخی از این نوادر لغات و ترکیبات را در آثار شاعران و نویسندگان پیش از خواجه می‌توان یافت که نمونه‌هایی از آنها را در اینجا یاد می‌کنم:

الله‌الله

دل بسی خون به‌کف آورد ولی دیده بریخت
الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته بود (۲۱۱)

پس الله‌الله بر خویشتن و بر فرزندان خویشتن ببخشای. (*قابوسنامه*)

به‌صحرا فکندن

دیده دریا کنم و صبر به‌صحرا فکنم
واندرین کار دل خویش به‌دریا فکنم (۳۴۸)

و چنانکه به‌زخم سنگ بر آهن آن سرّ آتش آشکارا گردد و به‌صحرا افتد... (*کیمیای سعادت*) هر که این کتاب چنانکه شرط است بر خواند و بنگرد، آگاه گردد که این چه درد بوده است در جانهای ایشان که چنین کارها و از این شیوه سخنها از دل ایشان به‌صحرا آمده است. (*تذکرة‌الاولیا*)

بی‌اندام

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست (۷۱)

و اندازه نگرفت، پس بدوخت، تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد. (*تاریخ بیهقی*)

برچم

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ برچم تست
دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد (۱۰۸)

اگر مردم همین بالا و ریشند/به‌نیزه نیز بربسته‌ست برچم (سعدی) و «برچم» منگلهٔ سیاه رنگی است از موی غژغاو (نوعی گاو کوهی) که بر نیزه و علم آویزند و هم به‌معنی کاکل است چنانکه در این بیت مولوی: به‌یکی دست می‌خالص ایمان نوشند/به‌یکی دست‌دگر برچم کافر گیرند؛ و در بیت حافظ معنی اخیر به‌قرینهٔ «زلف» ایهام می‌آفریند. (← حاشیهٔ *برهان قاطع* از شادروان معین)

جان درازی

جان درازی تو بادا که یقین می‌دانم
در کمان ناوک مژگان تو بی‌چیزی نیست (۷۵)

زبهر جان درازیش آن زمان شاه/زهر دستی درازی کرد کوتاه (خسرو و شیرین نظامی)

حق به‌دست... بودن

چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم
گرم به‌باده بشویید حق به‌دست شماست (۴۲۲)

یا ابوبکر، بهل تا بگوید که هرچه گوید بر دادست و حق به‌دست اوست. (*ترجمه تفسیر طبری*). گفت چنانکه مرا در حق خداپرستان ارادت است و قرار، مراین شوخدیده را عداوت است و انکار، و اگر راست بخواهی حق به‌دست وی است. (*گلستان*)

در انداختن

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم (۳۷۴)

شهنشه شرم را برقع برافکند/ سخن لختی بگستاخی درافکند (خسرو و شیرین نظامی)

دربایستن (به صیغهٔ سلبی)

چمن خوشست‌وهوا دلکشست و می بیغش
کنون بجز دل خوش هیچ درنمی‌باید (۲۳۰)

معشوق را هیچ چیز درنباید (معشوق چیزی کم ندارد) (*سوانح*

احمد غزالی، فصل ۱/۴۳)، سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ درنمی باید (سلطان از ... چیزی کم ندارد) ( )... تا وجوهی که از دست آورنجن والده راست کرده است چند در وجه صوفیان خرج شود و هیچ درباید یا زیادت آید (به صیغهٔ ایجابی) (*اسرارالتوحید*)

زرافشان، سرافشان

ای صبا برساقی بزم اتابك عرضه‌دار
تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به‌من (۳۹۰)

زشمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید
که‌چون خورشید انجم‌سوز تنها برهزاران زد (۱۵۳)

دست گهربار خسرو عدومال که همیشه در بزم و رزم نورافشان و سرافشان بود...(*دارب نامه*)

سیه کاسه

بروازخانهٔ گردون بدر ونان مطلب
کان سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمان را(۹)

چرخ سیاه‌کاسه خوان ساخت شبروان را / نان سپید او مه نانریزه‌هاش اختر (خاقانی)

اینك، برای مزید فایدت، مجموعه‌ای نسبتاً کامل از عناصر جالب قاموسی اشعار حافظ را ـ که مواد آن عموماً از *واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ* فوت شده‌اند و چندتایی هم که در آن دیده می شود یا در تفسیرشان مسامحه رفته یا شاهد در معنای مراد ما برای آنها ذکر نشده ـ در اینجا درج می کنیم:

آبخور(۷) آبخورد (۳۲۹) آرمیده (گام ـ) (۴۲۵)؛ اتّساق (۲۱۲) ازواسطهٔ (۱۷) اعتبار (عبرت گیری) (۴۱۴) افسرده (سرد نَفَس) (۸) انبانه (۳۴، مثنویات) انگشت بر دندان (حیران و منتظر) (مقطعات) انگشتری زنهار (مُهرامان) (۱۶۱) آیرا (ازیرا، ازینرو) (۳۳۸)؛ بازار تیزی (۳۲۹) بتاب (تابدار) (۴۶۶) بتنها (۱۰۸) بخشش آموزی (۳۰۹) برآمدن (اشك غماز من ارسرخ برآمد چه‌عجب / خجل از کردهٔ خودپرده دری نیست که نیست) (۷۳) برکردن (چراغ ـ) (۴۸۳، ساقی نامه) برکردن (سر ـ) (سر ز حسرت به در میکده‌ها برکردم / چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود) (۲۰۹) برکشیدن (ـ دلق) (ساغرمی برکفم نه تا زبر / برکشم این دلق ازرق فام را نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم / دلق ریا به آب خرابات برکشیم، یعنی در بهای آب خرابات؛ و خرقه گرو می نهادن مضمون محبوب خواجه است: خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی (۴۹۰) یا خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد (۱۷) و در غزلیات شمس: رو گرو می بنه خرقه و دستار خویش با اینهمه، این کلمه در *واژه‌نامه* ذیل «آب خرابات» بیراه تفسیر شده است) (۳۷۵،۸) برگ (چنان کرشمهٔ ساقی دلم زدست ببرد / که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید) (۲۳۹) بشکر (شاکر) (۲۱۵) به ... نبودن (زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست) (۷۶) بناکام (بناخواسته: دسترنج تو همان به که شود صرف بکام / دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن اشاره به مرگ و فرجام ناگزیر) (۳۹۱) بهانه (چه جای من که بلغزد سپهر شعبده‌باز / ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست) (۳۴) به دریا انداختن (۸۱) به‌دست بودن (۴۷۹،۵۰) به‌دست کردن (۴۷۱) بهرزه (۶۳، ۱۳۵، ۴۳۷) بهم منزل (هم منزل) (۱۰) بیرون شد (مصدر مرخم) (۳۱۳) بیشه‌سوز (شیر ـ) (ساقی نامه) بیعملی (۴۵)؛ پابازی (بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور / که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی) (۴۷۴) پازیر (قصاید) پاگرداندن (مه جلوه می نماید بر سبزخنك گردون / تا او به سر درآید بر رخش پا بگردان) (۳۸۴) پایه (مقام) (۴۴۹) پرگار (حیله و ترفند: گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود / هم به‌دست آورمش باز به پرگار دگر چو نقطه گفتمش اندرمیان دایره آی / بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری) (۴۴۳،۲۵۲) پرواز دادن (ـ باز) (۱۸۹) پروانه (دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو / باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست) (۶۷)؛ تحریر (بیا که بردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم / کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال) (۳۰۳) ترك ... گرفتن (۶۲) تریاك (۲۶۴) تماشاخانه (۴۰۲) تنعّم (تفاخر و جلوه‌فروشی: آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود / عاقبت در قدم باد بهار آخر شد گل زحد برد تنعّم نفسی رخ بنما / سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام) (۳۱۰،۱۶۶) تو بر تو (۵۸) تیزه (مقطعات)؛ جبر خاطر (۱۴۷) جان بین (۵۲) جانداری (۲۸۹) جفا (دشنام) (۳۱۴) جوی بستن (اصطلاح آبیاری: برره‌گذرت بسته‌ام ازدیده دوصدجوی / تا بوکه تو چون سرو خرامان به‌در آیی) (۴۹۴) جهان بین (۵۲) جهان‌پیما (۲۰۴)؛ چشم رسیدن ... را (بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد / زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست) (۲۴)؛ چند و چند (۳۶۰)؛ حساب برگرفتن (خرد زپیری من کی حساب برگیرد / که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم) (۳۳۳) حلوابها (مقطعات)؛ خراب آباد (۳۵) خرابات پرور (پروردهٔ خرابات) (۳۲۹) خراب کردن (مست کردن) (۲۲۱) خرابه ساختن (مست ساختن) (۱۳۵) خرابی کردن (دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید / زینهارای دوستان جان من و جان شما) (۱۲) خرسند (قانع) (۴۴۰) خلاف آمد

کلام و پیام حافظ (۱)

(مصدر مرخّم) (۳۱۹) خموش کردن (زبان خموش کردن، خاموش شدن) (۳۰۶) خنجر گزاران (به حدس شادروان پروین گنابادی در مقالهٔ راجع به *داراب‌نامه*، باید مراد عیّاران باشد) (۱۵۳ و ← ۹۱) خوشباشی (نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه هست / شیوهٔ رندیّ و خوشباشیّ عیاران خوشست) (۴۳) خوشخوار (بادهٔ ـ) (۳۰۹) خوشگو (مطرب ـ) (۴۶۰)؛ داج (۹۷) دامگه (۳۱۷) دانستن (توانستن) (۴۸) دانستن (شناختن) (مقطعات) دانشمند (فقیه) (۱۹۹) دست (گر تو زین دست مرا بی‌سروسامان داری / من به آه سحرت زلف مشوّش دارم که در آن «دست» در معنی ایهامی است و «سر» و «زلف» تناسب نیز دارند) (۳۲۶) از دست بردن (از دست برده بود خمار غمم سحر / دولت مساعد آمد و می در پیاله بود) (۲۱۴) دستار مولوی (۴۸۶) دل دزد (۴۰۲) دلنشان (۳۰۹،۱۲۵) دماغ (به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند / دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین) (۴۰۳) دوتایی (مثانی، تار دوم عود) (ساقی‌نامه و ← ۴۶۳) دورترک (۳۰۱) دوشینه (۴۴۷) دیجور (۳۸)؛ رخت به دریا فکندن (۲۸۱) رفع (اصطلاح نجومی) (قصاید) رنج (بیماری، قس: رنجور) (۸۲) رنگ (فسون و رنگ) (رباعیات) رنگ‌آمیز (حیله‌گر) (۲۶۶) رنگ‌آمیزی (رنگ و ریا) (۴۷۸) رواح (ذکر ـ) (۹۸) روزنامهٔ اعمال (۴۱۳) روزه‌گشا (افطار) (۲۴۶)؛ زحمت (آمدوشد) (۳۵۲) زیبا (زیبنده، درخور) (مقطعات) زیرچشمی (پنهانی) (۳۱)؛ سخن گزار (طبع ـ) (۴۱۴) سخت کمان (۴۷۵) سر بر سر زانو (غمزده، ماتمزده) (مقطعات) سرجمله (مقطعات) سرکشی (بلند قامتی، سر به فلک کشیدن) (۴۸۴،۲۲۶) سنجیدن (همسنگی کردن) (۴۲۲) سنجیدن (وزن داشتن؛ قدر داشتن) (۴۷۰)؛ شبخیز (۴۴۸) شِبْل‌الاسد (بچه شیر) (۳۲۹) شب همه شبِ (۴۱۱) (درسر) شراب داشتن (۳۹) شرابخانه (در متون قدیم آمده است از جمله در *تاریخ بیهقی* ← چاپ جدید فیّاض، ص ۷۰۳) (۲۲) شغل (مشغولی) (۴۷۳) شفاخانه (۲۶۴) شکر خواب (۲۵۳) شکرریز (شکرریزان، اسم مصدر) (۳۰۱) شنگولان خوشباش (۲۸۸، ← خوشباشی ۴۳) شیشه‌بازی (برای وصف جالب آن ← *لغت‌نامهٔ دهخدا*) (۴۸۴) شیوائی (مار ـ) (مقطعات ← نسخهٔ انجوی و گزینهٔ *مقاله‌های* پروین گنابادی و *برهان قاطع* ذیل شیبا) شیوه‌گری (۶۸)؛ صبح نخست (۲۸) صوفی افکن (می ـ) (۴۹۲) صوفی‌سوز (شراب تلخ ـ) (۳۵۶)؛ طرب شکار (جام ـ) (رباعیات) طرز (سبک) (مثنویات) طغراکش (۱۰۸) طیره (مایهٔ شرمساری و خفت و خواری) (۱۰۸)؛ عاشق‌کشی (۲۱۱) عالم‌سوز (رند ـ) (۲۷۶) عراق (قصاید، ۱۳۳) عمل (آهنگ) (۲۰۳)؛ غزلهای پهلوی (۴۸۶) غمزه (یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم / با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست. نسخه‌بدلها: نغمه، زخمه. غمزه در این بیت به معنی غمّازی است نه ناز و غمزه که براساس آن ضبط قزوینی را نادرست پنداشته‌اند) (۳۰) غنج (۴۰۲) غیور (حسود) (۲۴۲)؛ فرصت (جولانگاه، میدان) (۴۹) فلکه (بادریسه) (قصاید)؛ قافیه‌سنج (۴۸۶) قال و مقال (۴۱۱) قدر (اصطلاح نجومی) (قصاید) قرابه‌پرداز (رباعیات) قرابه‌پرهیز (پرهیزکنندهٔ از قرابه) (۴۳۴) قلب‌گاه (مقطعات) قلقل (۳۰)؛ کارافتاده (دل ـ) (۴۸) کارسازی کردن (که تا وجد را کارسازی کنم / به رقص آیم و خرقه‌بازی کنم) (ساقی‌نامه) کارستان (۵۵) کاسه گرفتن (ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت / می گفتم این سرود و می ناب می زدم) (۳۲۰) کاروانی (مثنویات) کاوین (۱۱۲) کج‌انداز (۳۱۴) کج، باختن (۴۲۰) کج‌دل (بیذوق) (۳۴۶) کشته‌زار (کشتزار) (۴۷۱) کم از... (مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی / بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی) (۴۳۲) کُنْدُلان (قصاید) کوته‌آستین (۴۰۳) کوشش (جنگ و جدال) (قصاید) کهن سَبُر (۴۰۶) کیسه‌پرداز (مثنویات)؛ گداختن (لاغر شدن) (۱۷) گذاشتن (دست ـ) (۲۹) گرانجان (۲۰) گردنان (مقطعات) گرگ‌ربایی (رباعیات) گرفتن (مأخوذ داشتن) (۷۸) گرمرو (۲۹۴) گشاد (گشایش) (۳۶۸،۳۲) گفتن (خواندن، نامیدن) (۱۱) گفت و شنفت (۸۱) گزلك (۳۲۹) گریوه (۴۵۱) گلریز (قسمی پارچهٔ ابریشمی) (۳۰۳) گنه‌فرسا (عفو ـ) (۴۱۰)؛ لعبت باختن (۱۲۸)؛ مبصّر (بهای وصل تو گر جان بود خریدارم / که جنس خوب مبصّر به هرچه دید خرید) (۲۳۸) مجموعه (سفینه) (۳۶۲) مداد (نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد / مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم. که در «مداد» به دو معنی یاری و مرکّب نوشتن ایهام است) (۳۶۸) مردانه‌وار (۴۷۸) مردم‌افکن (۳۳۹) معذور (در هجر تو گر چشم مرا آب روانست / گو خون جگرریز که معذور نمانست) (۳۸)؛ نادره گفتار (ملك‌الشعرای بهار این ترکیب را در تضمین غزل سعدی به کار برده و گفته: سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست ...) (۵۱) نازکانه (۴۲۹) نازکی (لطافت) (۱۳۶، رباعیات) ناساز (۷۱) نژند (۱۰۶) نَطَق (مقطعات) نفور (رمیده) (مثنویات) نقش خواندن

(داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز / باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند. در این بیت صرف نظر از معنی ایهامی نقش ـ نوعی دام که با تقلید صدای مرغ، شکار را به سوی آن می‌خوانند ـ «نقش خواندن» کنایه از یاری کردن بخت نیز هست) (۱۸۹) نُقل (مزهٔ می) (۳۰۹) نمازی (طاهر) (۳۳۴) نوا (پیشکش برای ایمنی از تاخت و تاز دشمن) (۹۰) نوا سازی (۴۹۵) نودولت (۱۹۹) نهادن (بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند) (۲۰۱) نهانخانه (۴۵۹) نیم جو (در متون قدیم آمده است ازجمله در *قصص الانبیا*، داستان آدم و حوا) (۲۰۱،۶۶)؛ واسطه (۱۷) واخواست (مؤاخذه) (۱۰۹)؛ هان و هان (مقطعات) هرزه‌گو (۴۴۶) هو (گه به هونی قلب‌گاهی می‌درید) (مقطعات) هواداران (۴۳) هواداری (۴۱۲) هواگیر (۱۱۰) هوهو (چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو) (۴۳۰) هی هی (منه زدست پیاله چه می کنی هی هی) (۴۳۰).

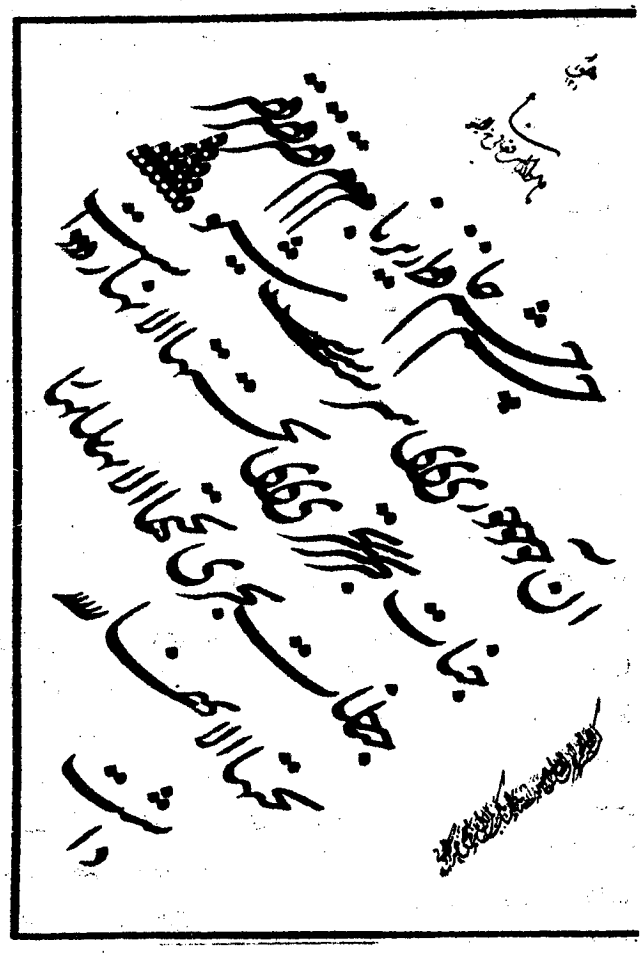

الفاظ و اصطلاحات

شعر حافظ در فضای اسلامی غوته‌ور است و شاعر در هر فرصت از آبشخور کوثر قرآنی و دین محمّدی سیراب می شود و از چراغ مصطفوی نور می گیرد. دیوان حافظ پر است از الفاظ و تعبیرات ام‌الکتاب. گاهی آیه‌ای تمام را در مصرعی می گنجاند و گاه صدر یا ذیل یا حشو آیه را و بارها و بارها مفاد آن را. علاوه بر این، در اشعار حافظ به اصطلاحات عرفانی، منطقی، فلسفی، کلامی، تفسیر و حدیث و فقه، اسرائیلیات و مسیحیات و قصص و همچنین به واژگان موسیقی و نجوم و طب و معماری و شطرنج و کتابت فراوان برمی خوریم. ترکیبات قالبی عربی (سوای آنچه در اشعار عربی و ملمعات آمده) و آثار نفوذ زبانهای مغولی و ترکی نیز در آنها دیده می شود.

الفاظ گاهی در لفاف ایهام پیچیده شده‌اند به‌گونه‌ای که خصلت اصطلاحی آنها در پرده می‌ماند. نمونه‌هایی از این دست را در ابیات زیر می‌توان یافت:

دی گفت طبیب از سرحسرت چومرادید
هیهات که رنج توزقانون شفا رفت(۸۲)

اشاره به *قانون* و *شفا* دو اثر مشهور ابن سینا در طب و علوم اوائل.

کوته نکند بحث سرزلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تاروز قیامت(۸۹)

«پیوسته» (متصل، حدیث متصل) و «سلسله» (سلسلهٔ روات) از اصطلاحات اهل حدیث‌اند. در عین حال، «روز قیامت» اشاره است به عارض روشن محبوب به اضافت یا «سر زلف»؛ و هم «قیامت» اشاره است به قامت محبوب به قرینهٔ این بیت از خواجه:

چه قیامتست جانا که به عاشقان نمودی / دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را و این مطلع غزل سعدی: این که تو داری قیامتست نه قامت
ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردیست که صبح و شام دارد (۱۱۸)
«ذکر» و «ورد» از الفاظ صوفیان است. ضمناً در «رخ» و «صبح» از سویی و «زلف» و «شام» از سوی دیگر تناظر و تناسب است.

زخوف هجرم ایمن کن اگر امیدآن داری
که از چشم بداندیشان خدایت درامان دارد (۱۲۰)
«خوف» و «هجر» و «امید» (رجا) اصطلاحات عرفانی‌اند. در «خوف» و «امید» نیز صفت طباق به‌کار رفته است.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به‌جایی دارد (۱۲۳)
«راه» به قرینهٔ «نغمه» معنی ایهامی نیز دارد، چنانکه در این بیت خواجه: این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت / و اهنگ بازگشت به راه حجاز کرد.

سرو بالای من آنگه که درآید به سماع
چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد (۱۳۶)
که مصرع دوم به قرینهٔ «سماع» اشاره است به رسم صوفیان، یعنی تخریق ثیاب؛ نظیر که تا وجد را کارسازی کنم / به رقص آیم و خرقه‌بازی کنم (ساقی نام).

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود (۲۱۲)
که به قرینهٔ «طلاق»، «رجعت» معنی ایهامی (اصطلاح فقهی) نیز دارد.

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو
لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود (۲۲۶)
که در آن اقتران «حدیث» و «خبر» از جنبهٔ اصطلاحی آنها حکایت می‌کند.

دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز (۲۶۰)
که در آن، «طواف» و «کعبه» و «وقوف» (اشاره به وقوف در عرفات) و «حریم» اصطلاحات مربوط به حج‌اند که «حجاز» نیز با آنها مناسبت دارد.

چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق (۲۹۷)
که در آن، «دعوی» و «وکیل» و «قضا» و «ضمان» اصطلاحات فقهی‌اند و تناسب دارند.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام (۳۱۰)
که مفاد مصرع دوم اشاره است به اصل فلسفی ابدیّت ازلی.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
باخیال تو اگر با دگری پردازم (۳۳۵)
که به قرینهٔ «حور»، شاعر به معنی ایهامی «عین» (با تلفظ متفاوت: حور عین) و «قصور» (قصور بهشت) نیز توجه دارد. چنانکه در غزلی دیگر گفته: باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر و حور / با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم.

زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم (۳۵۸)
که در آن، «ارتفاع» (برداشت محصول) در معنی ایهامی اصطلاح نجومی نیز هست.

ای که طبیب خسته ای روی زبان من ببین
کاین دم و دود سینه‌ام بار دلست بر زبان (۳۸۲)
که به قرینهٔ «طبیب»، «بار دل بر زبان» اشاره به عارضهٔ نشانهٔ شکم‌بری نیز دارد. همچنین توجه به اصطلاحات طبی را در ابیات دیگر همین غزل می‌توان ملاحظه کرد از جمله در: باز نشان حرارتم زاب دو دیده و ببین / نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است / شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان که در دو مصرع بیت اخیر «شیشه» (شیشهٔ می) و «شیشه» (قاروره) جناس تامّ مماثل دارند.

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی (۴۷۹)
که در آن، «ره زدن» به معنی آهنگ و مقام نواختن است و در عین حال به قرینهٔ «کمین» به‌معنی ایهامی قطع طریق.

اینک الفاظ و اصطلاحات و عباراتی را که از *دیوان حافظ* استخراج کرده‌ام. بتفکیک و ترتیب می‌آورم، تا معلوم شود که سمند اندیشهٔ شاعر در چه عرصه‌هایی بیشتر جولان داشته است.

الفاظ و عبارات و آیات و اعلام قرآنی

آدم، آدم صفی (مأخوذ از: انّ الله اصطفی آدم... آل عمران ۳: ۳۳) آیت: ابلیس، اربعین، ارم، ارنی، استغفرالله (در قرآن مجید: استغفرالله به صیغهٔ امر)، الحکم لله، الحمدلله، الست، الله اکبر، الله هادی (مأخوذ از: وانّ الله لهادالّذین آمنوا الی صراط مستقیم. ـ حج ۲۲: ۵۴)، امانت: برج (در قرآن مجید: بروج) بسم الله، بلا (بلاء)، بلی، بلیل مظلم (مأخوذ از: مِنَ اللّیلِ مُظْلِماً ـ یونس ۱۰: ۲۷) بولهب (شرار بولهبی: در قرآن مجید: ابولهب)، بیت الحرام؛

تبارك الله، تسبیح، تسلیم، توبه، توکّلنا علی ربّ العباد (مأخوذ از: علی الله توکّلنا)؛ ثواب؛ جاعل الظلمات (مأخوذ از: جَعَلَ الظّلماتِ و النّور ـ انعام ۶:۱)، جمال، جنات تجری تحتهاالانهار (در قرآن مجید: من تحتهاالانهار)، جنت، جنةالمأوی، جهنم؛ حاج، حاش لله، حجاب، حج، حجّت، حد (در قرآن مجید: حدودالله)، حدیث، حرم، حسبةلله (مأخوذ از: حسبناالله)، حکمت، حکیم، حلال، حور، حورالعین (درقرآن مجید: حورٌ عینٌ)؛ خبر، خلد، خلیل، خوف؛ دارالسلام، داود، دایره (دائره)، دعا (دعاء)، دنیا؛ ذات، ذکر، ذوالجلال؛ رحمت، رحمن، رضوان، رمضان، روح، روح القدس، روح امین (درقرآن مجید: روح الامین)، روضه، ریا (ریاء)؛ زبور، زکات؛ سامری (سامریّ)، سبا (سباء)، سبب، سجود، سحر بابل (مأخوذ از: یعلّمون الناس السحر و ماانزل علی الملکین ببابل ـ بقره ۲: ۱۰۲)، سحرمبین (سحرٌمبین)، سدره، سرمد، سلامٌ فیه (درقرآن مجید: هی) حتی مطلع الفجر، سلسبیل، سلسله، سلیمان، سموات؛ شاهد، شریعت، شعیب، شکر، شهاب ثاقب (شهابٌ ثاقب)، شیطان رجیم (شیطانٍ رجیم)؛ صالح، صبر، صبغةالله، صدق، صراط مستقیم، صغیر، صلوات، صمد، صورت، صیام؛ طالب، طریقت، طلاق، طلب، طوبی، طور؛ عابد، عاد و ثمود (عادٍ و ثمود)، عدل، عدن، عظم رمیم (مأخوذ از: من یحیی العظام و هی رمیم. یس ۳۶: ۷۸)، عفاالله، عفو، عقبی، عقد (درقرآن مجید: عقود)، علم الیقین، عید، عیسی؛ غلمان، غیب؛ فاتحه، فالق الاصباح، فراق، فرعون، فریضه، فطرت، فقر، فلک؛ قارون، قیصر، قدر، قرةالعین (درقرآن مجید: قرةعین)، قیامت؛ کأس دهاق (درقرآن مجید: کأساًدهاقاً)، کبیر، کرام الکاتبین (درقرآن مجید: کراماً کاتبینَ)، کشف (بلفظ)، کعبه، کن فکان (مأخوذ از: کن فیکون)، کوثر، کوکب؛ لااله‌الاّ الله، لاتَخَف، لاتقُل، لایموت؛ محبت، محراب، محیایَ، مرشد، مروه، مریم، مسجد، مسیح، مصر، معصیت، مقام، مکان، ملائك (درقرآن مجید: ملائکة)، مَلک، مُلک، مَلِکُ العرش (درقرآن مجید: ربّ العرش)، ملکوت، منافق (در قرآن مجید: منافقون، منافقات)، منزل (اصطلاح نجومی؛ در قرآن مجید: منازل)، موسی، میقات؛ نذر، نعیم، نوح، نون والقلم؛ وادی ایمن (وادالایمن)، واقعه، وان یکاد، وقت، وکیل، و من یتق الله یجعل له / ویرزقه من حیث لایحتسب (مأخوذ از: و من یتق الله یجعل له مخرجاً. و یرزقه من حیث لایحتسب. ـ طلاق ۶۵: ۲ و ۳)؛ هاروت، هوالغفور، هوالغنی؛ یدبیضا (مأخوذ از: ونزع یده فاذاهی بیضاءللناظرین ـ اعراف ۷: ۱۰۸، شعراء ۲۶: ۳۳)، یوسف.

علاوه براینها، تعدادی از الفاظ شرعی و عرفانی و نجومی حافظ، هرچند نه به عین لفظ، دست کم به اشتقاق درقرآن مجید آمده که معادلهای فارسی برخی از اصطلاحات دینی را نیز باید برآنها افزود. اینك فهرست این کلمات: احرام، اَسباب، استغنا، اسرار، اُنس؛ بقا؛ تجلی، تعزیر، تفرقه، تکفیر، توحید، توکل؛ جدل؛ حقیقت، حیرت؛ خسوف؛ رجعت (درطلاق)، رضا؛ زهد؛ سابقه، سالك سجده، سلوك؛ شرع؛ صحبت، صلیب، صفات، صومعه؛ طاهر، طواف، طهارت؛ عارف، عزلت، عصمت؛ غسل، غیبت؛ فتوح، فرض، فنا، فیض؛ قرب، قضا، قهر؛ کسب، کَوْن؛ لطف؛ محتسب، محجوب، مرید، مستحق، مستجاب، مشیت (مشیئت)، مصحف، معتکف، معجزه، معرفت، مفتی، ملحد، مناجات، منجم؛ وجود، وصال، وصل؛ هجران، همّت. بهشت (جنة)؛ دوزخ (جهنم)؛ روزه (صوم)، روزه‌گشا (= افطار)، شب قدر (لیلةالقدر)، گناه (= اثم)، نماز (= صلات).

چنانکه ملاحظه می‌شود در فهرستهای بالا به اصطلاحات فقه و کلام و تفسیر و قصص و اسرائیلیات و مسیحیات و عرفان و تصوف و منطق و فلسفه و نجوم زیاد برمی‌خوریم؛ ولی گنجینهٔ لغوی حافظ در این حوزه‌ها به آنچه یاد شده محدود نیست و برای تکمیل فایدت دیگر الفاظ ویژهٔ این علوم و معارف را که حافظ در اشعار خود به کار برده برمی‌شماریم:

فقه، حدیث، تفسیر، قصص، کلام

آب حیوان، آخر زمان، آیت عذاب؛ استخاره، اسم اعظم، امام جماعت، امام شهر، اهرمن؛ تعویذ؛ چار تکبیر، چارده روایت؛ حج قبول، حد نصاب، حضور نماز، حکم ازلی؛ خاتم جم، خضر؛ دجال، دولت احمدی، دیو؛ رخصه، روزنامهٔ اعمال؛ زمزم؛ سجاده، سجدهٔ شکر؛ شبهه، شدّاد؛ صید حرم؛ ضمان؛ طالح، طوفان (ـ نوح)؛ قاضی حاجات؛ عید صیام، عید فطر؛ فقیه؛ قضا (در مقابل ادا)؛ لطف لایزالی، لقمه پرهیزی، لقمهٔ شبهه؛ معجزهٔ سبحانی، ملك الحاج، منبر؛ نمازدراز، نمرود؛ وضو (در قرآن مجید: فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق ... مائده ۵:۶)، وقوف؛ هفت آب، هلال عید.

اسرائیلیات و مسیحیات

آصف؛ ترسا؛ جلیا؛ دیر؛ راهب؛ زلیخا، زنّار؛ طیلسان؛ کلبهٔ احزان، کنشت؛ ناقوس؛ مسیحا.

کلام و پیام حافظ (۱)

منطق و فلسفه

اتحاد هیولا، اختلاف صوَر، استدلال؛ تسلسل؛ جوهرعقل، جوهر فرد، جوهر مَلَکی؛ دَوْر؛ روح مکّرم؛ سراچهٔ ترکیب؛ شش جهت؛ عدم؛ قیاس؛ مجاز، مغلطه؛ واسطه؛ هیولا.

عرفان و تصوف

ارادت، ازرق‌پوش، اشارت، انفاس، اهل راز؛ پیر، پیر طریقت؛ تعلّل (← حواشی *سوانح* غزالی)؛ جذبه، جلوه؛ حال، حرز یمانی، حرمان، حضور؛ خانقاه، خرابات، خرقه، خلوت، خلوتیان ملکوت؛ حلقهٔ اوراد؛ دلق؛ ذکر رواح؛ راهروی، رهرو، ریاضت؛ زرق؛ سحرخیزان، سماع، سیر معنوی؛ شب‌زنده‌داران، شب‌نشینان، شطح، شوق، شیخ صنعان؛ صفا، صوف؛ طامات؛ عافیت، عشق، عنایت؛ غیرت؛ قلندری؛ لطف ازل، لطیفه، لطیفهٔ غیبی؛ محرم اسرار، مرقع؛ وجد، ورع؛ هاتف غیب.

کاربرد اصطلاحات نجوم، طب، موسیقی و معماری و شطرنج و عرائس‌الشعر و گل و گیاه و جانور و همچنین ترکیبات قالبی عربی (سوای آنچه در ملمّعات آمده) و اعلام و واژه‌های ترکی و مغولی و گویش شیرازی (← غزل ۴۳۸ و حاشیهٔ قزوینی) و کتابت و شکار نیز در اشعار حافظ جلب توجه می کند که تعدادی از آنها را در فهرست قرآنی آورده‌ایم و اینک در این حوزه‌ها به ذکر آنچه نیامده می‌پردازیم:

نجوم و هیئت

اختر میمون (طالع مسعود)؛ پرگار، پروین؛ توأمان، تیر؛ ثریا؛ جوزا؛ چرخ؛ دوز قمر، دور قمری؛ رفع؛ زحل، زهره؛ سعد، سماك رامح؛ شفق، شیر (اسد)؛ طالع؛ عطارد؛ فرقدان؛ قِران مشتری و مه (سعد)، قوس؛ کهکشان؛ گردون، گرفتن ماه (خسوف)، گنبد دوار؛ ماه، ماه تمام، ماه نو، مشتری، مقابله، مهر، مه نو؛ ناهید، نحس؛ هلال، همایون (طالع ـ)، هیئت (علم ـ).

طب

باردل بر زبان؛ تب، تشخیص کردن؛ حرارت، حکیم (طبیب)؛ درد، دوا؛ رنج (بیماری)؛ شربت، شربت قند و گلاب، شکسته‌وار (در معنی ایهامی)، شفاخانه، شیشه (قاروره)؛ طبیب؛ ضعف دل؛ عارضه، علاج؛ قند آمیخته با گل؛ کحل‌الجواهر؛ گلاب و قند؛ مداوا، معجون، مفرّح یاقوت، مومیائی؛ نبض، نسخه؛ هفت‌خانهٔ چشم، هفت‌پردهٔ چشم.

موسیقی

ارغنون، اصفهان؛ بارید، بربط، بساز (صفت، به معنی کوك)، بم و زیر؛ (از) پرده بشدن، (از) پرده بیرون شدن؛ ترانه؛ چغانه، چنگ، چنگی (چنگ‌نواز)؛ حجاز؛ خسروانی سرود، خنیاگری؛ دف؛ راح و روح (در حافظ: راح روح؛ شاید شاعر در معنی ایهامی به «راح و روح» که نام یکی از آهنگهای بارید است، نظر داشته است)، راه، رباب، رود؛ دوتائی؛ ساز، سازدادن (کوك کردن)، سرود؛ عراق، عود؛ قول؛ کاسه گرفتن، کمانچه؛ گلبانگ پهلوی؛ مثالث (مثالی ← غزل ۴۶۳ و حاشیهٔ قزوینی)، مقامات؛ نغمه، نوآیین سرود، نوا، نی.

معماری

آستان، آستانه؛ ایوان؛ حصار؛ خَم طاق؛ رباط، رواق؛ سقف؛ شاه‌نشین، شبستان؛ طارم، طاق، طنبی؛ قصر؛ کاخ، کنگره؛ گنبد؛ مصطبه، مقرنس، منظر، مهندس.

شطرنج

بیدق؛ داو، دست؛ رخ؛ شاه؛ شاه‌رخ، شطرنج؛ عرصه؛ فرزین.

عرائس‌الشعر

سُعاد، سَلْمیٰ، سُلَیْمیٰ، لیلیٰ؛ شیرین، گلچهر (اورنگ و گلچهر).

گل و گیاه و درخت

ارغوان؛ بنفشه؛ پارسی؛ حمرا؛ وعنا؛ سرو، سمن، سنبل، سوری؛ شقایق، شمشاد؛ صنوبر؛ ضیمران؛ گل، گلنار؛ لاله؛ مغیلان، مهر گیاه؛ نرگس، نسترن، نسرین؛ یاسمن.

جانور

آهو؛ اسب (توسن، خنگ، رخش، سمند، کُمَیْت)، استر، افعی سیه؛ باز، بازسفید، باشه، بلبل؛ پروانه؛ تذرو؛ خر؛ روباه؛ زاغ، زغن؛ «سیمرغ»؛ شاهباز، شاهین، شهباز، شیر؛ طاووس، طوطی؛

عندلیب (← بلبل)، «عنقا»؛ غزال؛ قمری؛ کپک، کبوتر؛ ماهی، مگس، مور؛ هدهد، هما.

ترکیبات عربی

آخر الدوا الکیّ؛ الصّبوح الصّبوح، الغیاث، اللّمعك، المُدام، المنة لله؛ بارك الله، بحمدالله والمنة، بعینه، بیت الحزن، بیت الغزل، بوجه حَسَن؛ حاشاك؛ ذوالمنن؛ شرب الیهود، شبل الاسد، شیئه لاشی؛ صباح الخیر؛ الضّمسان عَلَیّ؛ عزّوجّل، عفاك الله، علی الصّباح، علی رغم، عمل الخیر لایفوت (مفاد فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَهُ (زلزال ۹۹:۷)؛ فی الجمله؛ کأس الکرام؛ لاتذرنی فرداً، لایعقل، لله درّ قائل؛ مرضیة السجایا، محمودة الخصائل.

آثار نفوذ ترکی و مغولی

اتابك، ایاغ، ایلخانی؛ ترك، تمغا؛ چگل، چنگزخانی؛ خاقانی، ختن، خطا، خلخ؛ طغرا؛ ماچین؛ یرغو، یغما.

کتابت و خوشنویسی

خط ریحانی، خط غبار؛ سواد، سقیم؛ صفحه؛ عین؛ نسخه.

این واژه‌ها و ترکیبات و الفاظ و اصطلاحات و عبارات دستمایهٔ هنری شاعرند. نت‌هایی هستند که از آنها هزاران نغمه ساخته می‌شود، عناصر بیجان یا کم رمقی هستند که در شعر خواجه روح می‌گیرند. هاله‌هایی معنایی به گرد آنها پدید می‌آید. در مناسبات و پیوندهایی با دیگر اجزای کلام درگیر می‌شوند. با یکدیگر آشنایی و الفت و قرابت و خویشاوندی پیدا می‌کنند. یکی دیگری را فرا می‌خواند و این در آن گره می‌خورد و بافتی پر دوام و استوار و نقش و نگارهایی بدیع از آنها به وجود می‌آید: حلّه‌ای تنیده زدل بافته زجان که تار و پودش ناگسستنی است.

در شعر حافظ، درخت و گل و گیاه و مرغ و جانور وسیلهٔ تصویر صفات و کیفیات و احوال می‌شوند. فی‌المثل در غزلهای او، بنفشه و سمن و گل و نسرین مژدهٔ بهارند، شقایق با داغ ازلی عشق زاده شده است، سُنبل و شمشاد زلف تابدار و قامت رعنای یارند، سوسن مظهر مَنْ عَرَفَ الحق کَلَّ لِسانهُ در وادی حیرت است، سوسن آزاده جمله زبان است، لاله شهید خونین کفن است، نرگس چشم مست و هم مظهر شوخی و چشم دریدگی است؛ آهوی وحشی معشوق رمیده است، استر به اضافت با خر مایهٔ فخر و ناز نو دولتان است، اغی سیه نمودار بی‌رنگ و تزویری است، باز طالب دیده از همه عالم بر دوخته است، باز سفید صیاد پر همت و بلندنظری است که چون باشه در پی هر صید مختصر نمی‌رود، بلبل عاشق بیقرار وصال است، شاهباز روح سدره‌نشین، شیری که روباه می‌شود مظهر ناتوانی پرتوانان در برابر خطرات راه عشق، شب پره نابینای محروم از وصل خورشید، طاووس مرغ بهشتی، طوطی سخنگوی استاد ازل و گویای اسرار، کپک نماد غرور، و هدهد راهبر و پیك خوشخبر.

تعبیرات توصیفی و رمزی

در سروده‌های شاعر شیراز، تعبیرات توصیفی و رمزی از آنچه خاصّ وملموس و خاکی و سنجی است امر عام و مبهم و مجرد و متعالی و بادوام می‌سازد. نمونه‌های این گونه تعبیرات در اشعار حافظ فراوان است، از جمله: آب اندیشه‌سوز (می)، آب خرابات (شراب)، آصف عهد (جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، با اشاره به آصف، وزیر سلیمان ع)؛ ام‌الخبائث (شراب)، امام سنت و شیخ جماعت (بهاءالدین عثمانی شافعی)؛ بی سرو پا (ماه)؛ پادشاه بحر (قطب‌الدین تهمتن بن تورانشاه، حکمران جزیرهٔ هرمز)، پادشاه خطابخش جرم‌پوش (شاه شجاع)، پوریشنگ (اتابك پشنگ، پادشاه لُر، ضمن ایهام به افراسیاب)، پیر کنعان و پیر کنعانی (یعقوب ع)، پیر گلرنگ (شراب، مرشد)؛ ترك دل سیه (مردمك چشم)، تلخ (می)، تیره خاکدان (جهان خاکی)؛ جنس خانگی (شراب خانگی)، جوانان چمن (سرو و گل و لاله)؛ چراغ سحرگهی (آفتاب)؛ حبهٔ خضرا (بنگ)؛ خاتم جم (خود حافظ)، خاکدان غم (دنیا)، خسرو خاور (آفتاب)، خواجهٔ قنبر (علی ع)، خیرالبشر (رسول اکرم ص)، خوشه (پروین)؛ دارمحن (دنیا)، دختر رز (شراب انگوری)، دو راهه منزل (دارفانی)؛ رباط دو در (جهان سنجی)؛ زندان سکندر (یزد)؛ ساقی کوثر (علی ع)؛ شاهباز سدره‌نشین (روح انسانی)، شاه ترکان (شاه شجاع با اشاره به افراسیاب)، شبان وادی ایمن (موسی ع)، شمع آسمان (آفتاب)، شمع چگل (ترك ماه رخسار)، شمع خاور (آفتاب)، شمع سحرگهی (آفتاب)؛ صوفی دجال فعل (امیر تیمور)؛ طارم زبرجد (آسمان)؛ عروس خاوری (آفتاب)، عنبر سارا (زلف)؛ کاهل‌رو (باد صبا)، کنندهٔ در خیبر (علی ع)؛ گرگ پیر (دنیا)؛ ماه ختن (ماهروی ترك)، ماه کنعانی (جلال‌الدین تورانشاه، وزیرشاه شجاع، به هنگام آزادی از زندان و رسیدن به وزارت، با اشاره به یوسف ع)، مرغ خوشخوان (بلبل)، مرغ دانا و مرغ زیرك (عنقا)، مرغ سلیمان (هدهد)، مرغ صبح‌خوان (بلبل)، مرغ قاف (سیمرغ)، ملك العرش (خدای تعالی)، ملك سلیمان (فارس)، مهدی دین پناه (شاه منصور، با اشاره به مهدی آخرالزمان به قرینهٔ

ذکر دجّال، غزل ۲۴۲)؛ نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور (مردمك چشم)، نه طبق سپهر (نه فلك)، نیلی خم زنگار فام (آسمان)؛ یار شیرین (انگبین، غزل ۴۵۴).

نکته‌های دستوری

در شعر خواجه، همچون اثر دیگر شاعران اصیل، کاربردهای دستوری شادّ می‌توان یافت، و در اینجا نمونه‌وار شواهدی از آن یاد می‌شود:

بتنها (= فقط؛ الحاق باء قیدساز به صفت): نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد / هرچه در عالم امرست به فرمان تو باد (۱۰۸)

بخفتیدی (= بخسبیدی): گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید / گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو (۴۰۷)

بهم منزل (= هم‌منزل): در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم / کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما (۱۰)

تن آسایش (= آسایش تن): که تمکین اورنگ شاهی ازوست / تن‌آسایش مرغ و ماهی ازوست (ساقی نامه)

خصوص (= بخصوص): ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق / نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی (۴۷۴)

شد: فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش (۲۷۷)؛ بسنجد با: چه خرم کاخ شد کاخ زمانه / گرش بودی اساس جاودانه (نظامی)

کُنی (= بکُن): گر از ان آدمیانی که بهشتت هوسست / عیش با آدمنی چند پری‌زاده کنی (۴۸۱)

مر (بر سر غیر مفعول صریح): شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست / جای غم باد مرآن دل که نخواهد شادت (۱۸)؛ که در آن «مر» به خلاف قاعدهٔ عام بر سر نهاد (مسندٌالیه) درآمده است. گویا در عنصری نیز کاربرد خلاف قاعدهٔ «مر» شاهد دارد.

مردانه‌وار (= مردوار): دل به می دربند تا مردانه‌وار / گردن سالوس و تقوی بشکنی (۴۷۸)

هربه ایامی (= هر از چندی، هرچند گاه یك بار): هربه ایّامی چراغی برفروخت / چون تمام افروخت بادش در دمید (مقطّعات)

حذف فعل

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد(۱۶۵)

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندرمیان
نستدن جام می از جانان گر انجانی بود(۲۱۸)

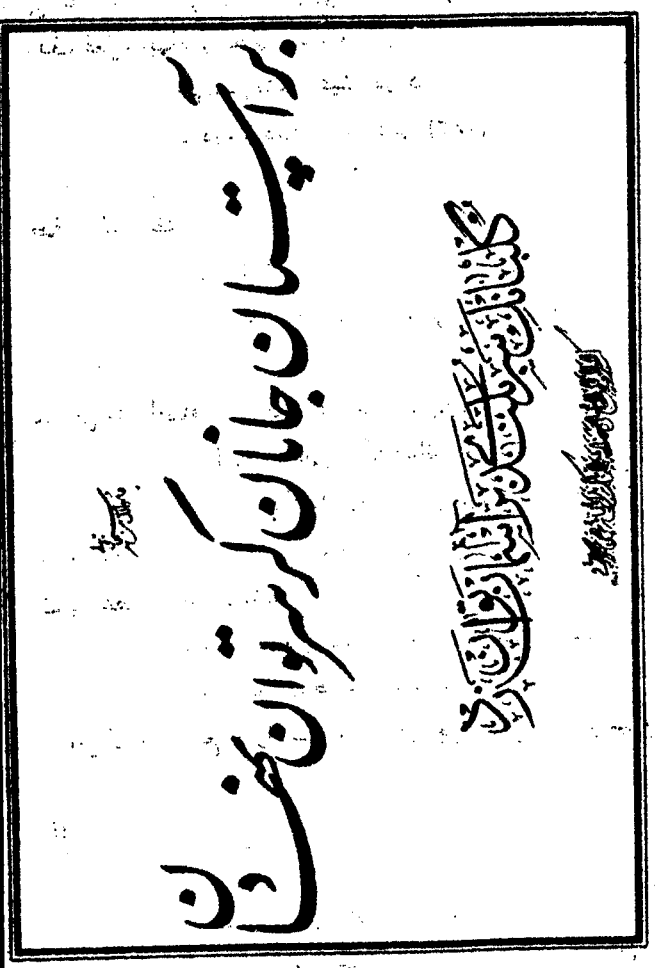

که ضمناً در آن تکرار حرف «ج» بویژه در مصرع دوم، جلب توجه می کند.

لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم (۳۴۶)

حافظ چو طالب آمد، جامی به جان شیرین
حتی یذوق منه کأساً من الکرامه (۴۲۶)

«نقصیه»ای که علّامه قزوینی می بیند ودر حاشیهٔ غزل به آن اشاره می کند، شاید ناشی از کم‌توجهی به این شیوه و سبك باشد که با حذف فعل، ابهام پر لطفی پدید می آورد.

نمی‌بینم نشاط عیش در کس
نه درمان دلی نه درد دینی (۴۸۳)

حذف واو عطف

سوز دل اشك روان آه سحر نالهٔ شب
این همه از نظر لطف شما می‌بینم (۳۵۷)

«را»ی فك اضافه (در کاربُرد ابهام آفرین)

شراب ارغوانی را گلاب‌اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم (۳۷۴)

برابرِ گلاب‌اندر قدحِ شراب ارغوانی ریزیم شکر در مجمر نسیم عطرگردان اندازیم

گرچو شمعش پیش میرم بر غمم خندان شود
ور برنجم خاطر نازك برنجاند زمن (۴۰۱)

برابرِ گرچو شمع او را پیش میرم، گر چو شمع پیش او میرم...

قلب

حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو (۴۱۴)

برابرِ تحملِ حسن فروشی گلم نیست، تحملِ حسن فروشی گل مرا نیست، تحمل حسن فروشی گل ندارم...

معترضهٔ ابهام آفرین

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال
دلم امید ندانست و در وفای تو بست (۳۲)

که مصرع دوم به این صورت است: دلم امید ـ ندانست و ـ در وفای تو بست برابرِ دلم ندانست و امید در وفای تو بست. شاید همین امر مایهٔ گمراهی نسّاخ شده باشد: در نسخهٔ خانلری به صورتی است که آوردم، ولی در چاپ قزوینی خطانگر که دل امید در وفای تو بست آمده است. امّا این گونه معترضه آوردن در کلام راه و رسم خواجه است مانند شکرفروش ـ که عمرش دراز باد ـ چرا / تفقّدی نکند طوطی شکر خارا (۴) یا: گفتن پر خورشید که من چشمه نورم / دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست در غزل ۶۹ به مطلع کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست و این بیت در چاپ قزوینی نیامده است.

نفی مضاعف

مارا زمنع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست (۷۲)

واو ملازمه

بار دل مجنون و خم طیرهٔ لیلی
رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست (۴۰)

ما و می و زاهدان و تقوی
تا یار سر کدام دارد (۱۱۸)

زاهد و عجب و نماز و من و هستی و نیاز
تا تو را خود زمیان با که عنایت باشد (۱۵۸)

هر که ترسد زملال اندُه عشقش نه حلال
سرِ ما و قدمش یا لب ما و دهنش (۲۸۱)

در انتظار رویت ما و امیدواری
در عشوهٔ وصالت ما و خیال و خوابی (۴۳۲)

هرپاره از دل من و از غصه قصه‌ای
هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی (۴۳۷)

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری (۴۵۱)

اشارات

فهم بسیاری از ابیات حافظ بی‌دریافت اشارات قرآنی، حدیثی، کلامی، فلسفی و تاریخی و امثال آنها تمام نیست. در تحقیقات ادبی بیشتر این اشارات را شرح کرده‌اند. لیکن هنوز در اشعار خواجه دقیقه‌هایی می‌توان یافت که ناگفته یا نیمگفته مانده‌اند.

کلام و پیام حافظ (۱)

بتیمن، گزیده‌ای از این اشارات[۲] را نمونه‌وار می آورم:

هرناله و فریاد که کردم نشنیدی
پیداست نگارا که بلندست جنابت (۱۵)

بسنجید با: جلَّ جنابُ الحقِّ اَن یکونَ شریعةٌ لِکُلِّ واردٍ و اَن یطلَّعَ علیه اِلاّ واحدٌ بعد واحدٍ.* (*اشارات* ابن سینا)

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم
خرقه از سر به در آورد و بشکرانه بسوخت (۱۷)

بسنجید با: شیخ را گفتم خرقه درانداختن چیست؟ گفت: یعنی که از آنجا خبری یافتیم، از اینجا چیزی بیندازیم (مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق، *فی حالة الطفولیّه*) و همچنین با: حقیقت اندر تخریق ثیاب آن است که ایشان را از مقامی به مقامی دیگر نقل افتد، اندرحال از آن جامه بیرون آیند مر شکر وجدانِ مقام را. (*کشف المحجوب* هجویری، ص ۶۳) این اشاره در ابیات زیر نیز هست: سرو بالای من آنگه که در آید به سماع / چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد (۱۳۶) که تا وجد را کارسازی کنم / به رقص آیم و خرقه بازی کنم (ساقی‌نامه)، در اولی به قرینهٔ «سماع» و در دومی به قرینهٔ «وجد».

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست (۱۹)

که مصرع دوم ترجمهٔ زیبایی است برای نحنُ بِوادٍ والعَذولُ بِواد.

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست (۲۴)

به مضمونِ رکعتانِ فی العشقِ لایَصِحُّ وضوءُ هما اِلاّ بالدّم. (سخن حلاج بر سردار)

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صدهزار درست (۲۸)

ناظر به مفاد حدیث انا عندَ قلوبِ المُنکَسِرة.

سنگ و گل را کند از یُمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس بادیمانی دانست (۴۸)

مستفاد از حدیث اِنّی اَجِدُ نَفَسَ الرَّحمنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَن و بسنجید با این مثل منظوم: در یمنی پیش منی / پیش منی در یمنی*
چنین که از همه سو دام راه می‌بینم
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست (۷۶)

به مضمون آیات فَبِعِزَّتِکَ لَاُغوِیَنَّهُم اَجمَعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنهُمُ المُخلِصین* (ص ۳۸: ۸۲ و ۸۳)

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت (۸۰)

بسنجید با: مالِلتّرابِ و ربِّ الأرباب*

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهد نوشت (۸۰)

اشاره به: وَلاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ اُخری (انعام ۶: ۱۶۴ که در سوره‌های اِسراء، فاطر، زمر، عیناً تکرار شده است) همین معنی در عهد عتیق نیز آمده است: پسر متحمّل گناه پدرش نخواهد بود؛ و پدر متحمّل گناه پسرش نخواهد بود. (کتاب حزقیال نبی، ۱۸: ۲۰)؛ همچنین: عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود (همانجا)

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگار هجران گفت (۸۸)

به مدلول الهی لَأَن صَبَرتُ علی حَرِّ نارِکَ فکیفَ أصبِرُ علی فراقِک*. (دعای کُمَیل)

از رهگذر خاک سر کوی شما بود
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد (۱۱۰)

تعبیری شاعرانه از از منطوق آیهٔ قُل کُلٌّ مِنْ عِندِاللّه*. (نساء ۷۸:۴)

مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد (۱۱۰)

مُلهَم از: ولا تَحسَبَنَّ الّذینَ قُتِلوا فی سبیلِ اللّهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ ربِّهِم یُرزَقون (آل عمران ۳:۱۶۹)

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد (۱۱۱)

یادآور «پس در راه که می‌رفت، می‌خرامید. دست‌اندازان و عیّاروار می‌رفت با سیزده بند گران». (*تذکرة الاولیاء*، در ذکر حلاّج)

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد (۱۴۲)

تفسیر گونه‌ای از: فهذا جزاءُ مَن یُفشی سِرَّ الملوک (*تذکرة الاولیاء*، در ذکر حلاج) این از آن با وی کردم که سرّ ما با غیر در میان نهاد. (همانجا) در همین جا اشاره می کنم که در مصرع اول ایهام ظریفی آمده و آن اینکه دار از آویخته شدن حلاّج بر او سر بلند شد؛ یادآور مطلع قصیدهٔ معروف ابن الانباری (وفات: حدود ۳۸۰)[۳] که به

مناسبت بر سردار رفتن ابن بقیهٔ وزیر به فرمان عضدالدوله فناخسرو سروده شده است:

علوٌ فی‌الحیات و فی‌الممات / لَحَقٌ انت إحْدَی المعجزات (← مقالهٔ مرحوم نوید در *یادنامهٔ بیهقی* چاپ دانشگاه مشهد زیر عنوان «مآخذ اشعار عربی *تاریخ بیهقی*»[۲]: م. سرشك نیز به همین ایهام توجه دارد آنجا که می‌گوید: تاریخنان بلند و سرافراز آن‌سان که گشت نام سردار / زان یار باستانی همرازنان بلند)(*زآنسوی خواب مرداب*).

زجور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
به سوی دیو محن ناوك شهاب انداز (۲۶۳)

ناظر به مفاد وَلَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ إلّا مَنْ خَطِفَ الخَطْفَةَ فَأتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (صافّات ۳۷: ۹، ۱۰) و این مضمون در غزل ۶ بیت ۲ نیز آمده است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام (۳۱۰)

اشاره به اصل فلسفی که ازلی ابدی نیز هست.

جوانا سرمتاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به (۴۱۹)

مفاد مصرع دوم یادآور این سخن حضرت امیر (ع) است: رَأیُ الشیخِ أحَبُّ إلیَّ مِنْ جلد الغلام.

نشانه‌های تتبّع

بسیاری از مضامین اشعار حافظ را در آثار اسلاف او می‌توان یافت، و این خود از تتبّع خواجه در دواوین و متون حکایت دارد. نهایت اینکه رند شیراز از این مضمونها را به گونه‌ای استخدام کرده که پنداری آنها را از آنِ خویش نموده: نو به بازار آورده و کهنه را دلازار ساخته است.

اینك شواهدی چند در این باب:

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها(۱)

در این دریا و تاریکی و صد موج / تو اندر کشتی بربار چونی (*غزلیات شمس*)

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
هر که دید آن سیم سرو اندام را(۸)

ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام / برفت رونق نسرین باغ و نسترنش (سعدی) که مضمون در اساس یکی است ولی اجزای تعبیر «سرو قد سیم اندام» را خواجه جابجا کرده و به صورت «سیم سرو اندام» در آورده و به آن لطفی دیگر بخشیده است.

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارك الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست(۲۲)

پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت دو قدم است و رسیدنی (نسخه بدل: و رسیدی): یك قدم از دنیا برگیر یك قدم از عقبی، و اینك رسیدی به مولی (*تذکرة‌الاولیاء*، در ذکر حلّاج) خداوند تعالی به عیسی ـ علیه‌السلام ـ وحی فرستاد که من چون دل بنده ای خالی بینم از دوستی دنیا و آخرت، از دوستی خویش آن دل را پر کنم (ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، در محبّت)

یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم
با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست(۳۰)

صراحی غرغره در گلو فکنده و نوحهٔ کار او می‌کرد و قهقهه می‌پنداشت (*نفثة‌المصدور*، در پایان کار جلال‌الدین خوارزمشاه) و «غمزه کردن» در اینجا به معنی غمّازی و گفتن اسرار است به قرینهٔ مدلول مصرع دوم که در آن، سخن از کیفر گناه صراحی است، و، چنانکه پیشتر اشاره رفت، چه بسا در ایرادی که بر ضبط «غمزه» در چاپ قزوینی و ترجیح ضبط «نغمه» بر آن شده به این نکته توجه نشده باشد.

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست (۳۴)

بارگاه جمالْ دیدهٔ عاشق است. (*سوانح* غزالی، فصل ۵۴)

در مذهب ما باده حلالست ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست(۴۶)

سواد برداری ناموفقی از: من آن نیم که حلال از حرام نشناسم / شراب با تو حلالست و آب بی تو حرام (سعدی) که در آن، «حرمت آب بی‌یار» با «حلال بودن شراب در کنار یار» مقابل افتاده و بیان بمراتب قویتر است.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست (۳۶)

آب کم جو تشنگی آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست (مثنوی معنوی)

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست (۶۶)

کلام و پیام حافظ (۱)

بیان موجز و هنرمندانهٔ حاصل اندیشهٔ مولانا در این ابیات: بنگر اکنون زنده‌ی اطلس هوش را / هیچ اطلس دست گیرد هوش را در عذاب منکرست آن جان او / کژدم غم در دل غملان او از برون بر ظاهرش نقش و نگار / وز درون زاندیشه‌ها او زار زار وان یکی بینی در آن دلق کهن / چون نبات اندیشه و شکر سخن. (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴ و بعد)

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد (۱۲۰)

تتبعی توان گفت نه چندان موفق در: سایبان یاسمنش را همه از سنبل تر / خوابگه نرگس او را ز گل پربارست که تصویر در آن لطیفتر و دلپذیرتر است.

هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست
دردا که این معما شرح و بیان ندارد(۱۲۶)

که در آن، مضمون مصرع دوم این بیت فرخی هر آهی از دل من صد دوزخ / هر قطره‌ای ز چشمم صد طوفان برای بیان دشواری و خطرهای راه عشق استخدام شده است. حافظ در جایی دیگر به مضمون شعر شاعر سیستانی نزدیکتر می‌شود، از این جهت که «دریا» و «شبنم» را در مورد «گریه» به‌کار می‌برد: گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق / کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی لیکن از این باب که رابطهٔ دو عنصر اصلی مضمون را قلب می‌کند از آن دور می‌گردد. حافظ از این مایهٔ «بحر و شبنم» باز بهره‌برداری کرده، چنانکه در: قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمیست که بر بحر می‌کشد رقمی(۴۷۱)

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد (۱۴۲)

جان صدف عشق است، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بینا شود الا بر سبیل همانا؟ عشق پوشیده‌ست هرگز کس ندیدستش عیان / لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان (سوانح غزالی، فصل ۵۳) (برسبیل همانا یعنی برسبیل پندار و گمان ← حواشی سوانح)

عشق و شباب ورندی مجموعهٔ مرادست
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد (۱۵۴)

مصرع دوم این شعر عنصری را به یاد می‌آورد: چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند(۱۷۹)

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند / آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند (سعید طائی)

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیّاد
شرم از آن چشم سیه دار و مبندش به کمند (۱۸۱)

اشاره به داستان مجنون و آهو که در سوانح غزالی نیز آمده است: مجنون چندین روز طعام نخورده بود. آهویی به دام او افتاد. اکرامش نمود و رها کرد. [پرسیدند چرا چنین کردی؟] گفت: از او چیزی به لیلی می‌ماند، جفا شرط نیست. (فصل ۲۳ و ← توضیح مصحح گرانمایه، نصرالله پورجوادی)

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می‌ناب
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند (۲۰۲)

بسنجید با این بیت از خاقانی: گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط ببرید / گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید. کلاً فضای غزل از قصیدهٔ غرّا و پرسوز شاعر شروانی در رثای پسرش به مطلع صبحگاهی سر خوناب جگر بگشایید / ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشایید متأثر است. نزدیکی ردیفها نیز گویای تأثیر مستقیم است.

از آن افیون که ساقی در می افکند
حریفان رانه سر ماند و نه دستار (۲۴۵)

بسنجید با: از برای علاج با خبری / در فکن در نبید افیون را (غزلیات شمس) که حافظ با زبان طنز روغن داغش داده است.

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم (۳۵۱)

هم مضمون با فراغ از گل و گلرخ درین چنین فصلی / ز امّهات جنونست والجنون فنون (رشید و طواط) که هر چند رشید با ارسال مثل «الجنون فنون» ارزش هنری سرودهٔ خود را بالا برده، باز هویت شعری حافظ با اختیار لحن استیحاشی و تعبیر «لاف عقل» محفوظ مانده است.

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم (۳۵۷)

متأثر از این صورت بت چیست اگر خانهٔ کعبه‌ست / وین نور خدا چیست اگر دیر مغانست (غزلیات شمس)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه‌نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو(۴۰۷)

که در آن، بهره‌ای از تصویر مأخوذست ازهیچ گل و لاله‌ای ز انجم رخشان / بر چمن سبز آسمان بنماند(سعید طائی)

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دو جو(۴۰۷)

مُلْهَم از باده خواران به نیم جو نخرند / این دو قرص درست گردون را (*غزلیات شمس*)حافظ «خرمن» و «خوشه» را با «جو» مناسب آورده و مضمون را از آن خود ساخته است.

در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی (۴۳۶)

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی (۴۷۰)

دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشقست
اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی (۴۷۱)

که مضمون آن در ادب عرفانی سابقه دارد. ازجمله در شواهد ذیل: عجباً للمحبّ کیف یَنام / کُلُّ نومٍ علی المحبّ حرام (*ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه*، باب ۵۴) هر که خسبد غافل بوَد و غافل محجوب بوَد (همانجا) در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی (*سوانح*، فصل ۲/۴۷) خواب در عهد تو در چشم من آید، هیهات / عاشقی کار سری نیست که بر بالینست (سعدی) که این بیان ساده‌تر و در عین حال دلنشین‌تر و نافذتر است.

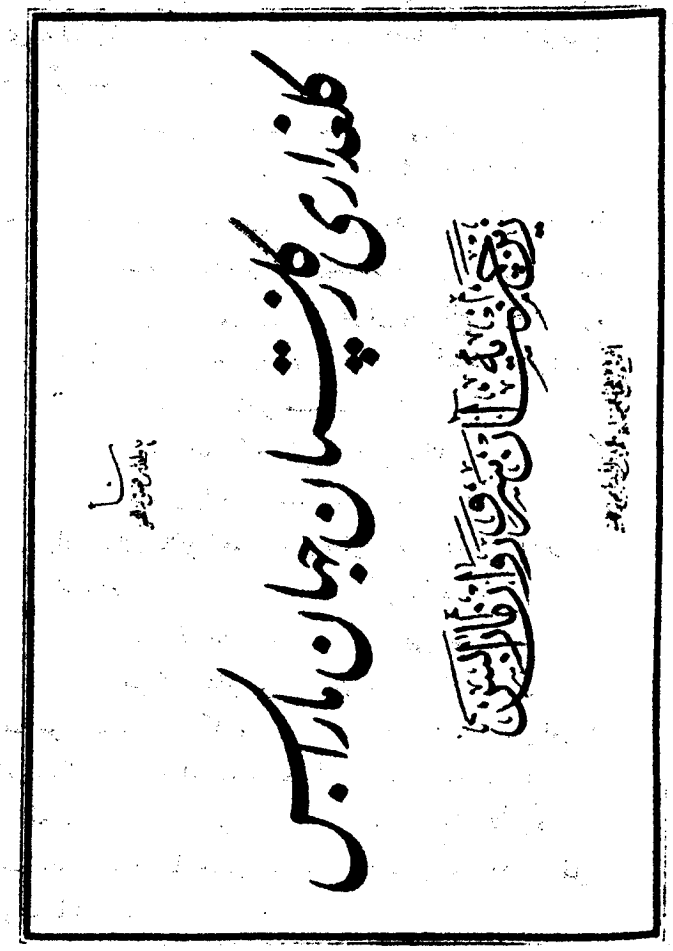

علاوه بر اینها، نشانه‌های متعددی از تتبّع حافظ در اشعار و دواوین سنائی و عطّار و عراقی و سلمان ساوجی و سروده‌های شاعران عرب چون ابوفراس، ابوالعلاءمعری، متنبّی و بردهٔ بوصیری وجود دارد که محققان از آنها یاد کرده‌اند و در *ازکوچهٔ رندان* به بسیاری از آنها اشاره شده است لذا نیازی به تکرار ندارد. آنچه افزودنی است اینکه حافظ مضمونهای مقتبس را استادانه برای بیان اندیشه‌ها و تجربه‌های خود به کار برده و به آنها حال و هوای تازه بخشیده است.

[دنباله و پایان مقاله در شمارهٔ آینده]

---

۱)اعداد درون پرانتز شماره‌های غزل بر طبق *دیوان حافظ* چاپ قزوینی است.

۲)در این اشارات هر جا نشانهٔ ستاره آمده اثر افاضهٔ استاد محمد رضا حکیمی است.

۳) این ابن الانباری همان ابوالحسن محمدبن عمر بن یعقوب، صوفی واعظ است نه آنچنانکه ثعالبی در *یتیمة الدهر* آورده «محمد بن القاسم الانباری» زیرا این شخص در سال ۳۲۸ وفات کرده و حال آنکه ابن بقیه در سال ۳۶۷ مصلوب شده است. (*سه الاعلام زرکلی*)

۴)ارجاع به این مقاله راهنمایی دکتر شفیعی کدکنی است.

کلام و پیام حافظ

(۲)

احمد سمیعی

صنایع شعری

گذشته از تشبیه و استعاره که دستمایهٔ همهٔ شاعران و گویی از لوازم شعر است، حافظ به ایهام و تناسب و جناس و طباق و ارسال مثل علاقهٔ خاص دارد. از صنایع دیگر چون تنسیق صفات و ردالصدرالی العجز نیز در اشعار او شواهدی می‌توان یافت. لیکن خواجه از صنایع لفظی پرتکلف چون ترصیع رویگردان است. درحقیقت، فنون بدیعی برای حافظ به‌خودی خود مقصود و مطلوب نیست بلکه وسیله‌ای است برای ابلاغ پیام و انتقال تجربهٔ هنری. از این‌رو ایهام، که به شعر ابهام و گستردگی می‌دهد، وتناسب و مراعات‌النظیر، که جلوه‌ای است از سازوارگی و همخوانی و وحدت، در نظر خواجه مقامی ممتاز دارند. تداعیهایی‌که در پرتو آنها حاصل می شود هالهٔ‌ای‌معنایی پدید می‌آورد و به شعر جاذبه‌ای جادویی می بخشد و به توسن خیال خواننده فرصت جولان می‌دهد تا به هرافقی روی کند و گمشدهٔ خود را بازجوید و حظّ هنری را با سابقهٔ عاطفی بیوند دهد.

اینك نمونه‌هایی از کاربُرد صنایع شعری که حافظ به آنها دلبستگی بیشتری نشان داده یاد می‌شود:

ایهام و تناسب

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها(۱)

تناسب در موج، گرداب، ساحل.

به‌می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها(۱۱)

تناسب در سالك، راه، رسم، منزل.

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما(۱۰)

تناسب در آیت، لطف، تفسیر، کشف (اصطلاحات قرآنی).

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما(۱۲)

ایهام در «دوران»: عهد و دوره، دورگردانی ساغر.

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت(۱۷)

توجه کنید به معنی ایهامی «واسطه» (در اصطلاح فلسفه) و تناسب آن با «مهر» (به‌معنای ایهامی: آفتاب، واسطهٔ عقد نجوم). شاعر در یك کاسه کردن دو صنعت بدیعی استادی نشان داده است. ضمناً مقارنهٔ «جان» و «جانانه» از سویی، و «تن» و «جان» از سوی دیگر به سخن لطفی دیگر بخشیده است.

عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو
دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست(۱۹)

توجه کنید به‌معنای ایهامی «دلدار» (دارندهٔ دل) و ایهام در «سلسله» (زلف، زنجیر) و تناسب «گوشه» (یادآور گوشهٔ چشم) با «ابرو» و لطف تعبیر «دیوانه شدن عقل».

دلم زپرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست (۲۲)

ایهام در «نوا»: نغمه، برگ و توشه؛ همچنین در «پرده»: پردهٔ ساز، پردهٔ دل و تناسب آن با «دل».

زکار ما و دل غنچه صد گره بگشود
نسیم گل چو دل اندر بی هوای تو بست(۳۲)

ایهام در «هوا»: هوا، آرزو؛ «دل» و «دل» بستن (جناس مستوفی). ضمناً همین مضمون در بیتی از غزل دیگر حافظ نیز آمده است: چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان / تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش.

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست (۳۶)

تناسب در چشم، عین، سقیم (یادآور چشم بیمار)؛ جادو، سحر؛ سواد، عین، نسخه، سقیم؛ چشم، سواد (یادآور سیاهی چشم).

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست(۳۸)

ایهام در «دور از رخ تو»: بادوری از رخ تو، دور باد از رخ تو؛ و← بیتی از غزل دیگر خواجه:دور از رخ تو دمبدم از گوشهٔ چشمم / سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت.

فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبرست (۳۹)

ایهام در «اللهٔاکبر»: تنگهٔ اللهاکبر در شمال شیراز، اللّهاکبر کلمهٔ تکبیر و سرچشمهٔ آب حیات توحید.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم زعلم بی عملست(۴۵)

ایهام در «بی عملی»: محرومی از عمل دیوانی، عمل به علم نکردن (به تعبیر هجویری: ناکرد).

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
همواره مرا کوی خرابات مقامست (۴۶)

تناسب در گنج، ویرانه، خرابات و همچنین در مقیم و مقام که ضمناً جناس (لاحق و اشتقاق) دارند.

آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشانست (۴۹)

ایهام در «قلب سیاه»: دل تاریك، سکهٔ قلب سیاه.

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست (۶۰)

ایهام در «نقد قلب»: نقد دل، سکهٔ قلب.

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست (۶۴)

ایهام در «نقاب زجاجی»: شیشهٔ شراب، زجاجیه؛ و در «پردهٔ عنبی»: دل انگور، عنبیّه؛ همچنین تناسب در «نقاب زجاجی» و «پردهٔ عنبی» (از اجزای چشم).

ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست(۶۸)

مراعات النظیر در: ماه، هفته، سال.

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر
گفتا غلطی خواجه درین عهد و فانیست(۶۹)

ایهام در «عهد» مصرع دوم: زمانه، پیمان؛ ضمناً جناس تام در «عهد» و «عهد».

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست (۷۰)

ایهام در «نقد روان»: نقد روح، نقد رایج؛ ضمناً «نقد روان» یادآور گنج روان قارون است؛ همچنین تناسب در قلب، دل، روان و در نقد، نثار.

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست (۷۱)

تناسب در رخ، بیدق، عرصه، شطرنج، شاه؛ همچنین ایهام در «رخ»، «عرصه»، «شاه».

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست (۷۳)

ایهام در «شیرین»: شیرین مقابل تلخ، شیرین معشوقهٔ خسرو، و در «شکر»: شکر، محبوبهٔ خسرو؛ تناسب در شیرین، شکر، نوش و در چشمه، آب، غرق؛ همچنین جناس خط در «غرق» و در «عرق».

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت (۷۷)

ایهام در «برگ»: ساز و نوا، برگ گیاه و در «نوا»: نغمه، توشه؛ همچنین تناسب در نوا، ناله و طباق در خوش، زار.

گویی از صحبت ما نیك به تنگ آمده بود
بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت (۸۵)

تناسب در «تنگ» (به‌معنی غیر مراد: لنگهٔ بار) و «بار».

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت(۸۷)

تناسب در گل، شقایق، ارغوان (به‌معنی گل ارغوان) «می» و«پخته».

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت (۸۸)

ایهام در «زال»: پدر رستم، سالخورده و در «دستان»: لقب زال، نیرنگ.

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد زلوح خال هندویت (۹۵)

تناسب در سواد، لوح، نسخه (سواد لوح بینش = مردمك چشم) و در سواد (سیاهی)، خال، هندو.

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج (۹۷)

مراعات النظیر در خطا، حبش، چین (در غیر معنای مراد)، ماچین، هند.

ز زهد خشك ملولم کجاست بادهٔ ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد (۱۱۶)

تناسب در باده، مدام (به معنای غیر مراد) و در بو، دماغ؛ همچنین طباق در خشك و تر.

زبنفشه تاب دارم که ز زلف او زنندم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد(۱۱۷)

تناسب دز تاب (به معنای غیر مراد) و زلف و در زلف و سیاه؛ نظیر این مضمون در ابیات زیر از خواجه نیز آمده است: آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد / باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد و تاب بنفشه می دهد طرهٔ مشك سای تو / بردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو که در «تاب دادن»: در تب و تاب افکندن، تاباندن و پیچاندن ایهام هست.

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد(۱۱۷)

ایهام در «ایاغ»: ایاز ندیم شاه محمود، ساغر؛ همچنین تناسب در چمن، گل، لاله و در ندیم، شاه، ایاغ (ایاز).

ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردیست که صبح و شام دارد(۱۱۸)

تناسب در ذکر، ورد، رخ، صبح و زلف، شام؛ همچنین توجه کنید به تناظر «رخ و زلف» و «صبح و شام».

غبار خط بپوشانید خورشید رخش یا رب
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد(۱۲۰)

ایهام در «غبار خط»: خط سبز نودمیدهٔ پشت لب، خط غبار.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد(۱۲۳)

تناسب در نغمه، راه (به معنای مقام و آهنگ).

عارضش را بمثل ماه فلك نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی‌سروپا نتوان کرد(۱۳۶)

ایهام در «بی‌سروپا»: ماه که سر و پا ندارد، بی‌قدر و بی‌ارزش.

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیدهٔ من بی‌نظر نکرد(۱۳۹)

تناسب در روی، چشم، دیده، نظر؛ ضمناً جناس زاید در «دید» و «دیده».

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد (۱۴۰)

تناسب در نرگس (چشم)، مردم (به‌معنای غیر مراد: مردمك) و در نرگس (چشم)، مست و در جادو، بازی انگیختن؛ همچنین طباق «مست» و «هشیار».

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد(۱۵۰)

تناسب در ساقی، باده، جام، مدام (به‌معنی غیر مراد)؛ همچنین ایهام در «مدام»: شراب انگوری، پیوسته.

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد(۱۵۰)

ایهام در «ظلام»: تاریکی سرشب (المرقاة)، ظلمانی و تاریك، و معنای اول با مدلول بیت بعدی: آن زمان وقت می صبح فروغست که شب / گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد نیز مناسبت دارد.

هزار نقد به بازار کائنات آرند
یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد(۱۵۶)

ایهام در «صاحب عیار»: دارای عیار خوش و خوش عیار، قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع.

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند (۱۹۸)

ایهام در «نقش»: نوعی دام که با تقلید صدای مرغ شکار رابه سوی آن کشانند، بخت (باز خواندن نقش کنایه از یاری کردن بخت)؛ همچنین تناسب در باز، تذرو، نقش؛ و جناس مستوفی در «باز» و «باز».

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند(۱۶۵)

ایهام در «هزاران»: هزارها، هزار دستانها؛ تناسب در گل، عندلیب، هزاران.

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود (۲۱۴)

ایهام در «غزاله»: خورشید، آهو؛ همچنین تناسب در روز، غزاله، خورشید و در شیر، غزاله و در شاه، شیر (شاه جانوران).

مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست
که آب روی شریعت بدین قدر نرود(۲۲۴)

تناسب در آب، شریعت (هر دو در معنی ایهامی).

ز انجا که پرده پوشی عفو کریم تست
بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار (۲۴۶)

تناسب در قلب، نقد، کم عیار و در پرده (یادآور پردهٔ دل)، قلب.

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش (۲۷۳)

تناسب در خضر، سکندر، آب حیوان و در هوا، آب (عناصر).

ساقیا در گردش ساغر تعلّل تا بچند
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش(۲۷۶)

تناسب در دور، تسلسل (اصطلاحات منطقی) و در گردش، دور و ساقی، ساغر و گردش، تعلّل؛ همچنین نوعی جناس وزن در تعلّل و تسلسل.

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش(۲۷۸)

تناسب در شهد، مذاق، تلخ، شور.

چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق(۲۹۷)

تناسب در دعوی، وکیل، قضا (به‌معنی ایهامی)، ضمان؛ همچنین طباق در وصل و فراق.

می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل (۳۰۴)

ایهام در «سلاسل»: زنجیرها، قلعهٔ سلاسل که سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع به دست پسر عم خود شاه منصور در آن افتاد؛ همچنین تناسب در زلف (سلسلهٔ زلف)، سلاسل و در کمند، گرفتار، سلاسل.

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك
نُقلش از لعل نگار و نَقلش از یاقوت خام(۳۰۹)

مراعات النظیر در تلخ، تیز، خوشخوار و تناسب در گلرنگ، لعل، یاقوت و در باده، خام؛ همچنین جناس ناقص یا محرّف در نُقل و نَقل؛ ضمناً تنسیق صفات در تلخ تیز خوشخوار سبك، وبسنجید با این بیت از مقطعات: دختری شهگرد تند تلخ گلرنگست و مست / گر بیا بیدش به سوی خانهٔ حافظ برید. که در آن نیز صنعت تنسیق الصفات به کار رفته و سخن از دختر رز است.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم(۳۳۵)

هالهٔ معنایی در «قصور»: کوتاهی، یادآور قصور بهشت به قرینهٔ حور چنانکه در این بیت: باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور / با خاك کوی دوست برابر نمی‌کنم؛ ضمناً توجه کنید به کاربُرد «عَین» با «حور» که یادآور «حور عین» است.

به مردمی که دل دردمند حافظ را
مزن به ناوك دلدوز مردم افکن چشم(۳۳۹)

تناسب در مردم (به‌معنای غیر مراد: مردمك)، چشم؛ همچنین جناس در مردم، مردمی.

برچین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم(۳۴۱)

هالهٔ معنایی در «قربان»: نیام و جعبهٔ کمان، قربانی؛ همچنین تناسب در قربان، کیش (در معنی غیر مراد: جعبه و ترکش و پری که بر تیر نصب کنند).

قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم
دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم (۳۴۹)

هالهٔ معنایی در «راست»: سخن راست، ناظر به راستی قامت سرو.

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن
فکر دورست همانا که خطا می‌بینم (۳۵۷)

تناسب در نافه، خطا (در معنی غیر مراد)، دور (در معنی دیار دور به قرینهٔ خطا)؛ و بسنجید با بیتی از غزل دیگر حافظ: جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید / جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم که در آن به قرینهٔ «چین» توجه به معنای غیر مراد «خطا» آشکارتر است.

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم (۳۵۸)

ایهام در «ارتفاع»: اصطلاح نجومی، برداشت محصول.

من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن دُرفشان نمی‌بینم(۳۵۸)

هالهٔ معنایی در «سفینه»: کشتی، سفینهٔ غزل؛ همچنین تناسب در سفینه، دریا، دُرفشان.

بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار
چند و چنداز پی کام دل دیوانه روم (۳۶۰)

تناسب در زنجیر، دیوانه و در دست، زلف، کام (در معنی غیر مراد)، دل.

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت
با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم (۳۶۱)

ایهام در «خسر و خاور»: پادشاه مشرق، خورشید؛ همچنین تناسب در سحر، خسرو خاور و در خسرو خاور، توران شاه؛ و طباق در پادشه، بنده.

ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین
کاین دم و دود سینه‌ام بار دلست بر زبان (۳۸۲)

ایهام در «باردل»: بار دل نشانهٔ پری شکم، غم و غصه.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان (۳۸۷)

ایهام در «خسرو»: شاه و قدر اول، معشوق شیرین و در «قلب»: دل، قلب لشکر؛ همچنین تناسب در شاه، خسرو، شیرین و در قلب، صف و در مژگان، صف (به اعتبار صف مژه‌ها) و در دهن، مژگان، قلب.

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
بعینه دل و دین می‌برد بوجه حسن (۳۸۸)

ایهام در «بعینه»: انگار، به چشمش و در «بوجه حسن»: باروی نیکو، به طرزی نیکو؛ همچنین تناسب در عین، دل، وجه.

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن (۳۹۹)

ایهام در «شیر»: شیر (مشبهٌ به آفتاب)، شیر (برج اسد، خانهٔ آفتاب) و در «قوس»: کمان، برج قوس که یکی از دو خانهٔ مشتری است و در «مشتری»: سیارهٔ مشتری (اور مزد، برجیس)، خریدار؛ همچنین تناسب در آهو، شیر و در دو تا (خمیده)، قوس و در نظر، ابروان و در آهو، شیر، قوس (وسیلهٔ شکار).

مطبوعتر زنقش تو صورت نبست باز
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو (۴۰۸)

تناسب در نقش، صورت، طغرا، مثال و در نقش (به معنای غیر مراد: وسیلهٔ شکار)، باز (به معنای غیر مراد: مرغ شکار) و در مطبوع (به معنای غیر مراد: طبع شده)، نقش.

تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود
کو عشوه‌ای زابروی همچون هلال تو (۴۰۸)

تناسب در حلقه، هلال و در گوش، ابرو و در آسمان، هلال و در ابرو، هلال.

حافظ درین کمند سرسرکشان بسیست
سودای کج مهز که نباشد مجال تو (۴۰۸)

تناسب در سرکشی، کج (برای گریختن از کمند سر یا راه را کج کنند).

رقیبان غافل و ما را ازآن چشم و جبین هردم
هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو (۴۱۲)

ایهام در «حاجب»: پرده‌دار، ابرو؛ همچنین تناسب در چشم جبین، گونه (به معنی غیر مراد: خد)، حاجب (به معنی غیر مراد: ابرو)، میان (به معنی غیر مراد: کمر)، ابرو؛ ضمناً توجه کنید به این نکته که ابرو در میان چشم و جبین حاجب است.

مرا به دور لب دوست هست پیمانی
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه (۴۲۷)

تناسب در دور، پیمانه، و در لب، زبان، حدیث؛ همچنین جناس زائد مذیّل در پیمان، پیمانه.

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی (۴۳۲)

ایهام در «آب»: رونق، آب؛ همچنین تناسب در جام، قدح، ساقی، می، شراب، مخمور.

نثار خاك رهت نقد جان من هرچند
که نیست نقد روان را بر تو مقداری (۴۴۳)

ایهام در «نقد روان»: نقد رایج، نقد روح؛ همچنین تناسب در نثار، نقد و در جان، روان.

دل زناوك چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی (۴۷۳)

تناسب در ناوك، کمان و در دل، چشم، گوش (در معنای غیر مراد: عضو حس سامعه)، ابرو، پیشانی (در معنای غیر مراد: جبین).

ساقی بدست باش که غم درکمین ماست
مطرب نگاه‌دار همین‌ره که می زنی (۴۷۹)

ایهام در «ره زدن»: آهنگ و مقام نواختن، قطع طریق (به قرینهٔ کمین).

بچشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی (۴۹۱)

تناسب در چشم، ابرو، سیما، خط (سبز) و در خیال، نقش و در

نقش، خط.

جناس

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سرآبی که جهان جمله سرابست (۲۹)

سر آب / سراب (جناس ملفّق)؛ دست ـ سر (تناسب).

آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست (۳۶)

مقام / مقیم (جناس لاحق و اشتقاق)؛ کعبه ـ میکده (نوعی طباق).

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست (۴۰)

باز / باز (جناس تام مستوفی).

زچشم شوخ تو جان کی توان برد
که دایم با کمان اندر کمینست (۵۵)

کمان /کمین (جناس لاحق).

بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد
راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست (۶۷)

راح / روح (جناس لاحق)، پیمان / پیمانه (جناس زاید مذیّل)؛ همچنین ایهام در «راح»: می، شادمانی.

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت (۸۵)

چمان / چمن (جناس زاید)؛ شد چمان ـ نچمیدیم (طبقاق نفی و اثبات).

راه عشق ارچه کمین گاه کماندار انست
هرکه دانسته رود صرفه زاعدا ببرد (۱۲۸)

کمین / کمان (جناس لاحق)؛ صرفه (به معنی غیر مراد: کمان) ـ کمانداران (تناسب)← دام سخت‌ست مگر یار شود لطف خدا / ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم (حافظ).

صبابه خوشخبری هدهد سلیمانست
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد (۱۴۵)

صبا / سبا (جناس لفظ).

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند (۱۹۴)

بردارند (بهره دارند) / بردارند (بالای دار هستند) (جناس مزدوج).

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
که با این درد اگر دربند درمانند درمانند (۱۹۴)

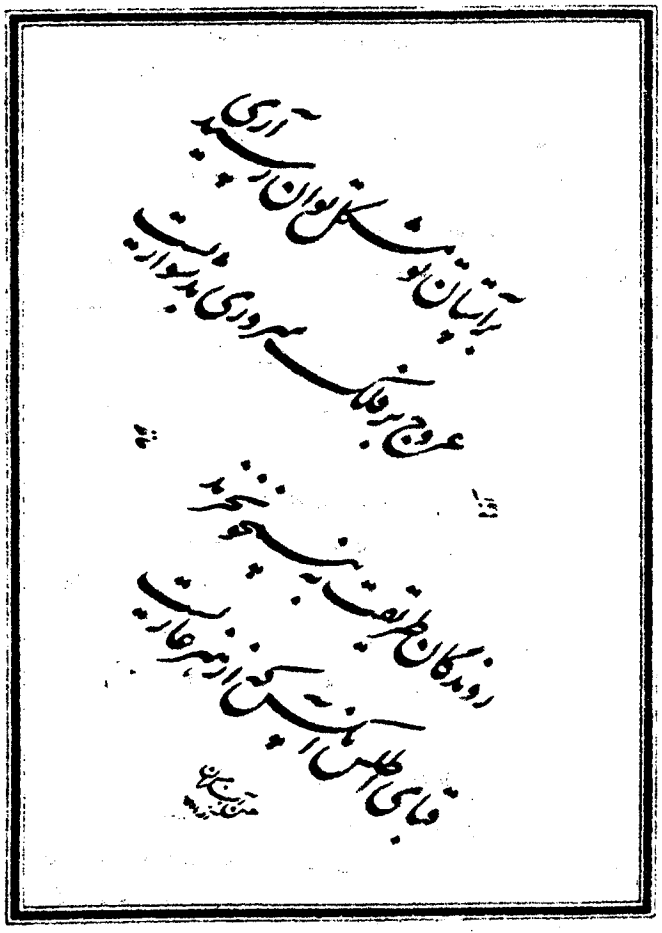

نیاز / ناز (جناس زاید)، درمانند (درمان‌اند) / درمانند (در می‌مانند) (جناس مزدوج).

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند (۱۹۹)

جلوت / خلوت (جناس خط و طباق).

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود (۲۰۷)

عقل / لایعقل (جناس اشتقاق)، مفتی ـ مسئله (تناسب).

زمان به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس (۲۶۹)

زمان / زمام (جناس مطرّف) (در چاپ قزوینی: فلك به مردم نادان ...).

سری که بر سر گردون بفخر می‌سودم
بر استان که نهادم بر آستان فراق (۲۹۷)

بر استان (سوگند به راستان) / بر آستان (جناس ملفّق)؛ بسنجید با: گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت / بر استان که بمیرم بر آستان ای دوست (سعدی).

آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان (۳۸۲)

شیشه (شیشهٔ می) / شیشه (قاروره) (جناس تام مماثل).

یارب ایمان ده تا باز بیند
چشم محبّان روی حبیبان (۳۸۳)

محبّان / حبیبان (جناس اشتقاق)، چشم ـ روی (تناسب).

درین صوفی و شان دردی ندیدم
که صافی یاد عیش دُردْ نوشان (۳۸۶)

صوفی / صافی (جناس لاحق)، دَرد / دُرد (جناس ناقص یا محرّف).

تنت در جامه چون در جام باده
دلت در سینه چون در سیم آهن (۳۸۹)

جامه / جام (جناس زاید مذیّل)؛ تن ـ دل ـ سینه (تناسب)، سیم ـ آهن (تناسب).

تو بدری و خورشید ترا بنده شدست
تا بندهٔ تو شدست تابنده شدست (رباعیّات)

تا بنده / تابنده (جناس تام مستوفی).

همچنین در اشعار زیر، که به شماره‌های غزل و بیت مشخص شده‌اند، شواهد جناس را توان یافت: ۱۰۶/ مطلع: ناز / نازك (جناس زاید مذیّل)؛ ۱۷۵/ ۳: غرق / غَرَق (جناس خط)؛ ۸/۲۵۷: جوی / جوی (جناس تامّ مستوفی)؛ ۳۲۳ / مقطع: سری (یك سر) / سری (سرور) (جناس تامّ مستوفی)؛ ۲/۳۲۵: کنار (آغوش) / کنار (جناس تامّ مماثل)؛ ۵/۳۳۴: نماز / نمازی (جناس زاید مذیّل)؛ ۳۷۰ / مطلع: صلاح / صلا (جناس زاید مذیّل)؛ ۵/۳۸۲: حال / خال (جناس مضارع)؛ ۴/۳۸۵: یمان / یمن (جناس زاید)؛ ۳/۳۹۰: خاتم / خاتمت (جناس زاید مذیّل)؛ ۴۲۷ / مطلع: پروانه / پروا نیست (جناس تامّ مستوفی).

طباق

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست (۴۸)

(باقی / فانی)؛ ضمناً «باقی»: دارای بقا، بقیه (ایهام).

روز اول که سرزلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست (۷۰)

(اول/آخر)

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی‌حضور صراحیّ و جام رفت (۸۴)

(وقت / قضا)؛ ضمناً وقت ـ عمر (تناسب).

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت (۸۴)

(نقد / قلب)؛ ضمناً نقد ـ صرف (صرافی) ـ قلب (ناسره) (تناسب)؛ «قلب»: دل، ناسره (ایهام).

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
می‌ده که عمر در سر سودای خام رفت (۸۴)

(تضاد پنهان: تاب، سوخت / خام)؛ ضمناً توجه کنید به سه کلمهٔ مصدّر به «ت» در مصرع اول و به دو کلمهٔ مصدر به «س» در مصرع دوم.

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (۱۳۵)

(خراب / استوار)؛ ضمناً توجه کنید به مناسبت «چشم» و «خراب» (مست)، همچنین «خراب» و «بنا»، و دقیقه‌ای که در «عهد قدیم» توان یافت.

شب شراب خرابم کند به بیداری
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود (۲۲۱)

(بیداری / خواب، شب / روز)؛ ضمناً شراب / خراب (جناس وزن).

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود (۲۲۶)

(کرانه / میانه که جناس وزن هم دارند)

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز (۲۶۴)

(عاقبت / حالیا، خاموشان / غلغله، وادی / گنبد افلاک).

و همچنین توجه کنید به طباق سر / پا در غزل ۳۸۴ بیت ۲ و پنهان / پیدا در غزل ۳۹۴ بیت ۲.

ارسال مثل

برای نمونه‌ها و شواهد برگزیدهٔ آن رجوع کنید به مقالهٔ شادروان محمد پروین گنابادی دربارهٔ *بانگ جرس* در *راهنمای کتاب* مورخ دی ـ اسفند ۱۳۴۹.

برای حسن ختام بیتی از حافظ را که خواجه در آن، با بهره‌برداری از آداب تصوف، شریطه‌ای ابتکاری ساخته و پرداخته می‌آورم:

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش (۲۸۵)

که ضمناً درآن «ازرق» (کبود) و «فلک»، «خرقه» و «ژنده» را مناسب آورده و با «جوان» و «پیر» صنعت طباق به کار برده است. (برای شرح رسم قبول خرقه نگاه کنید به حاشیهٔ قزوینی در پای غزل)

طنز

طنز زبان رندان است، زبانی که قید و بند اجتماعی آن را می‌طلبد و می‌پروراند. این زبان در سرتاسر دیوان حافظ به کار رفته به گونه‌ای که زبان شاعر شیراز را می‌توان زبان طنز خواند. آماج طنز بیش از هر کس دیگر محتسب است:

هر کس که بدید چشم او گفت
کو محتسبی که مست گیرد (۱۴۸)

و باز با بی پروایی بیشتر:

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار
بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد (۱۵۰)

و در جای دیگر با لطف و حق بجانبی رندانه:

عمریست بادشاها کز می تهیست جامم
اینك زبنده دعوی وز محتسب گواهی (۴۸۹)

که در آن، «بادشاه» و «بنده» را در مقابل یکدیگر نهاده است.

و در درجهٔ دوم زاهد ظاهرپرست و ریاکار:

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
بندهٔ پیرخراباتم که لطفش دایمست
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست (۷۱)

و از این تندتر:

زاهد بشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی (۴۷۳)

که در آن، صنعت ارسال مثل نیز به کار رفته است.

سپس نوبت به نصیحت‌گو و ملامتگر بیکار و واعظ سالوس می‌رسد:

برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت‌گو
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد (۱۱۳)

و این طنز گاهی با طعنهٔ ظریفانه‌ای همراه است:

واعظ شهر چو مهر ملك و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود (۲۲۸)

فقیه بی عمل نیز از گزند طنز خواجه در امان نیست:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به زمال اوقافست (۴۴)

سخن طنز گاهی بظاهر نرمتر ولی بحقیقت برنده‌تر می‌شود:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند (۱۹۹)

و گاهی به لحن خراباتیان درمی‌آید:

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله‌ای بدهش گو دماغ را ترکن (۳۹۷)

که در عین حال کنایه‌ای است به خشك‌مغزی حریف.

صوفی دام گستر بی‌ورع نیز در این میانه بی نصیب نمی‌ماند:

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست
باز به یك جرعه می عاقل و فرزانه شد (۱۷۰)

که بتلویح «جام و قدح شکستن» را به جنون نسبت می‌دهد.

و گاهی زیر پوشش «در مثل مناقشه نیست» زبان طنز به وقاحت می‌گراید:

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف (۲۹۶)

و زمانی لحن ملایمتر و درعین حال زبان بندتر است:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا ملامت رند شرابخواره کنم (۳۵۰)

سرانجام، خواجه به سراغ نوکیسگان تهی‌مغز می‌رود:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند (۱۹۹)

القصه، هرآنچه از مکتب عشق و مذهب رندان بیگانه یا از طریق صفا و راه حقیقت بدور است نشانهٔ طعن طنز این رند خراباتی است. نیش این طنز گاهی سطحی و خفیف است:

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هرکس به قدر همت اوست (۵۶)

یا حلاج بر سردار این نکته خوش سراید
از شافعی نهرسند امثال این مسائل (۳۰۷)

یا نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم (۳۵۸)

و گاه زهر هلاهل در کام جان می‌چکاند:

زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش (۲۸۳)

و چون دل شاعر به این هم آرام نگیرد، با زهرخندی تسلی می‌یابد:

به آب دیده بشوییم خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیزست (۴۱)

صرف‌نظر از طنز آشکار، حافظ گاهی، در بیان هنری، ترفندهایی به‌کار می‌زند که به سخن او شوخی و لطف و لطافت دیگر و گاه مایه‌ای از شیطنت کودکانه می‌دهد. نمونه‌ای چند از این مقوله را تیمناً در اینجا می‌آورم:

حسن تعلیل یا عذر بدتر از گناه

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود (۲۰۶)

نسخه بدل: دستم اندر ساعد ... که از نظر تکرار صامت آغازین حافظانه‌تر است و این بیت شیرین از صائب را می‌توان مؤید آن شمرد: دوصبح دست در آغوش یکدگر کردند/گلوی شیشه چو با ساعد بلور گرفت.

لحن قلندری

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد (۱۰۱)

زبان خودمانی و طنزآلود

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن
به خنده گفت کیت با مزع این معامله بود (۲۱۵)

که در آن «حوالت» و «معامله» بتناسب در یك بیت همنشین شده‌اند.

دی می شد و گفتم صنما عهد به‌جای آر
گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست (۶۹)

که در آن، «خواجه» به رسم زمان در محل خطاب طعن‌آمیز به‌کار رفته است. نظیر آن را در نثر و شعر قدیم سراغ داریم ازجمله در کتاب *النقض* آمده است: «پس این مسئله به‌خلاف آن قیاس است که خواجه کرده است...» یا: «پس مذهب گبرکان خواجه دارد، تشنیع بر دیگران چگونه می‌زند!» و در شعر سعدی: خانه از پای‌بست ویرانست/خواجه در بند نقش ایوانست.

اوزان غزلهای حافظ

چهارصدونودوپنج (۴۹۵) غزل موجود در دیوان حافظ (برطبق چاپ قزوینی) در بیست‌ودو (۲۲) وزن سروده شده است به این شرح:

فعلاتن (فاعلاتن) فعلاتن فعلاتن فعلن (۱۳۶ غزل) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (۱۱۸ غزل) مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (۷۴ غزل) فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (۳۲ غزل) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (۲۴ غزل) مفاعیلن مفاعیلن فعولن فعولن (۲۴ غزل) مفعول فاعلاتن/مفعول فاعلاتن (۱۹ غزل) مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (۱۹ غزل) فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (۸ غزل) فاعلاتن مفاعلن فعلن (۸ غزل) مفعول مفاعیلن/مفعول مفاعیلن (۵ غزل) مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (۵ غزل) مفعول مفاعلن فعولن (۵ غزل) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (۴ غزل) مستفعلن فع/مستفعلن فع (۳ غزل) فعلات فاعلاتن/فعلات فاعلاتن (۳ غزل) مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (۲ غزل) مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (۲ غزل) مفتعلن فاعلن/مفتعلن فاعلن (۱ غزل) فعولن فعولن فعولن فعولن (۱ غزل) مفتعلن مفتعلن فاعلن (۱ غزل) فاعلات مفعولن/فاعلات مفعولن (۱ غزل)

مجموع سه وزن اول (در بحرهای رمل، مجتث، مضارع) شصت‌ودو (۶۲)درصد و مجموع هشت وزن اول (در سه بحر مذکور باضافهٔ هزج هشتادو چهار (۸۴)درصد غزلها را دربر می‌گیرد. ضمناً معلوم می‌شود که حافظ فقط در بحور رمل، مجتث، مضارع، هزج، خفیف، قریب، منسرح، رجز، متقارب و سریع[۲] غزل سروده و بحرهای محبوب او، بترتیب، رمل و مجتث و مضارع

و هزج‌اند. از اوزان به‌اصطلاح نامطبوع در غزلهای حافظ اثری نیست. مختصر اینکه خواجه در این عرصه نیازی ندیده است که از همهٔ امکانات عروضی بهره‌برداری و به بهای ارزان اختیار اوزان متنوع و احیاناً مهجور هنرنمایی کند. بیشتر اوزان مختار او نیز، به‌رسم دیگر پارسی‌گویان، مزاحف‌اند و در وزن سالم غزلهایش اندك شمار است. اشعار در اوزان دوری (چهارپاره) نیز در میان غزلهایش کم نیست.

حسرت یا عبرت

در اشعار خواجه نه‌تنها وجود لقبها و نامهایی نمادین چون اردوان، افراسیاب، اورنگ؛ باربد، بهرام گور، بهمن؛ پرویز، پشنگ، پیران؛ تور، تهمتن؛ جم، جمشید؛ دارا؛ رستم؛ زردشت، زو؛ سکندر، سیامك، سیاوش؛ شیده، شیرین؛ فرهاد، فریدون؛ قباد، قیصر؛ کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو، کیقباد؛ گلچهر؛ مانی و واژه‌هایی چون آتشکده، اهرمن، پیر مغان، مغبچه و یزدان توجه شاعر را به ایران باستان نشان می‌دهد، بلکه برخی آثار و نشانه‌های ناپیداتر حکایت از آن دارد که رند شیراز پیوند خود را با فرهنگ گذشته نگسسته است.

آیا اجتماع اسامی و القابی چون جمشید، بهمن، قباد، کاووس، کی، جم، شیرین و فرهاد در یك غزل (۱۱۰) تصادفی است یا مصداق عمل به این حکم که دم از سیر این دیر دیرینه زن/صلایی به شاهان پیشینه زن (ساقی‌نامه)؟

آیا زمانی که حافظ می‌گوید: به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت/بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (۱۳۵)، در تعبیر «عهد قدیم» (پیمان عشق) مایه‌ای از حسرت نخفته است؟

آدمی وسوسه می‌شود که در این بیت: من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف/تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد (۱۳۶) از «دعای آهسته» همان «باژ» را مراد گیرد.

اینکه حافظ می‌گوید: در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی/ جام می مغانه هم با مغان توان زد (۱۵۴) یا: بیا ساقی آن آتش تابناك/ که زردشت می‌جویدش زیر خاك (ساقی‌نامه) یا: به باغ تازه کن آیین دین زردشتی/کنون که لاله برافروخت آتش نمرود (۲۱۹) چه معنی دارد؟

چرا خواجه وقتی می‌خواهد آتش عشق، آتش مذهب رندان، را به قویترین وجهی تصویر کند می‌گوید: سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش/دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر (۲۵۰)؟

یا وقتی خواجه شیراز در بیت دوم غزلی (۲۷۴)، می‌گوید: نگویمت که همه‌ساله می‌پرستی کن/سه ماه می‌خور و نه ماه پارسامی باش و در مقطع آن اندرز می‌دهد: مرید طاعت بیگانگان مشو

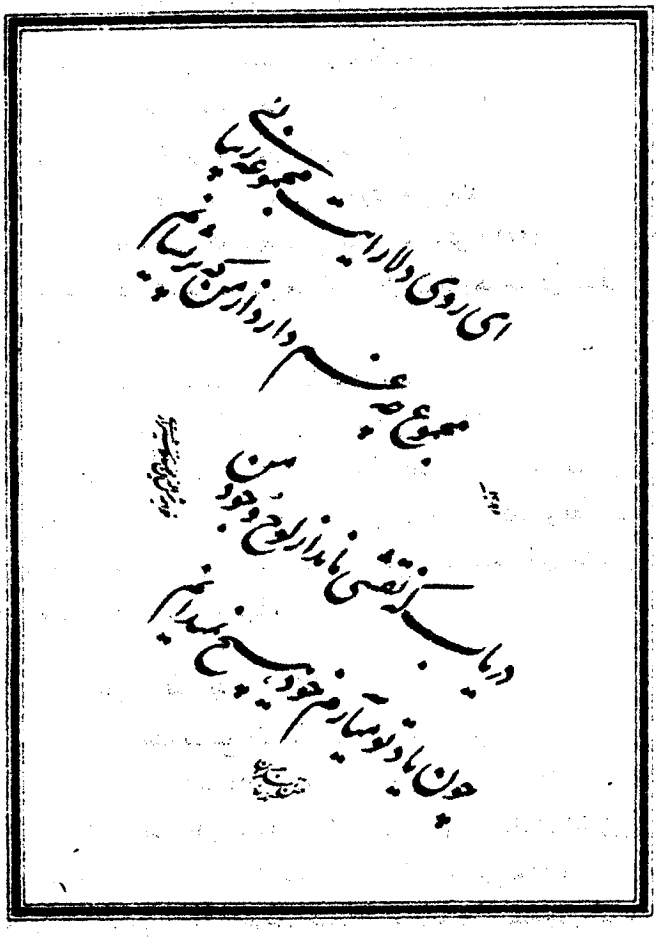

حافظ /ولی معاشر رندان پارسا (نسخه بدل: آشنا) می باش و در غزلی دیگر (۳۵۹) تعبیر «بیگانگان» و «آشنا» را گویی در پناه ایهام تفسیر می‌کند و می‌گوید: تازیان را غم احوال گرانباران نیست/پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم براستی از مقایسهٔ آنها چه دستگیرمان می‌شود؟

یا هنگامی که در مطلع یکی از غزلهای او می‌خوانیم: سالها پیروی مذهب رندان کردم/تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم (۳۱۹) آیا حق نداریم به یاد این قطعه از دینکرت بیفتیم که در شهر *زیبای افلاطون* نقل شده است: «*آز* اهریمنی، برای تباه کردن خورّه، با آدمی درآمیخته است. دادار خرد را آفرید تا خورّه را از *آز* بپاید.» یا: «زندگی خورّه از فرزانگی خرد است و مرگ آن از خودکامگی *وَرَن* [=حرص].» و از خود بپرسم که مراد حافظ از «مذهب رندان» چیست؟

اینها به‌جای خود، اما چون به ابیاتی نظیر: قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش /زکاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد که آگهست که کاووس و کی کجا رفتند/که واقفست که چون رفت تخت جم برباد (۱۰۱) و کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار/ که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش (۲۷۸)، که اندیشهٔ خیامی در آنها بازتابیده، برمی‌خوریم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که رند پارس بیشتر از سر عبرت به ایران باستان نظر دوخته است تا از روی حسرت و اگر حسرتی می‌خورد از دیدن ناپایداری کار این جهان است.

درحقیقت، برای پیر و مذهب رندان، مذهب عشق، میان پیش از اسلام و بعد از اسلام خط فارقی کشیده نشده و سدّی عبورنکردنی بر پای نگشته است. خدا در میانهٔ *رندان پارسا* هم حضور داشته است. یکتاپرستی، که لازمهٔ عشق است، در آن روزگار هم فروغ‌بخش دلهای پاك بوده است. هرچند کُستی زردشتیان از هفتادودو رشتهٔ پشم سفید بافته می‌شد، آن نشانهٔ هفتادو دو هات *یسنا*، که همه در ستایش و نیایش خدای یکتاست، بود نه مظهر جنگ هفتاد و دو ملت؛ و اگر این کُستی سه بار برگرد تن پیچیده می‌شد، به نشانهٔ سه فرمان بزرگ ـ اندیشهٔ نیك، گفتار نیك، کردار نیك ـ بودند نه نمودار تثلیث.

پیام والای حافظ

باری، پیام والای حافظ تقدیس و تسبیح عشق است. عشق جوهر هستی و مقصود از کارگاه هستی است. آدمی و پری طفیل هستی عشق‌اند. بجز عشق باقی همه فانی است. عشق ازلی و ابدی است، نه آغازدارد نه انجام، نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود. آتشی است که هرگز نمی‌میرد. عشق عالم‌سوزست، از این‌رو دردلی خانه دارد که دنیا و عقبی از آن بیرون رانده شده باشند. جناب عشق بلندست و درگاه حریمش بسی بالاتر از عقل است، تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمیست که بر بحر می‌کشد رقمی. آدمی با داغ عشق زاده شده و گل آدم را با شراب عشق سرشته‌اند. خوشتر از صدای سخن عشق در این گنبد دوار یادگاری نمانده است. خورشید شعله‌ای از آن است و هفت گنبد افلاك از آن پرصداست. عشق نشان اهل خداست و گدای کوی عشق از هشت خلد مستغنی است. اسیر عشق از هر دو عالم آزاد است. راه عشق راهی است بس دشوار و پرخطر و کمینگاه کمانداران. در عشق، داو اول بر نقد جان توان زد. عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش است و در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد. همت و مجاهدت می‌خواهد. عشق روح اعمال و عبادات است. ثواب روزه و حج قبول آن کس برد/ که خاك میکدهٔ عشق را زیارت کرد. هرچند قرآن زبر بخوانی در چارده روایت آن که فریادت رسد عشق است. علم عشق در دفتر نیست. در بیان حدیث عشق ترکی و تازی یکی است. در جهان عشق همدلی از همزبانی خوشتر است.

در عشق بی‌اندامی، کثرت، حرص، حد و کرانه، افتقار و عیب و نقص نیست و اگر در سخن حافظ سازوارگی، وحدت، ایجاز، بیکرانگی، غنا و کمال دیده می‌شود از این است که بوی عشق شنیده است. حافظ از دولت عشق لسان‌الغیب شده است. اگر دم مسیحایی عشق در کالبد نظم حافظ دمیده نمی‌شد، آن همه هنرنمایی صنعتی بیش نبود. کلام حافظ بیان هنری پیام قدسی او و ستایشگر و نیایشگر عشق است و چون سخن عشق است نشانی دارد و دلنشان شده است.

---

۱) در تعیین انواع اجناس فقط نشان دادن تنوع تفنن شاعر مراد بوده و چه بسا به علت شتابزدگی در تنظیم مقاله مسامحه‌هایی در این باب رفته باشد. تذکرات اهل نظر مغتنم خواهد بود.

۲) وزن فاعلات مفعولن/فاعلات مفعولن را، که حافظ فقط یك غزل در آن سروده است، هم مقتضب مثمن مطوی مقطوع خوانده‌اند و هم هزج مثمن اشتر (← عروض سیفی، صص ۱۷ و ۳۷). لذا، بنابر قول اول، بحر مقتضب را باید بر بحوری که حافظ در آنها غزل گفته افزود. این تحقیق از دوست گرانمایه، آقای ابوالحسن نجفی، استاد عروض‌دان و مبتکر در علم عروض است. ایشان این بخش از مقاله را وارسی فرموده‌اند و با نظر صائب ایشان، اوزان دوری (چهارپاره) را با خط فارق مورّب بین دو پارهٔ افاعیل هر مصرع مشخص کرده‌ام.

چند الـوح مبـــارک

به عنوان

نمـونـهٔ تمرینـات شخصی

موارد علم بیان وبدیع لفظی ومعنوی را در الواح مبارکه ذیل بیابید . برای این تمرینات پاسخنامه‌ای ارسال نخواهد شد .

۱ــ " به نام دوست للّه المثل الاعلی گل معنوی در رضوان الهی بقدوم ربیع معانـی مشهود ولکن بلبلان صوری محروم مانده‌اند گل گوید ای بلبلان منم محبوب شماوبکمـال لون ونفحهٔ عطریّه ولطافت وطراوت منیعه ظاهرشده‌ام با یاربیامیزید واز دوست مگریزید بلبلان مجاز گویند ما از اهل یثربیم وبگل حجاز انس داشته‌وتواز اهل حقیقتی ودربستان عراق کشف نقاب نموده‌ای گل گفت معلوم شد که‌در کلّ احیان از جمال رحمن محروم ــ بوده‌اید وهیچ وقت مرا نشناخته‌اید بلکه جدار و روافذ و دیار را شناخته‌اید چه اگـر مرامیشناختید حال ازیار خود نمی‌گریختید ای بلبلان من نه خود از یثربم ونه از بطحا ونه ازعراق ونه از شام ولکن گاهی بتفرّج وسیر در دیار سایرم گاهی درمصر ووقتی در ــ بیت اللّحم وجلیل وگاهی در حجاز وگاهی درعراق وفارس وحال در ادرنه کشف نقـاب نموده‌ام شما بحبّ من معروفید ولکن از من غافل معلوم شد که زاغید ورسم بلبل‌آموخته‌اید ودر ارض وهم وتقلید سایرید واز روضهٔ مبارکهٔ توحید محروم.مثل شما مثل آن جغد است که وقتی بلبلی را گفت که‌زاغ از تو بهتر میخواند بلبل گفت ای جغد چرا از انصـــاف گذشتی واز حق چشم برداشته آخر هر دعوی را برهانی لازم است وهر قولی را دلیلی حال من حاضر و زاغ حاضر بخواند تا بخوانم گفت این کلمه مقبول نیست بلکه مردوداست چه‌که‌من وقتی از رضوانی نغمهٔ خوشی استماع نمودم بعد از صاحب نغمه پرسیدم مذکور نمودند که‌این صوت زاغ بود وعلاوه برآن مشاهده‌شد که زاغی از آن بستان بیرون آمـد یقین نمودم که قائل صادقست بلبل بیچاره گفت ای جغدان صوت زاغ نبود صوت من بود و حال بهمان صوت که شنیدی بلکه احسن وابدع از آن تغنّی مینمایم گفت مرا باین کلمات رجوعی نیست واین سخنها مقبول نه چه که‌من همچه شنیده‌ام از آباء وامثال خود وحال آن زاغ حاضر وسند هم در دست دارد اگر تو بودی چگونه اسم او شهرت نموده بلبل گفت ای بی انصاف مرا صیّاد کین در کمین بود وسیف ظلم از عقب لذا باسم زاغ شهرت یافت من از غایت ظهور مستور ماندم واز کمال تغنّی بساکت مشهور ولکن صاحبان آذان‌نغمهٔ رحمن را از نعیب زاغان تمیز دهند حال تو باصل صوت ولحن ناظر شولیظهر لک الحق و شما ای بلبلان صورت مثل آن جغد بنظر میائید که ذرّه‌ای وهم رابصد هزار یقین‌تبدیل ننمائید وحرفی از آنچه شنیده‌بعالم شهود مکاشفه مبادله نکنید بشنوید نصح یار را و بنظر اغیار بر منظر نگار ناظر مباشید مرا بمن بشناسید نه بمقر ود یار در این گفتگو بودند

که ناگاه از حدیقهٔ مبارکهٔ کان اللّه بلبلی نورانی بطراز رحمانی ونغمهٔ ربّانی وارد وبطواف گل مشغول شد گفت ای بلبلان اگرچه بصورت بلبلید ولکن چندی بازاغان مؤانس گشته‌اید وسیرتشان در شما ظاهر ومشهود مقرّتان این رضوان نه بر پرید وبروید این گل روحانی مطاف بلبلان آشیان رحمانیست پس ای بلبلان انسانی جهد نمائید که دوست را بشناسید ودست تعدّی خزان را از این گل رضوان رحمن قطع نمائید یعنی ای دوستان حق کمر خدمت محکم ببندید واهل آفاق را از مکر ونفاق اهل شقاق حفظ نمائید واگر بخضوع وخشوع وسایر سجایای حق بین عباد ظاهر شوید ذیل تقدیس از مفتریّات ابلیس ومظاهرش طاهر ماند وآلوده نشود وکذب مفترین برعالمیان ظاهر وهویدا گردد واگر نعوذ باللّه عمل غیر مرضیه از شما مشاهده شود جمیع بمقرّ قدس راجع است وهمان اعمال مثبت مفتریات مشرکین خواهد شد وهذا الحق یقین والحمد للّه محبوب العالمین .

(آثار قلم اعلی — ج ۴ — ص ۳۳۸—۳۳۶)

---

۲ — "الیوم هیکل عدل تحت مخالب ظلم واعتساف مشاهده می‌شود . از حق جلّ جلاله بخواهید تا نفوس را از دریای آگاهی بی‌نصیب نفرماید چه اگر فی الجمله آگاه شوند ادراک می‌نمایند که آنچه از قلم حکمت، جاری وثبت شده بمنزلهٔ آفتاب است از برای جهان . راحت وامنیّت ومصلحت کل در آنست والّا هر یوم بلای جدید ارض را اخذ نماید و فتنهٔ تازه‌ای برپا شود . ان شاءاللّه نفوس عالم موفّق شوند وسرج بیانات مشفقانه را به مصابیح حکمت حفظ نمایند . امید هست که کل به‌طراز حکمت حقیقی که اساس سیاست عالم است مزیّن گردند ."

(دریای دانش — ص ۱۸)

---

۳ — "هواللّه ای مسجون لیلای حقیقی را مجنونی ومعشوق معنوی را مجذوب ومفتون این راه، راه عشق الهی است واین سبیل، سبیل محبوب ابهائی لهذا صد هزار بلایا و رزایا متتابع ومتوالیست جانفشانیست وقربانی وبلایا ومحن نامتناهی تیغ است وشمشیر کند است وزنجیر این است که عاشقان حقیقی در قدم اوّل جمیع این بلایا ومحن را به کمال آرزو قبول می‌کنند توشکر کن خدا را که از آن نفوس معدودی وازآن طیور حدیقهٔ قدس محسوب وعلیک التّحیة والثّناء ع ع"

(مکاتیب عبد البهاء — ج ۵ — ص ۱۸۶)

---

۴ — "هواللّه ای نهالهای باغ الهی از فضل قدیم جمال قدم روحی له الفدا امیدوارم که در کنار جویبار عنایت نشو ونما نمائید واز فیض سحاب الطاف سبز وخرّم گردید وچون اشجار فردوس ابهی شکوفه وبرگ نمائید وبه‌اثمار عرفان مزیّن شوید چون پدر، مظهر الطاف اسم اعظم شوید وچون اعمام، مطلع مواهب جمال قدم، آیات توحید گردید وبیّنات کتاب تجرید، در افق وجود نجوم زاهره شوید ودر منشور آفاق کلمات باهره ولیس ذلک علی فضل ربّکم

بعید والحمد لله ربّ العالمین ع ع"

مکاتیب عبد البهاء — ج ۵ — ص ۱۹۱ — ۱۹۰)

---

۵ — "هوالله پاک یزدانا جمعیم پریشان تو بیگانه‌ایم خویشان تو افسرده‌ایم شعلهٔ برافروز پژمرده‌ایم دلها را بآتش محبّت بسوز هرچه هستیم آشفتهٔ روی توایم وسرگشته کوی تو بیچاره‌ایم وآواره‌افتاده‌ایم پرآه وناله ذرّاتیم ولی درهوای تو اوج یافتیم قطراتیم ولی در موج یم تو شتافتیم. این خفتگان را بیدار فرما و این آوارگان را هشیار این سیّاره‌های باختر را اختران خاورکن واین گیاه‌های بی‌ثمر را درختان بارور اگر چه مأموران ذلیلیم امّا تو سلیمان پرحشمت سلطنت جلیل اگر چه ما خوار وگنه‌کاریم امّا تو بزرگوار وآمرزگار در استعداد واستحقاق نظر مفرما ودر تعیّنات وقابلیّات ملاحظه مکن در فضل وجود خویش بر بیگانه وخویش نظر نما اگر موج دریای بخشش ودهش اوج گیرد عالم آفرینش را مستغرق نماید. اگر انوار ساطعه خورشید آمرزش بدرخشد ظلمات حالکهٔ سیئات و خطیئات را پرتوی محو نماید. تجلّی ماء طهور است ونفیس اصل صهبای کأس مزاجها کافور، آن هر آلوده را پاک نماید واین هر افسرده وپژمرده را چابک وافروخته وچالاک. ای پروردگار این حروف مفرده را کلمات تامّات کن واین کلمات مجمله را آیات باهرات تاحجج بالغه گردند ورحمت سابقه حقیقت فائقه شوند ونعمت سابغه مصابیح علا گردند و مفاتیح ابواب تقی نجوم هدی شوند ورجوم نفس وهوی حقیقت فائضه گردند وعروق و شریان نابضه اشجار بوستان تو شوند وازهار گلستان تو. ای خدای مهربان این جمع پریشان هریک از کشوری وبومی و مرزی وثغوری یکی شرقی ودیگری غربی یکی جنوبی و دیگری شمالی همچنانکه این بیچاره‌گان را درملک ادنی در اشرف نقطهٔ از ثری بعد از بقاع علیا جمع فرمودی امید واریم که بفضل وجودت وعنایت وموهبتت در اشرف نقطهٔ از ملکوت اعلی جمع فرمائی تا کل در ظلّ سدرهٔ منتهی بیارامیم وبنعمت فوز بلقاء فائز. ربّ حقّق ذلک بفضلک وجودک. ع ع"

(مکاتیب عبد البهاء — ج ۱ — ص ۴۱۶ — ۴۱۴)

ضمیمهٔ ۱

ضمیمهٔ جزوهٔ دروس ادبیات فارسی ۵

دوستان عزیز

باتوجه به اشکالات و مشکلاتی که دانشجویان این دو درس مطرح نموده اند یا در تکالیف ، گزارشها و امتحانات آنها دیده شده ، برآن شدیم که توضیحاتی برای این موارد تهیه کنیم تا ان شاءالله برای دانشجویان بعدی این دروس آن اشکالات و مشکلات رفع گردد . تقاضای ما از شما این است :

پیش از گزارش اشکالات و مشکلاتتان راهنما ، متن و ضمائم درس را دقیقاً" مطالعه و بررسی نمائید تا آنچه را درآنها گفته‌ایم مجدداً" نپرسید .

تذکرات عمومی

۱- نحوه نگارش مقالهٔ تحقیقی :

برای آشنائی با مراحل اجرای یك طرح تحقیقی و نحوهٔ نگارش مقالهٔ پایانی ، بر اساس فصل "آداب رساله نویسی" کتاب "آئین نگارش" تألیف "احمد سمیعی" و مقالهٔ "کلام و پیام حافظ" از همین نویسنده (مندرج در جزوهٔ ادبیات فارسی ۵) راهنمائی تهیه شده که در ضمیمهٔ ۲ به نظرتان خواهد رسید . امیدواریم با مطالعهٔ دقیق این متن و مراجعهٔ مکرر به آن بتوانید مشکلاتتان را در این مورد رفع نمایید و اصول بیان شده را در مقالهٔ خود رعایت کنید .

۲- فهرست عناوین غیر مجاز :

علاوه بر آنچه در راهنمای درس از انجام آن ممنوعید - مانند تحقیق براساس صنایع لفظی ، صنایع معنوی (بجز تلمیح و ارسال مثل) و مجاز مرسل - فهرست عناوین غیر مجاز به ضمیمه تقدیم می گردد تا با اطلاع از آن در انتخاب زمینهٔ کار برای تکلیف خود موردی را برگزینید که پیش از این بر روی آن کار نشده است. بدیهی است چنانچه فرد یا گروهی موضوع تکلیف خود را از بین این عناوین برگزینند ، مقبول نخواهد بود و باید موضوع دیگری را انتخاب کنند .

به منظور کمك به شما درجهت انتخاب موضوع تکلیف ، فهرستی از عناوین و زمینه های جدید آورده ایم تا برنامهٔ کار خود را براساس یکی از آنها تنظیم نمائید . توجه داشته

باشید ، عنوان مقاله تان را عیناً همان گونه که در این فهرست نوشته ایم ، ننویسید وعنوان موجز و دقیق و مناسبی برای آن بیابید . در این فهرست برای ایضاح مطلب ناگزیر از شرح و بسط عناوین بوده ایم . شما باتوجه به توان خود و دامنهٔ کاری که درنظر دارید از بین این زمینه ها ، محدوده ای را برای کارتان برگزینید وعنوانی درخور آن انتخاب کنید .

* یادآوری : دانشجویان ادبیات فارسی ٤ نمی توانند در زمینهٔ تهیهٔ جزوه آموزشی فعالیت کنند و دانشجویان ادبیات فارسی ٥ باید یکی از دو زمینهٔ کلی - اجرای طرح تحقیقی یا تهیهٔ جزوهٔ آموزشی - را برگزینند نه اینکه در هر دو زمینه کار کنند .

۳- فهرست منابع و مآخذ تکلیف :

در پایان تکلیف باید فهرست کامل و دقیقی از منابع و مآخذی که مورد استفاده تان قرار گرفته اند ، تهیه و درج نمایید . برای اطلاع از روش صحیح تهیهٔ این فهرست به فهرست منابع مطالعهٔ جزوهٔ درسی مراجعه کنید . چنانچه منبعی که از آن استفاده شده در این فهرست نیامده باشد و یا منبعی که از آن استفاده نشده ، آمده باشد و یا مشخصات دقیق و کامل منابع و مآخذ درج نشده باشد ، از تکلیفتان نمره کم خواهد شد .

٤- منابع و مآخذ برای تلمیحات :

برای تهیهٔ توضیحات لازم تلمیحات چه در جزوات آموزشی و چه در تحقیقات برمبنای تلمیحات علاوه بر " فرهنگ تلمیحات " تألیف دکتر سیروس شمیسا از منابع ذیل نیز استفاده فرمایید : (مشخصات کامل آنها در فهرست منابع مطالعه جزوهٔ ادبیات فارسی ٤ آمده)

الف - احادیث مثنوی / ب - مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی / ج - اعلام قرآن / د - فرهنگ اساطیر و اشاره های داستانی ادبیات فارسی / هـ - داستان نامهٔ بهمنیاری / و - تجلی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی / ز - تجلی اسطوره در دیوان حافظ / ح - حافظ نامه / ط - داستان پیامبران در دیوان شمس / ی - قصص قرآن مجید .

همچنین : رستگار فسائی ، منصور - " فرهنگ نامهای شاهنامه " - شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۷۰ .

تکلیف خود را در فرم گزارشها بنویسید .

گزارشها

۱- ارسال گزارش :

الف / همان طور که می دانید گزارشهای شما وسیله ای است تا ما بتوانیم از اشکالات و مشکلات شما مطلع شویم و با اطلاع از روند و نحوه فعالیتهایتان ، چنانچه اشتباهاتی در زمینهٔ کارتان وجود دارد ، پیش از اتمام کار و از دست رفتن فرصت یادآوری کنیم و حتی المقدور پاسخی به اشکالاتتان بدهیم بنابراین ارسال گزارشها بنحوی که در راهنمای درس آمده ضروری است و چنانچه فرد یا افرادی بدون ارسال گزارشها بطور کامل (در سه مرحله و مطابق راهنمای درس) تکلیفی عرضه کنند در مرحلهٔ ارزشیابی تکلیف ، تأثیر منفی خواهد داشت.

ب / گزارشها باید رأس موعد مقرر تحویل داده شوند تا بتوانیم پاسخ آنها را بموقع بدهیم. اگر همهٔ مراحل از تحویل گزارش تا دریافت پاسخ بطور عادی و در زمان پیش بینی شده صورت پذیرد ، پاسخ گزارش اول درموقع امتحانات میان ترم و پاسخ گزارش دوم (میان- ترم) پیش از امتحانات پایان ترم به دستتان خواهد رسید . حال اگر شما در تحویل آن تأخیر نمائید بالتبع پاسختان را به هیچ وجه در موقع خود دریافت نخواهید کرد . چنانچه گزارشی فاقد تاریخ تحویل به دوستان محل باشد یا بدون عذر موجه مورد تائید دوستان محل یا تأخیر تحویل داده شده باشد ، در ارزشیابی تکلیف ،تأثیر منفی دارد .

۲- گزارش نویسی :

لطفاً" از تکرار آنچه در گزارش گروهی نوشته اید در گزارشهای فردی اجتناب کنید . در گزارشهایتان به بیان اشکالات و مشکلاتی بپردازید که اولاً" اطلاع از آنها برای ما ضروری و یا در ارزشیابی تکلیف شما مؤثر باشد . ثانیاً" ، مشکلاتی باشند که برای رفع آنها ما بتوانیم اقداماتی انجام دهیم. مشکلاتی از قبیل کمبود وقت ، فاصلهٔ محل سکونت اعضای گروه ،مشکلات شغلی و خانوادگی ، کمبود منابع مطالعه ،مواردی هستند که باید در محل و با همفکری و کمک دوستان محل برطرف شوند و متأسفانه از دست ما کاری برنمی- آید .

ثالثاً" از تطویل سخن بپرهیزید و دقیقاً" به آنچه مربوط به درس و تکلیف شماست بپردازید . هرعذر موجهی که برای انجام ندادن بعضی وظایف و رعایت نکردن بعضی ضوابط دارید ،حتماً" در گزارشهایتان بنویسید تا بررسی شود .

رابعاً" گزارشها و تکالیف خود را با خط شکسته ننویسید . خوانا نویسی باعث می شود که سریعتر بتوانیم آنها را بررسی کنیم.

گزارشها ، نامه ها و تکالیف خود را برروی کاغذ A4 (۳۰ + ۲۱) بنویسید .

۳- پاسخ گزارشها :

گزارشهائی را که پاسخ می دهیم به همراه تکلیف خود باید بازگردانید . گزارشها را به ترتیب از هفته سوم تا هفدهم مرتب کنید و به تکلیف خود الصاق نمایید تا مفقود نگردد . برای اطلاع از روند فعالیتهای شما و توصیه ها و پیشنهادهائی که کرده ایم وجود این گزارشها ضروری است. چنانچه فرد یا گروهی از ارسال این گزارشها امتناع ورزد ، در ارزشیا تکلیف تأثیر منفی خواهد داشت.

گزارشها و نمونهٔ مستخرجات را حتماً در فرم گزارشها بنویسید .

اجرای طرح تحقیقی

۱- طبقه بندی مستخرجات و یافته ها :

در این باره که چگونه و تحت چه عناوینی می توان مستخرجات و یافته های تحقیق خود را طبقه بندی نمود باید گفت که منطق و نظام طبقه بندی پس از استخراج اطلاعات و بررسی آنها تعیین می شود و برعهدهٔ شخص محقق است که با مشاهدهٔ یافته های خود ، نظم حاکم بر آنها را استنباط و درک نماید و اطلاعات به دست آمده را به ترتیبی طبقه بندی کند که این نظم ، آشکار گردد . بنابراین ما هیچ توصیه ای برای طبقه بندی مستخرجات شما - آنهم قبل از استخراج اطلاعات و بدون مشاهده و بررسی آنها - نداریم و باید خود شما به این کار مبادرت نمائید .

* یادآوری : آنچه در صفحهٔ ۵ (جزوهٔ ادبیات فارسی ۵) و صفحهٔ ۲۴ جزوهٔ ادبیات فارسی ۴) به عنوان مثال برای جدول ثبت مشخصات تشبیهات آورده ایم ، صرفاً جنبهٔ مثالی دارد و به هیچ وجه بدین معنا نیست که همهٔ مشبهٌ به های حسی ، پدیدهٔ جغرافیائی یا طبیعی هستند و خارج از این دو مقوله طبقه بندی دیگری وجود ندارد ، همان طور که مطالب مندرج در این جدول بدین معنا نیست که همهٔ تشبیهات از نوع " معقول به محسوس " هستند . تقسیم و طبقه بندی محسوسات - و هر چیز دیگری - به صور و انحاء مختلف امکا نپذیر است و اختیار یکی از صور و انحاء به سلیقه و تشخیص و نظر شخص محقق بستگی دارد و بندرت می توان روشی عام ، دقیق و کامل ارائه کرد که در همهٔ موارد به کار آید .

۲- تحقیق بر مبنای تشبیهات و استعارات و کنایات :

در این قبیل تحقیقات اگر فقط مستخرجات خود را تنظیم و عرضه کنید و جدول نمودار بسامد آنها را رسم نمائید کارتان پایان نیافته است. همان طور که در ضمیمهٔ ۲ گفته شده اینها وسایل و مقدمات ارائهٔ استنتاج و نظر محقق هستند، بنابراین شما به عنوان کسی که تحقیق را انجام داده باید با مشاهدهٔ این مواد و اطلاعات، تفکر کنید و آنچه را استنباط می نمایید، به عنوان نتیجهٔ تحقیق بیان کنید. بدیهی است مقالهٔ تحقیقی شما شامل همین نتیجه گیری و ارائهٔ شواهد و استدلالات است و جدول حاوی مستخرجات و نمودار بسامد آنها به عنوان ضمایم مقالهٔ تحقیقی و برای بازنمود نظرات مطروحه در مقاله به کار می آید.

نکتهٔ دیگر آنکه برای تحقیق در این زمینه ها نباید به مطالبی که در ضمن دروس خود فرا گرفته اید اکتفا نمایید زیرا بسیاری از نکات - مانند اقسام تشبیهات و استعارات - هستند که در تشخیص دقیق و کامل مصادیق این فنون بیانی به کار می آیند ولی در متون درسی نیامده اند لذا باید به منابع مطالعهٔ تکمیلی مراجعه نمایید و آنچه را در درس نخوانده اید، در آنها مطالعه کنید و تحقیقات خود را برمبنای آنها انجام دهید. باید توجه داشته باشید که به خاطر اختلافات جزئی در بین منابع مطالعه در تعریف و تقسیمات این مباحث، این شما هستید که باید باتوجه به استدلالات مطروحه در این منابع، یکی از نظرات را - بپذیرید و برمبنای آن تحقیق خود را انجام دهید. ذکر این مطلب که تعریفات و تقسیمات مورد قبول شما که برمبنای آنها تحقیق را انجام داده اید از موارد ضروری است که در مقدمهٔ تحقیقتان باید واضحاً و دقیقاً بیان نمائید. تعریف اصطلاح فنی خاصی که در یک تحقیق به کار رفته از نکاتی است که در مقالهٔ تحقیقی باید بدان توجه شود و با رعایت ایجاز و اعتدال به شرح و توضیح آن بپردازید.

* یادآوری : توجه داشته باشید که شما این موارد - و همچنین تلمیحات - را در آثار مبارکه تحقیق می کنید بنابراین آنچه در اشعار، آیات و احادیث منقوله به کار رفته نباید در جزء آمارها بیاید. برای بررسی این موارد باید فصل خاصی در نظر بگیرید. مثلاً بیت زیر در یکی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء درج شده و حاوی تلمیحی است، حال اگر تحقیقی تلمیحات مکاتیب حضرت عبدالبهاء را تحقیق می نماید نباید این مورد را جزء تلمیحات هیکل مبارک قرار دهد بلکه تحت عنوان دیگری و در فصل مستقلی همهٔ این موارد را جمع آوری و بررسی کند.

" گفت ای عنقای حق جان را مطاف شکر که بازآمدی از کوه قاف "

(مکاتیب عبدالبهاء - ج ۲ / ص ۲۴۷)

۳- تحقیق برمبنای تلمیحـــات :

در این گونه تحقیقات علاوه بر مقاله ای که نتایج تحقیق را بازگو می نماید ، باید مطابق راهنمای درس ، توضیحات لازم و دقیق برای موارد تلمیح بیابید . تعریف اصطلاحـــات ، جداول و نمودارهای بسامد تلمیحات نیز لازم است.

زمینه های دیگری که در تحقیق برمبنای تلمیحات می توانید درنظر بگیرید عبارتند از :

الف - هدف از کاربرد تلمیحات در آثار مبارکه (مثلاً " مکاتیب عبدالبهاء) از قبیـــل بالا بردن خبر ، تشبیه ، استعاره ، اشاره به حوادث تاریخی ، ایجاز ، معنی آفرینی و . . .

ب - علت افزایش بسامد تلمیحات یک مورد - مثلاً " حضرت موسی - نسبت به بقیهٔ موارد .

تهیـــه جزوهٔ آموزشـــی

آنچه در این قسمت می آید فقط مربوط به دانشجویان ادبیات فارسی ۵ است. البته مطالعهٔ آن برای دانشجویان ادبیات فارسی ٤ نیز خالی از فایده نیست.

۱- نگارش مقدمات جزوهٔ آموزشـــی :

مقدمه هائی که برای این جزوات تهیه می کنید باید بانشاء خودتان باشد نه اینکه تمامی مطالب را از منابع دیگر نقل کنید . البته استفاده و اقتباس از منابع مطالعه و احیاناً " نقـل پاره ای از مطالب ، اشکالی ندارد ولی نباید معرفی اثر یا صاحب اثر ، یا تعریف اصطلاحات را کلمه به کلمه از یک منبع خاص نقل کنید مگر در مواردی که برای اثبات مطلبی و استناد بـــه منبعی نقل عین مطالب ضروری باشد . در زیرنویس این مقدمه ها و در آخرین صفحه بایـد مشخصات کامل مآخذ و نوع استفاده - مثلاً " اقتباس - را بنویسید .

۲- متـــون عربـــی :

قسمتهای عربی آثار مبارکه نباید از برنامهٔ کارتان حذف شود منتهی ترجمهٔ آثار امری به زبان فارسی لازم نیست بلکه همانند متون فارسی فقط به توضیح و معنی لغات و اصطلاحات و مفاهیم مشکله و صنایع بیانی و تلمیحات و درج و ارسال مثل آنها می پردازید . در بعضـی موارد چنانچه ضروری دانستید می توانید مضمون بیانات مبارکه را بنویسید .

درمورد ابیات عربی که در آثار مبارکه درج شده اند و از آثار مبارکه نمی باشند ، می توانید ترجمه نمایید . برای یافتن مآخذ این ابیات به تحقیق جناب دکتر وحید رأفتی بـــا عنوان " مآخذ اشعار در آثار بهائی / جلد اول - مآخذ اشعار عربی " مراجعه فرمائید .

۳- مآخذ توضیحات متـــون :

باید مآخذ توضیحاتی را که برای متون تهیه می کنید ، در پایان هر توضیح بنویسید . برای سهولت کار و اجتناب از تکرار بی فایده عناوین مآخذ باید صورت اختصاری نام هـــر منبع را مشخص کنید و فقط آن را در داخل پرانتز پس از توضیحات بنویسید . فهرستـــی از اسامی اختصاری و نام کامل مآخذ را در آغاز جزوهٔ آموزشی بیاورید . بهتر است بـــرای مختصر کردن اسامی مآخذ یکی از واژه های نام اصلی را اختیار کنید ، مثلا" بجای " فرهنگ تلمیحات " بنویسید : " تلمیحات " . یا نام گردآورنده یا نویسنده را انتخاب کنید ، مثـلا" بجای " فرهنگ فارسی " تألیف " دکتر محمد معین " بنویسید : " معیـن " .

نمونـــــه :

* اشعیا یا مخفف آن " شعیا " اسم یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که معاصـر کورش هخامنشی بود . (تلمیحات)

در فهرست اختصارات چنین می نویسید :

*" تلمیحات " : شمیسا ، سیروس - " فرهنگ تلمیحات "

۴- توضیحات ضروری در جزوات آموزشی :

بار دیگر یادآور می شویم که آنچه لازم است در توضیح متون در جزوات آموزشی قـرار گیرد در جزوهٔ درس ادبیات فارسی ۵ (صص ۲-۱۹) نوشته ایم . لطفا" دقیقا" آن را مطالعه نمایید و با نمونه هائی از این قبیل جزوات که در راهنمای درس ادبیات فارسـی ۵ (صص ۱۳-۱۱) معرفی شده اند و نسخه ای از آنها برای هر شهرستانی فرستاده شده ، مقایسه نمایید تا عملا" و واقعا" آنچه را لازم است در این جزوات رعایت کنید ، ملاحظـــه فرمایید .

نکتهٔ مهم که یادآوری آن لازم می نماید این است که در تهیهٔ این قبیل جزوات بایـد از بروز اشکالات زیر اکیدا" خودداری فرمائید :

الف) توجه بیش از اندازه به معنی کردن لغات تا آنجا که توضیحات شما آکنده از معانـی لغات معمولی و آسان گردد . بکوشید به معنای آن دسته از لغات بپردازید کـــه برای یک فرد فارغ التحصیل دبیرستانی مشکل است .

ب) دربارهٔ صنایع لفظی از قبیل جناس ، سجع ، تکرار و جز اینها توضیحی لازم نیســت مگر آنکه تحقیقی در این زمینه ها بر روی آثار مورد نظر خود انجام داده باشید و نتایج حاصله را در معرفی آن آثار و خصایص ادبی آنها ذکر نمایید .

ج) دربارهٔ صنایع معنوی از قبیل مراعات نظیر، تضاد و هر صنعت دیگری که در جزوهٔ درسی (صص ۲۱-۱۹) از شما خواسته نشده ، توضیحی لازم نیست مگر آنکه همانند مورد قبل آن آثار را باتوجه به این صنایع مورد تحقیق و بررسی قرار داده باشید که باید نتایج حاصله را در معرفی خصایص ادبی آن آثار بیاورید .

۵- تعییـــن وزن اشعار :

دراین مورد باید یادآور شویم که چون آنچه شما در زمینهٔ وزن شعر خوانده اید به آن اندازه نیست تا بتوانید هر شعری را تقطیع کنید و وزن آن را به دست آورید لازم است مباحث " اختیارات شاعری " و " ضرورات " را در کتابهای آموزش وزن شعر فارسی مطالعه نمایید تا قادر شوید که وزن هر شعری را تشخیص داده دچار سردرگمی نشوید وچنین تصور ننمائید که هر بیت یا هر مصرع یك غزل یا یك قصیده ، وزنی متفاوت از ابیات و مصرعهای دیگر همان غزل یا قصیده دارد .

(برای این منظور به کتابهای وزن شعر فارسی که درضمن جزوات ادبیات فارسی ۱ و ۴ معرفی کرده ایم ،مراجعه فرمایید .)

۶- نمونهٔ جـــزوات آموزشـــی :

همان طور که جزوهٔ ادبیات فارسی ۵ (صص ۱۳-۱۱) نوشته ایم ، نمونهٔ مطلـــوب از جهت کیفیت و کمیّت و نحوهٔ تنظیم توضیحات به اشکال مختلف توسط چند ناشر مرتبـــا" طبع شده و می شود و ما نیز نسخه ای از هرکدام برای آرشیو محل فرستاده ایم که می توانید به آنها مراجعه کنید . فعلا" امکان ارائه وارسال نمونهٔ تکالیفی که در این زمینه دریافـــت نموده ایم نیست.

۷- درج اشعار در آثار مبارکـــه :

آنچه در ادامه می آید مأخوذ از تحقیق جناب دکتر وحید رأفتی با عنوان " مآخـــذ اشعار در آثار بهائی / جلد اول - مآخذ اشعار عربی " است :

" در آثار طلعات مقدسهٔ بهائی بوفور به آیات کتب مقدسهٔ قبل ،احادیث و اقـــوال انبیا و ائمهٔ اطهار ، اشعار شعرای ترك ،عرب وعجم وضرائب الامثال سائره در رد و زبان عربی و فارسی استشهاد گشته است. درحقیقت برای اولین مرتبه در تاریخ ادیان الهـــی نه تنها کلام انبیاء بلکه بسیاری از افکار رشیقه و احساسات متعالیه و آراء وعقاید صائبـــه بعضی ازادبا وعرفا بنام عرب وعجم و حتی پاره ای از کلمات نغز عامیانهٔ متداول دربیـــن

اهل کوچه و بازار شرافت آن را یافته است تا در آثار این دور صمدانی به صورت جزئی از عنصر کلام الهی درآید و نیز در آثار مبیّن این ظهور عظیم جلوه ای گسترده پیدا کند. آنچه از آثار گذشتگان، به مضمون و یا به عین عبارت، در آثار بهائی نقل گشته گیرائی و زیبائی و وسعتی شگفت انگیز به مفاهیم و مضامین مندرجه در آثار بهائی داده است.

تعیین مآخذ آنچه از آثار گذشتگان در کتب و الواح و آثار بهائی نقل گشته، کاری بسیار مهم و دقیق است و یکی از اساسی ترین زمینه های تحقیق را در آثار بهائی تشکیل می دهد، زیرا فهم بهتر آثار مبارکه ای که حاوی این قبیل منقولات می باشد در بسیاری از موارد موکول به شناسائی قائلین و منابع کلام آنهاست و گاهی تنها با دانستن سوابق این سخنان است که می توان معنی و مفهوم دقیق آثار مبارکه را بوضوح دریافت. بنابراین وجود این سخنان در آثار بهائی بخودی خود ایجاب می کند که صاحبان این اقوال شناخته شوند، مآخذ گفته هایشان تعیین گردد و سوابق ادبی و فکری هر گفته مشخص شود و با توجه به این مقدمات، مطالعهٔ دقیق آثار مبارکه صورت پذیرد.

. . . نقل اشعار گذشتگان در آثار بهائی در وهلهٔ اول به قصد استشهاد صورت می گیرد تا بر استحکام و قدرت استدلال افزوده گردد و مخاطب را بر آن دارد که مطلب مورد بحث را راحت تر بفهمد و بپذیرد و به مضمون آن دلالت گردد. نقل اشعار می تواند آرایش ادبی به کلام دهد و بر جذبه و شور آن بیفزاید، لحن کلام را جذابتر کند، وزن خوشایندی به آن دهد و طنین مطلب را در مذاق جان شیرینتر سازد. نقل اشعار این امکان را نیز فراهم می آورد که سخن بسیار در الفاظ معدود یک بیت و یا حتی یک مصرع به خواننده منتقل گردد و از نیاز مطلب به شرح و بسط بکاهد.

در آثار بهائی، اشعار . . . گاه بطور مستقیم و با معرفی شاعر نقل شده و گاه بدون آنکه بنام گوینده تصریح شود مصرع یا بیتی نقل گردیده است. یافتن اشعاری که شاعر آن معلوم است مستلزم مراجعه به آثار شاعر و کتب تذاکر است که با صرف وقتی چند معمولاً می توان شعر مورد نظر را پیدا نمود. اما اگر نام شاعر ذکر نشده باشد تعیین نام گوینده و محل و مأخذ شعر می تواند کاری بسیار دشوار باشد زیرا شعر و ادب را وسعتی نامحدود است که برای شناسائی آن باید عمرها صرف مطالعه و تحقیق شود . . . .

نکته ای که در مطالعهٔ اشعار منقول در آثار بهائی باید مورد دقت قرار گیرد آن است که مصرع و یا بیتی که در آثار بهائی نقل گشته لزوماً با آنچه در دیوان شعرا و کتب ادبی ثبت شده، مطابقت ندارد، زیرا بسیار بعید است که طلعات مقدسهٔ بهائی برای نقل بیتی از شعرای عرب و عجم به دیوان شاعر مورد نظر مراجعه و بیت مربوطه را به عین الفاظ

از دیوان و یا مجموعه ای خاص نقل نموده باشند . آنچه بیشتر طبیعی به نظر می رسد آن است که در شرح و بسط مطالب هرجا بیت و یا مصرعی مناسب به ذهن رسیده ، مورد نقل و استشهاد قرار گرفته و به این جهت گاهی حتی یك مصرع و یا بیت با اختلاف در چند اثر مختلف نقل گشته است.

انتساب اشعار به چند شاعر مختلف نیز از نکات عمده ای است که باید در این مطالعه مطمح نظر قرار گیرد ، زیرا در مواردی چند ملاحظه خواهد گردید که اهل ادب یك بیت را به چند شاعر مختلف نسبت داده اند و حتی آن را در کتب مختلف به انواع مختلف ثبت نموده اند . مسأله انتساب اشعار و نحوهٔ ثبت صحیح آنها از مسائل عمده و دقیق ادبی است. . . .این نوع مطالعات که باید با صرف وقت و تحقیقی وسیع و منظم و عالمانه صورت گیرد می تواند موضوع مطالعاتی جداگانه در آینده باشد .

نکتهٔ دیگری که توجه به آن لازم است آن است که گاهی ضرب المثلی در آثار مهارکه نقل گشته که عین و یا عبارتی شبیه به آن مصرعی از یك شعر است. در این موارد ، تعیین این مطلب که آیا آن ضرب المثل در شعر شاعری به نظم کشیده شده و یا شعری به السنه افواه درافتاده و بعداً" حکم ضرب المثل یافته خود مطلبی دقیق و قابل مطالعه است. گو آنکه شاید در بسیاری از موارد نتوان باطمینان گفت که قدمت از آن کدامیك بوده است ....."

"... فی الحقیقه جوانان ایران در این ایام به موهبتی فائزند که درجای دیگر جهت جوانان همسن و سالشان مقدور نیست، یعنی آن عزیزان در مهد امرالله بالمره خود را مستغرق بحر آیات و الواح نموده و می نمایند. باید قدر این عنایتی که جمال ابهی نصیبشان فرموده بدانند..."

(دارالانشاء بیت العدل اعظم)

دوستان عزیز

باتوجه به مسائل و مشکلاتی که تا به حال دانشجویان دروس ادبیات فارسی دربارهٔ مراحل اجرای یك طرح تحقیقی و نگارش مقالهٔ پایانی مطرح نموده اند، بر آن شدیم که آنچه را به اختصار پیش از این گفته ایم، به تفصیل بازنماییم و با استفاده از فصل "آداب رساله-نویسی" کتاب "آیین نگارش" تألیف "احمد سمیعی" و ارائه شواهدی از مقالهٔ "کلام و پیام حافظ" از همین نویسنده و بعضاً دیگر مقالات، مراحل اجرای طرح تحقیق و تدوین و نگارش مقالهٔ پایانی را توضیح دهیم.

پیش از آن، تذکر چند نکته ضروری است: اولاً، مثالها اکثراً مربوط به تکالیف درس "ادبیات و نیایش" است که البته مشکلی پیش نمی آورد چون باید ناظر به اصل مطلب باشید و درهمه حال مثالهای مذکور را فقط نمونه ای از آن مورد بدانید نه مصداقی که همهٔ خصوصیات را بنحو جامع داراست. ثانیاً، دانشجویان ادبیات فارسی ٤ که داوطلب انجام تکلیف اختیاری هستند برای استفاده از مقاله "کلام و پیام حافظ" از جزوهٔ ادبیات فارسی ٥ سایر دانشجویان که این درس را گذرانده اند یا درحال گذراندن آن هستند، بهره گیرند. مقالهٔ "رنگ در شعر حافظ" نیز برای همهٔ شهرستانها فرستاده شده و در آرشیو محل موجود است که می توانید آن را از دوستان محل بخواهید.

۱- نحوهٔ نوشتن مقالات تحقیقی

همان طورکه در جزوات دروس ادبیات فارسی ٤ و٥ یادآور شده ایم، برای آشنائی بیشتر و دقیقتر

با اصول وقواعد تحریر مقالات تحقیقی ، بهتراست به کتاب " آیین نگارش" اثر"احمد سمیعی" مراجعه فرمائید وبخش "آداب رساله‌نویسی"را دقیقا" مطالعه نمائید وملاکها و معیارهائی‌را که مطرح نموده ، دقیقا مدّ نظر قرار دهید وبه‌تناسب موضوع وروش تحقیقتان ،آنها را به‌کار بندید . با این حال برای آنکه اهمّ این مطالب به‌اطّلاعتان رسیده باشد وبدانید که‌ازنظر ما چه ملاکها ومعیارهائی باید در نظر گرفته‌شود ، به‌نقل قسمتهائی از این مطلب می‌پردازیم وسپس باتوجّه به‌مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" ازهمین نویسنده که درجزوهٔ درس " ادبیّات فارسی" آمده ، خصوصیّات مطروحه را تجزیه وتحلیل می‌کنیم تا باتوجّه به‌نمونه‌هابهتر وبیشتر با ساختار یک مقالهٔ تحقیقی آشنا شوید .

۱ــ۱ــ "تکلیف درسی ورساله" ــ درهر نیمسال دانشگاهی معمولا" ازدانشجو خواسته می‌شود که در موضوعی مربوط به هریک از درسها مقاله‌ای تحقیقی بنویسید . عنوانی به وی پیشنهاد می‌شود ، یا عنوانهایی ، که از میان آنها یکی رابرگزینند . حجم نوشته وموعد تحویل حدوداً" تعیین می‌گردد واحیانا" درباره ٔ مآخذی که مراجعه به‌آنها مفید می‌تواند باشد ، راهنماییهائی صورت می‌گیرد . بهتراست این وظیفه درهمان آغاز نیمسال به‌دانشجویان محوّل شود تا فرصت کافی برای تحقیق ونگارش داشته‌باشند . تکلیف درسی فوایدی دارد که اهمّ آنها به‌شرح زیراست :

ــ تشویق دانشجو به‌مطالعه درزمینه‌های خاصّ با روح انتقادی ؛

ــ آشنایی بامنابع ومعیارهای نقد وانتخاب مآخذ وروش جستجوی آنها ؛

ــ تمرین درراه کسب نظر اجتهادی واثبات دعویها به‌یاری شواهد ودلایل ونیل به‌نتیجه‌گیری .

چنین کار مستقلّی دارای ارزش تربیتی فراوان است ودرآن ، مطالعهٔ پردامنه‌تر ، تلاش ذهنی بیشتر وکوشش ابتکاری پیگیرتری از دانشجو انتظار می‌رود .

رساله بمراتب از تکلیف درسی مهمتراست . کار پژوهشی اصیلی است که دست کم یک سال برای تهیّهٔ آن صرف وقت می‌شود . ممکن است پژوهش مسبوق به‌سابقه یاسوابقی باشد . در چنین حالتی ، باز یا محک زدن اعتبار تحقیقات پیشین باتوجّه به‌داده‌های تازه ومعلومات مکتسَب از محیط فرهنگی دیگری مطرح است ، یا تأیید وتلطیف وپالایش آنها . . . درجمله ، رسالهٔ معتبر ، نوشته‌ای است که به‌مالکیّت عام درمی‌آید وجزو ذخایر فرهنگ ملّی یاجهانی می‌شود ." (۱)

۱ــ۲ــ "نکته‌هایی در قواعد کلّی وسبک نگارش" ــ هرچند از نظر سبک وشکل عرضه‌نیزمیان تکلیف درسی ورساله فرقهائی هست ، این هردو باید به‌شیوه‌ای علمی ومحقّقانه پرداخته‌شوند . درمورد جزئیّات صوری نگارش رساله توافقی وجود ندارد ، از جمله در اسلوب ارجاع وطرزتنظیم

---

(۱) "آیین نگارش" ــ احمد سمیعی ــ صص ۹۱ــ۹۰ .

پانوشتها وجدولها . رساله نویس در این گونه موارد باید توقّعات گروه درسی را در مدّ نظر بگیرد . با اینهمه ، آنچه مسلّم است ، در سراسر کار ، باید تداوم منطقی وهمخوانی ویکدستی وجود داشته باشد .

پژوهش وقتی خدمت به زمینه‌ای از معارف شمرده می‌شود که به‌صورتی شایسته‌ودرخورعرضه گردد . نگارش باید به‌زبان فصیح باشد . برای بیان فکر، کلمات بجا انتخاب شود تا فکر را بدقّت وروشنی ودرستی القاکند . زبان رساله باید روان وسلیس وعاری از جمله های پیچیده ومبهم‌باشد . نوشتهٔ محققانه مرادف نوشتهٔ مطنطن‌وفضل فروشانه نیست . اصطلاحات باید بروشنی تعریف شوند ودرکار برد آنها پیگیری به‌کار رود . ازلحن محاوره یاتعبیراتی‌که در زبان اهل فن بیگانه است وزنگ ناخوشی دارد نباید استفاده شود . رساله ، گزارش تجربه واستنباطی صرفا" شخصی نیست ، لذا سزاوارتر آن است که‌نگارش آن بالحن علمی غیرشخصی صورت پذیرد . در رساله ، احکام ودعویهای گزاف وشعارها واظهارات احساساتی نباید درج شود . استدلال واحتجاج واستشهاد قوی وشرافت علمی نشانه‌های اساسی سبک دانشگاهی وتحقیقی است . نقل قولها باید بادقّت وامانت وبی دستکاری‌وتدلیس و ، خلاصه، به‌صورتی باشد که نه‌به حقّ صاحب قول ونظر ، تجاوز شود ونه درباره ٔ او سوء تعبیری پدید آورد . حدود و دامنه وماهیّت سهم رساله‌نویس تنها با حفظ حقوق وحریم دیگران مشخّص و متمایز می‌شود . املای کلمات وضبط اسامی باید درست ودرمحیط دانشگاهی پذیرفته‌باشد و سلیقه‌های فردی وخلاف عرف درآن راه نیابد . به‌مسألهٔ ساختمان زبان وهمچنین نشانه‌های سجاوندی باید توجّه خاص مبذول گردد .

حاصل اینکه وجدان علمی ، نظم وانتظام ، اتقان ، پیگیری ومنطق واعتدال باید برسبک نگارش رساله حاکم باشد ." (۲)

۱ — ۳ — "مرزبندی زمینهٔ پژوهشی — . . . درتکلیف ورساله ، پژوهش خصلتهای گوناگونی ممکن است اختیار کند که ذیلا" انواعی از آنها را برمی‌شماریم :(۳)

— تحلیل : مطالعهٔ اجزای گوناگون یک کل وکوشش در راه توصیف روابط ومناسبات متقابل آنها .

— مقایسه : بررسی ویژگیهای موضوعهای مقایسه بادیدی که‌وجوه تشابه وافتراق واحیانا" مراتب ارزشی آنها را نشان دهد .

— تباین : بررسی ویژگیهای موضوعهای مورد نظر برای‌نشان دادن وجوه‌افتراق وتقابل‌آنها .

— تعریف : به دست دادن تعریف جامع ومانع ، احیانا" همراه باتوضیحاتی که‌برمختصّات شیٔ مورد تعریف دلالت کند .

---

(۲) همانجا — صص ۹۲—۹۱ .

(۳) برای روشن شدن هریک‌ازاین انواع بعدا" زمینه‌های تکلیف‌این درس راازاین نظربه‌عنوان نمونه بررسی خواهیم‌کرد .

ـ توصیف : وصف شیء یا امری با ویژگیهای معتبر که آن را توضیح وگزارش کند وبدقّت و روشنی نشان دهد .

ـ بحث : عرضه کردن جنبه‌های گوناگون قضیه یامسأله‌ای واحیانا نشان دادن خصایص جوانب آن .

ـ برشماری : به‌دست دادن سیاهه وفهرست .

ـ ارزشیابی : بررسی جوانب گوناگون مسأله وکوشش برای رسیدن به‌صدورحکم .

ـ بررسی انتقادی : عمل کردن به‌عنوان داور یا منتقد وسنجیدن ارزش وعیار .

ـ استشهاد : شاهد آوردن برای تأیید واقناع ، ذکر مثال برای توضیح .

ـ اثبات : درستی حکمی رابابرهان منطقی واستدلال ، نشان دادن .

ـ تلخیص : نکات عمدهٔ موضوع مورد نظر را به‌اختصار یادکردن .

پیداست که‌در هر تکلیف درسی یا رساله چه بسا چند خصلت پژوهشی جمع گردد . امّابه هرحال ، حدود ونوع کار پژوهشی باید از پیش معلوم ومشخّص باشد . " (۴)

برای روشن شدن حدود وثغور این خصلتها ومناسبات آنها با یکدیگر چند موضوع و زمینه‌ای راکه برای تکلیف این درس درنظر گرفته‌ایم ، بررسی می‌کنیم ومی‌کوشیم خصلتهای بارزی را که مقالهٔ تحقیقی آن موضوع ، یا زمینه ، باید دارا باشد مشخّص نمائیم .

اگر موضوع اوّلِ گروه امری را درنظر بگیریم (موضوعاتی که‌در مناجاتهای بهائی مطرح شده) خواهیم دید که مقالهٔ مربوط به آن دارای خصلتهای برشماری ، استشهاد ، توصیف ، وبحث می‌باشد . حال آنکه همیشه این احتمال می‌رود که مقاله‌ای دراین زمینه نوشته‌شود وبه‌برشماری واستشهاد اکتفانماید وتوصیف روشنی از ویژگیهای معتبر موضوعاتی که در مناجاتهای بهائی آمده ، ارائه ننماید وجنبه‌های گوناگون این موضوعات را به‌بحث نکشاند ونهایتا" خصایص این موضوعات مشخّص نگردد .

حال اگر موضوع اوّلِ گروه غیرامری را مدّنظر قراردهیم (دعاچیست؟) ملاحظه می‌کنیم که‌مقاله مربوط به آن دارای خصلتهای تعریف ، تحلیل ، مقایسه ، بحث ، توصیف ، وارزشیابی‌تواند بود که به‌تناسب دامنهٔ تحقیق ، همه یا بخشی از این خصلتها راحائزخواهد بود .

بقیهٔ موضوعات وزمینه‌های پیشنهادی را از این دیدگاه بررسی کنید وبکوشید خصلتهای لازم برای مقالهٔ تحقیقی هریک را تشخیص دهید . اگر تشخیص خود را دربارهٔ موضوعی که‌قراراست به‌عنوان تکلیف دوّم (پایان ترم) برروی آن کارکنید ، درگزارش دوّم خود (گزارش میان‌ترم) برای ما بنویسید ، می‌توانیم با محدوده‌ای که برای کار خود درنظر گرفته اید آشناشویم‌ودرصورت لزوم ، نظر خود را دربارهٔ آن برایتان بنویسیم .

مقالات جزوهٔ درسی را ازاین نظر بررسی نمائید وضمن مطالعهٔ اجمالی هریک ، بکوشید

---

(۴) همانجا ـ ص ۹۳

خصلتهای بارز هرمقاله را تشخیص دهید وببینید آیا آن خصلت بنحو صحیح ومناسب به‌کار رفته‌است یانه .

به‌عنوان نمونه ، مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" را که‌قبلا درضمن درس ادبیّات فارسی ۵ مطالعه کرده‌اید از حیث این خصلتها بررسی می‌کنیم :

در این مقاله با خصلتهای تحلیل ، توصیف ، بحث ، برشماری ، ارزشیابی ، استشهاد ، و بررسی انتقادی مواجه هستیم . اصل مقاله به‌قصد تحلیل کیفیّات هنری شعرحافظ نوشته‌شده :

". . . برای تحلیل کیفیّات هنری شعرحافظ یکی از راهها بررسی آن در سطوح گوناگون واجی ، واژگانی ، صرفی ونحوی ، بدیعی و عروضی است . این روش چندان هم دلپذیر ودلخواه نیست ، زیرا تجزیه به‌اجزا چه‌بسا ما را از کل دورسازد . یگانه طریق پرهیز از این عیب آن است که‌به‌اجزاء بمثابه واحدهای ذی‌نقش و زنده وپویا بنگریم تاتوجّه به‌نقش همواره ما را به‌یاد کل اندام وارهاند ازد." (۵)

همان‌طورکه ملاحظه می‌کنید غرضی از بررسی اجزاء یکمتن ادبی ، به‌دست آوردن دیدگاهی کلّی است که باد رنظر داشتن نقش هرجزء ومناسبات آنها بایکدیگر ، متن مورد نظر را بمثابه یک هیکل واحد بشناسد و بشناساند واز طریق تجزیه وتحلیل واحدهای صوری و لفظی‌آن به عمق مفاهیم ومعانی مندرج درآن راه‌یابد. برای مثال اگر موضوع تحقیق شما "اوصاف بندگان در مناجاتها وادعیّه" باشد باید پس از تشخیص واستخراج وطبقه‌بندی این اوصاف (برشماری) بتوانید ویژگیها وخصایص معتبر این اوصاف را در مناجاتها وادعیّهٔ امری توضیح وگزارش نمائید (توصیف) وبا عرضه کردن جنبه‌های گوناگون این اوصاف (بحث) وشاهد آوردن بعضی از یافته‌ها و مستخرجات خود برای تأیید این جنبه‌ها (استشهاد) ، روابط ومناسبات متقابل این اوصاف را توصیف نمایید (تحلیل) ودرصورت امکان برای رسیدن به‌حکمی فراگیر و مستدلّ دربارهٔ آنها ، جوانب گوناگون این اوصاف را بررسی کنید (ارزشیابی) .

بدین ترتیب است که مقالهٔ شما حائز خصوصیات یک مقالهٔ تحقیقی تواند شد والّا باعرضهٔ سیاهه‌ای از این اوصاف و طبقه‌بندی آنها تحت عناوینی ، نمی‌توان نام مقالهٔ تحقیقی برآن نهاد ، هرچند که برای تهیّه وطبقه‌بندی این فهرستروزها وهفته‌ها وقت صرف کرده‌باشید و برای تحریر آنها زحمت بسیاری متحمّل شده‌باشید .

اگر به مقالهٔ پیشین بازگردیم می‌بینیم که‌نویسندهٔ مقاله دقیقا" چنین کرده وپس ازتشخیص واستخراج وطبقه‌بندی شواهد مورد نظر وعرضهٔ سیاهه‌ای ازآنها — مثلاً عناصرجالب قاموسی اشعار حافظ — جایگاه آنها را درکلّ کلام حافظ تعیین نموده وچنین نوشته‌است :

". . . اصالت بیان شعری حافظ بیشتر درصورت است تا درمادّه ، درترکیب است تا دراجزاء در غزلهای او واژه‌ها وترکیبات نوآفرید ، صنایع بدیعی‌کم‌نظیر

---

(۵) جزوه‌ادبیات فارسی ۵ — ص ۳۰ ("کلام وپیام‌حافظ" — احمد سمیعی)

مضمونهای بکر، رمزها ونماد های معمّایی ، الفاظ واصطلاحات مهجور یامتروک اشارت نامأنوس، اوزان وقوافی و ردیفهای نادر نیست که‌نظرگیراست. کمال‌هنر حافظ در این است که از همان عناصر در دسترس معجونی شفابخش و مفرّح می‌سازد . کلمات همان کلمات تعبیرها همان تعبیرها واسطوره‌ها وصُوَرخیال همان است که‌بود ، فقط شاعر،استادانه وتوان گفت سحرآفرینانه آنها را بـــه خدمت ابلاغ پیام خود درآورده است." (۶)

تا آنجا که قبل ازعرضهٔ فهرستی از این عناصر وواژگان یادآور می‌شود :

" . . . دراشعار حافظ واژه‌ها وتعبیرات وکاربرد هایی قاموسی دیده‌می‌شود که می‌توان آنها را در مقایسه بازبان ادبی امروزی مهجور یا نامأنوس وبه‌هرحال شاذّ ونادرشمرد . درعین حال سروده‌های شاعرشیراز از ترکیبات زیبا وخوش‌ساخت خالی نیست." (۷)

آیا نمی‌توان با بررسی آثار مبارکه وتحقیق وتتبّع درعناصر و واژگان قاموسی وصنایع بدیعی وبیانی ومضمونهای بکر و رمزها و اسطوره‌ها ونماد های معمّایی وساختار نحوی آنهادرپی‌آن بود که ببینیم خصایص‌لفظی ومعنوی این آثار چیست وچه حکمی دربارهٔ آنها می‌توان کرد ؟ مسلّما" می‌توان وزمان آن نیز دیری است فرارسیده وبررسیها وتحقیقات شما نیز راه‌رابرای چنین استنتاجاتی باز و مهیّاکرده‌است وان‌شاءالله بزودی روزی فراخواهد رسید که مقالات پربار ومحققانهٔ شما پرده ازراز کلام الهی برداردتا "عروس‌معانی بدیعه از ورای پرده‌های بیان" جلوه‌گری نماید .

درهمین مقاله با خصلت "توصیف" نیز مواجه می‌شویم . آنجاکه دربارهٔ "واج آرایی ــ جناس استهلالی" می‌نویسد :

" . . . از ویژگیهای اشعار حافظ ،که‌درهمهٔ غزلهای او جلوه‌گراست، تعمّدی است که‌به‌صُوَر گوناگون ، در واج آرایی نشان می‌دهد . این هنرگاهی به‌صورت تفوقِ بارزِ یکی ازصامتها ویاواژه‌هایی باصامتِ آغازیِ واحد درمصرع یابیت،خـــود‌نمایی می‌کند . . . " (۸)

ودرپی آن به‌ذکر چند نمونه می‌پردازد که‌خود ، خصلت دیگر مقاله ــ استشهاد ــ رامی‌نمایاند . همچنین درآنجا که" واژگان وعناصر قاموسی" شعر حافظ مطرح است هریک ازاین عناصر را با آثار دیگر شعرا ونویسندگان فارسی زبان مقایسه کرده . درهمین قسمت ودر پایان مقال ، فهرستی نسبتا" کامل ازعناصر جالب قاموسی فراهم آورده که‌نشاندهندهٔ خصلت "برشماری" است.

---

(۶) همانجا ــ ص ۳۰ .
(۷) همانجا ــ ص ۳۱ .
(۸) همانجا ــ ص ۳۰ .

آنجا که فهرست الفاظ واصطلاحات فنّی وعلمی به‌پایان می‌رسد ، روابط ومناسبات این الفاظ واصطلاحات وجنبه‌های گوناگون آنها عرضه شده‌است(بحث). (۹)

جا دارد که خصلتهای دیگر مقاله را خود شما تشخیص دهید ویااینکه بررسی نمائید که هرجزء آن نمایانگر کدام خصلت ویژه‌است. درهر صورت تشخیص اینکه مقالهٔ شما حائز چه خصایلی باید باشد برعهدهٔ شماست وبستگی به‌قصد وغرض شما از نگارش آن دارد .

۱ــ۴ــ "انتخاب عنوان ــ اختیار عنوان پردامنه وگسترده ، بلند پروازی است وباید ازآن پرهیز شود . عنوان محدود چه‌بسا درنظر اوّل این معنی را القا کند که‌در بارهٔ آن ، موادّ زیادی وجود ندارد ، درحالی که غالبا" درهمان نخستین گامهای کار پژوهشی معلوم می‌شود که چنین نیست وشاید بیشتر از ظرفیت متعارف تکلیف ورساله مطلب بتوان یافت.

موضوع تکلیف و رساله با حذف بخشی از پیامهای مهمّ وترک جزئیّات و تفاصیل اساسی یا کنار گذاشتن پاره‌ای از شواهد نیست که محدود می‌شود ، بلکه محدودیّت آن فقط از راه تنگتر گرفتن گسترهٔ پژوهش حاصل می‌گردد . مثلا" به‌عناوین زیر توجّه کنید :

۱) تحوّل غزل در ادب فارسی ؛

۲) تحوّل غزل عرفانی در ادب فارسی ؛

۳) خاستگاههای غزل در ادب فارسی ؛

۴) ویژگیهای غزل سعدی ؛

۵) مفهوم زیبائی در غزل سعدی ؛

ملاحظه می‌شود که دراین عنوانها دایرهٔ تحقیق بترتیب فشرده‌تر وفشرده‌تر می‌شود .عنوانهای یکم تا سوّم درخور تصنیف کتاب است ،عنوان چهارم برای رساله مناسب است ، وعنوان پنجم را برای تکلیف درسی هم می‌توان پیشنهاد کرد .

به‌هر تقدیر ، چنانچه گسترهٔ تحقیق را وسیع بگیریم ، پژوهش ، اگر به‌صورت کلّی گویی درنیاید ، رقیق وکم مایه یا ناقص و ابتر خواهد شد .

باری حدّ و مرز روشن وگسترهٔ مشخّص ومناسب ازنشانه‌های نگارش تحقیقی و دانشگاهی است." (۱۰)

عنوان مقاله یا رساله نباید زیاد طولانی باشد ــ حدّ اکثر هشت کلمه ــ وچنانچه عنوان انتخاب شده از حدّ معیّن طولانی‌تراست باید آن را به‌دو جزء اصلی وفرعی تقسیم نمود . به مثالهای زیر توجه کنید : (زیر جزء اصلی ، خط کشیده‌شده)

۱) نخستین شاعر فارسی سرای و آغاز شعر عروضی فارسی

۲) مسألهٔ تشبیه وتنزیه در مکتب ابن‌عربی ومولوی ومقایسهٔ زبان وشیوهٔ بیان آنان .

---

(۹) همانجا ــ ص ۳۸ .

(۱۰) همانجا ــ صص ۹۴ ــ ۹۳

۳) زندگی انلوطین وترتیب و توالی رساله‌هایش.

در هر صورت عنوان مقاله اگر مناسب، دقیق وموجز باشد نقش اساسی در ترغیب خواننده به مطالعهٔ مقاله دارد وهمچون علامت راهنمائی، محقّق را کمک می‌نماید که‌بتواند آنچه را در پی آن است، بیابد .

چند مقاله را از حیث عنوان بررسی نمائید . برای این کار از فهرست منابع مطالعهٔ جزوهٔ درسی استفاده کنید . مقالات را ازاین حیث ارزیابی نمایید وببینید آیا عنوان مقاله گویای مطالب ومحتوای آن است؟ آیا عنوان مقاله مختصر وموجز و مناسب انتخاب شده است؟ برای مقالهٔ خود ،عنوان مناسبی برگزینید . برای اطمینان بیشتر از صحّت انتخاب خود از دوستان ومطلعین دراین‌باره نظرخواهی کنید .

۱ــ۵ ــ "طرح تحقیق ــ در طرحریزی تحقیق ،انتخاب روشها وفنون درخور، برای حلّ مسألهٔ خاصّ پژوهشی ، دخیل است. این انتخاب، در تهیّهٔ رساله ،گام‌مهمّی است. اگر روشها و فنونْ غیر علمی یا غیر منطقی باشد ،کلّ نتیجهٔ کار را آماج انتقاد خواهد ساخت.

از نظر طرحریزی ،مطالعات پژوهشی به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شود :تجربی و تحلیلی . مطالعات تجربی عمدتا" در موضوعات علمی ، و مطالعات تحلیلی عمدتا" درموضوعات ادبی وهنری انجام می‌گیرد .

تعدادی ازعناصر طرحریزی دراین هردو دسته مشترکند ، فقط تعبیر آنها ممکن است در هر حالت اندکی فرق کند . عناصر دیگری هستند که بیشتر درخور یکی از دو دستهٔ مذکورند .(۱۱) این عناصر در ادامه بتفصیل شرح داده می‌شوند .

۱) برقراری فرضیّات: در تحقیق تحلیلی بندرت اصطلاح "فرضیّات" به‌کار می‌رود و به جای آن ،دعوی و نظرِ حامی پیگیری می‌شود . این دعوی نیز باید بروشنی بیان و زمینه‌های اثبات آن معلوم گردد .

بطور مثال درمقالهٔ "کلام وپیام حافظ" اصل دعوی نویسنده درمورد شعر حافظ به صورت زیر بیان گردیده :

> " . . . اصالت بیان شعری حافظ بیشتر درصورت است تا درمادّه ، درترکیب است تادراجزا . . . کمال هنر حافظ دراین است که‌ازهمان عناصرِ دردسترس،معجونی شفابخش ومفرّح می‌سازد . کلمات همان کلمات ،تعبیرها همان تعبیرها و اسطوره‌ها وصوَر خیال همان است که‌بود ، فقط شاعر استادانه وتوان گفت سحرآفرینانه آنها رابه‌خدمت ابلاغ پیام خود درآورده‌است . . . حضور هنری حافظ رادرجای دیگر باید جست: درگزینش وآرایش وهماهنگی بلکه‌اینهمانیِ صورت باپیام ." (۱۲)

---

(۱۱) ــ همانجا ــ صص ۹۶ ــ ۹۵ (عناصرطرح تحقیق راازهمین منبع اقتباس کرده‌ایم که با توضیحات وشرح مثالهای لازم بعدازاین می‌آید .)

(۱۲) ــ جزوهٔ ادبیّات فارسی ۵ ــ ص ۳۰ .

همان‌طورکه ملاحظه می‌کنید آنچه نویسنده درپی اثبات آن است بروشنی وصراحت بیان شده وخواننده می‌داند که پس از مطالعهٔ مقاله قرار است چه چیزی اثبات شده‌باشد لذا از آغاز مطالعه، پیوسته دلایل وشواهد نویسنده را با توجّه به‌دعوی اصلی اوبررسی می‌کند.

ازطرف دیگر می‌بینیم که عنوان مقاله متناسب با دعوی اصلی نویسنده انتخاب شده و دقیقا" خواننده را به محتوای مطالب رهنمون می‌شود.

شمادر تحقیقتان درپی اثبات یا شرح وبسط چه چیزی هستید؟ آیا دقیقا" می‌دانید به دنبال چه می‌گردید؟ آیا می‌توانید آنچه را درپی آنید درچند جمله ــ حداکثر یک بند بیان کنید آنچنان که خواننده را ترغیب نمائید بقیهٔ مقالهٔ شما رابخواند وبه‌همراه شما شواهد و دلایلتان را بررسی و ارزیابی نماید؟ اگر نتوانید چنین کنید باید با تفکّر و بررسی جوانب موضوع تحقیقتان نخست این ابهام را رفع نمایید، آنگاه به مطالعه وتتبّع در زمینهٔ مورد نظرتان بپردازید. اگر ندانید درپی چه چیزی مطالعه می‌کنید، چگونه انتظار دارید مستخرجات شما مناسب‌باشد ونهایتا" به اثبات دعویتان کمک نماید؟

ممکن است پس از مرور اجمالی منابع تحقیق وبررسی جوانب گوناگون موضوع مورد نظرتان بتوانید دعوی اصلی خود را مشخص و بروشنی و وضوح بیان کنید. درهر حال باید درطرح تحقیقتان این دعوی مشخّص شده‌باشد والّا ممکن استهمهٔ مساعی و زحمات شما به‌هدر رود و از مطالعات وجستجوهایتان طرفی نبندید.

۲) اظهار مفروضات: درهر تحقیقی، مفروض گرفتن موادّی ضروراست وهر وقت معنایی مفروض گرفته می‌شود باید بصراحت اظهار گردد.

ببینیم در مقالهٔ پیشین، نویسنده چه چیزهایی را مفروض گرفته و آنها را چگونه بیان‌داشته است:

> "هر شاعری ناگزیر از امکانات زبانی، قوم وزمان خویش بهره‌برداری می‌کند. لیکن این امکانات توان گفت نامحدود است وشاعر بهره‌ای از آنها را برمی‌گیرد نه همهٔ آنها را. محدودیّتهای ناشی از وزن وقافیه ونوع شعر... دایرهٔ انتخا را محدود می‌سازد. ملاحظات سیاسی واجتماعی نیز، که‌راه بیان مستقیم را بر او می‌بندند ودرعوض درهای هنرنمایی را به‌رویش می‌گشایند، دست اندرکارند ... حاصل آنکه شاعر محدودیّتهایی برخود هموار می‌سازد امّا نه از روی تفنّن و هوس بلکه بضرورت واز سرنیاز...." (۱۳)

آنچه دراین قسمت بیان شده، صرفا" مفروضات نویسنده است و هرمطلبی که بیان‌کرده، درجای خود نیاز به بحث و بررسی و اثبات دعوی دارد نه آنکه از پیش اثبات شده‌باشد.

۱۳ــ همانجا ــ ص ۲۹.

این نویسنده است که همه را اثبات شده فرض کرده وبرای فرض خود دلایلی داشته که آنها را بیان نکرده است. شاید آنها را از فرط وضوح، بدیهی فرض نموده است.

خود شما چه مفروضاتی در تحقیقتان دارید؟ اگر چنین مفروضاتی دارید، آنهارا در چند جمله ــ حدّ اکثر یک بند ــ بنویسید. اگر مفروضات خود را بیان ننمایید چه بسا که تحقیق شما سوء تعبیر شود ویا از مقولهٔ زائدات محسوب شود و نظر هیچ کس را جلب ننماید.

۳) تعیین قلمرو تحقیق: حدود و چارچوب هرپژوهشی باید بدقت مشخص شود. در مقالهٔ پیشین قلمرو تحقیق این گونه محدود ومشخص شده است:

"... شکافتن این معنی [اینهمانی صورت وپیام در شعر حافظ] شاید در حوصلهٔ این مقال نگنجد. چه باید غزل به‌غزل پیشرفت وبر سرهر بیت غزل درنگ کرد واین پیوند پیام وکلام را در واژه به واژه وحرف به‌حرف هرمصرع سراغ گرفت تا به غایت هنری شاعر نزدیک شد. راه میان برهرچند نزدیک است، افسوس که ما را از حظّ سیر مناظری بدیع محروم می‌سازد. امّا چون مجال تنگ است وفرصت کوتاه، از اختیار این راه چاره نیست.

برای تحلیل کیفیات هنری شعر حافظ یکی از راهها بررسی آن در سطوح گوناگون واجی، واژگانی، صرفی و نحوی، بدیعی و عروضی است..." (۱۴)

تعیین قلمرو تحقیق وبیان آن در آغاز مقاله باعث می‌گردد که خواننده توقّعات وانتظارات خود را بتناسب آن درنظر گیرد وبیش از آنچه نویسنده درنظر داشته، از وی نخواهد. در بعضی موارد، عنوان مقاله خود گویای این محدودیّت قلمرو تحقیق است (به مطلب "انتخاب عنوان" رجوع کنید). مثلاً اگر قرار است "اوصاف بندگان در ادعیه و مناجاتها" را بررسی نمائید ولی فقط مناجاتهای حضرت عبدالبهاء را به عنوان محدودهٔ کار خود برگزیده‌اید، باید یا در عنوان مقاله این محدودیت را نشان دهید، مثلاً بنویسید: "اوصاف بندگان در مناجاتهای حضرت عبدالبهاء".

ویا در مقدّمهٔ مقاله این حدّ و مرز را واضحاً تعیین نمایید ودرصورت امکان، دلایل خود را دراین باره شرح دهید.

عواملی که بر قلمرو تحقیق تأثیر می‌گذارند، متعدّد و متنوعند وبتناسب زمان ومکان وشخص محقق تغییر می‌کنند. امّا اصلیترین عوامل عبارتند از: زمان لازم برای تحقیق، امکان دسترسی به موادّ کتابخانه‌ای، ضوابط و مقررات تعیین شده از طرف موسّسهٔ آموزشی، واهداف ومقاصد تحقیق.

برای محدود نمودن قلمرو تحقیق دو راه وجود دارد که بفراخور موضوع و امکانات کتابخانه‌ای

۱۴ــ همانجا ــ ص ۳۰.

می‌توان از یکی یا هر دو به موازات هم استفاده نمود تا دامنهٔ کار با وضعیت واقعی محقق متناسب گردد، این دو راه عبارتند از:

الف ــ محدود نمودن موضوع ب ــ محدود نمودن منابع

برای آنکه واضحتر با این روشها آشنا شوید با ذکر مثالی از عناوین وزمینه‌های تحقیقی که در درس به‌شما پیشنهاد شده، می‌کوشیم به‌این مهم دست یابیم، اگر قرارباشد ما اوصافی را که در مناجاتهای مبارک ازموضوعهای گوناگون شده، بررسی و تحقیق کنیم، ولی عواملی باعث شوند که دامنهٔ کارخود را محدود نمائیم به‌صورت زیر می‌توانیم عمل کنیم:

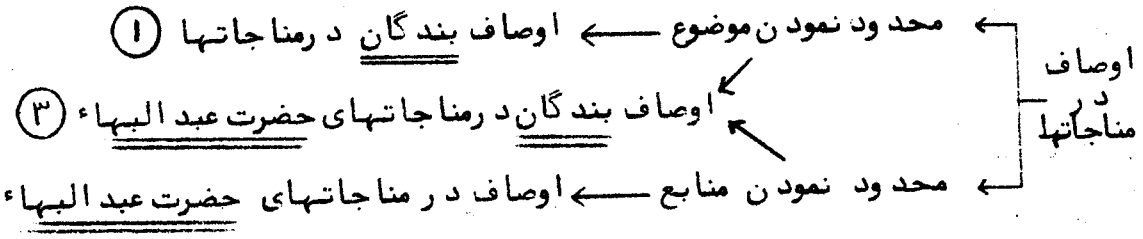

همان‌طورکه ملاحظه می‌کنید بامحدود نمودن موضوع، عنوان شمارهٔ ۱ به‌دست می‌آید وبا محدود نمودن منابع، موضوع شمارهٔ ۲. حال اگر هر دو روشرا به‌طور موازی و همزمان به‌کار بریم عنوان شماره ۳ نتیجه می‌شود که عنوان مناسبی برای یک تکلیف درسی است.

به کار بردن روشهای مذکور نباید تا جائی ادامه یابد که دامنهٔ تحقیق آنچنان تنگ گردد که دیگر ارزش یک کار تحقیقی را نداشته باشد بلکه در مواردی به‌کار رود که دسترسی به همهٔ منابع ممکن نباشد یا در مهلت مقرّره نتوان همه را بررسی کرد ویا گستردگی موضوع چنان باشد که محقّق نتواند تحقیق را به سامان رساند واز آن نتیجه‌گیری منطقی، مستدل وقابل ارائه، بنماید.

۴) تعریف اصطلاحات: همهٔ اصطلاحات باید تعریف شوند. تعبیر وتفسیر یافته‌های تحقیق بعضاً به تعریف اصطلاحات به‌کار رفته درآن بستگی دارد. البته تعریف اصطلاحات بفراخور حال و معلومات مخاطبین مقاله صورت می‌گیرد. مثلاً در مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" چون مخاطبین کسانی فرض شده‌اند که با مقدّمات علوم ادبی و صنایع شعری آشنا هستند و به‌قول معروف اهل اصطلاحند، هیچ کدام از اصطلاحات تعریف نشده‌اند.

تعریف اصطلاحات زمانی از ضروریّات محسوب می‌گردد که محقّق معنای خاصّی ازاصطلاح را مدّنظر دارد وتحقیق خود را بر مبنای آن استوار کرده‌است. دراین موارد اگر معنای مورد نظر از آن اصطلاح دقیقاً تعریف نشود چه بساکه موجب سردرگمی و سوء تعبیر را برای خواننده فراهم آورد. مثلاً اگر کسی در مقالهٔ تحقیقی خود به تفاوتی میان "الواح" و "مکاتیب" یا "مناجات" و "دعا" قائل است باید هریک از اصطلاحات را دقیقاً وبنحومنطقی تعریف نماید و وجوه افتراق آنهارا باز نماید وچنانچه در این باره اتفاق نظر وجود ندارد

دلایل ومستندات خود را شرح دهد .

در تعریف اصطلاحات باید جانب اعتدال را رعایت نمود واز توضیح واضحات وبیان مطالبی که درباره‌ٔ آنها اتفاق نظر وجود دارد ، اجتناب کرد .

۵) توصیف نمونه ومسطوره : در مطالعه‌ٔ تحلیلی نیز ، همچون بیشتر تحقیقات تجربی ـ آزمایشی ، نمونه ومسطوره‌ای از کلّ را به کار می‌بریم . مثلا" ، در تهیّه‌ٔ رساله‌ای درباره‌ٔ آثار شخص بخصوصی ، بناچار انتخابی از آثار وی صورت می‌گیرد . لذا مسأله این خواهد بود که این انتخاب ، مشت نمونه‌ٔ خروار است یا نه ، بیطرفانه‌است یا از دیدگاه خاصّ . به‌هرحال ، طرز انتخاب (حتّی اگر با غرض خاصی واز نظرگاهی معیّن صورت گرفته‌باشد) باید روشن و معلوم گردد .

مثلا" اگر برای تحقیق درباره‌ٔ "اوصاف بندگان در ادعیه ومناجاتهای حضرت عبد البهاء" فقط بعضی از این ادعیه ومناجاتها بررسی شده‌اند ، باید انگیزه وطرز انتخاب این مناجاتها توضیح داده‌شود تا خواننده بتواند درباره‌ٔ صحّت یافته‌ها واستناجات محقق ، داوری مناسب بنماید . اگر با انتخاب بعضی مناجاتهای حضرت عبد البهاء و تحقیق بر روی آنها ، حکمی عام وکلّی درباره‌ٔ همه آنها کرده‌باشیم ، لازم است نشان دهیم که‌چگونه این نمونه‌های انتخابی حایز خصوصیات وشرایطی هستند که آنها را نماینده‌ٔ مجموعه‌ٔ همه‌ٔ مناجاتهای حضرت عبد البهاء می‌سازد وخواننده می‌تواند به استنتاجات عام وکلّی بیان شده در تحقیق اعتماد نماید . اگر جز این گردد ، اعتبار مقاله‌ٔ تحقیقی محل تردید واقع می‌شود ودر نتیجه محقق نتوانسته به‌هدف ومقصد خود که اقناع خواننده است دست یابد .

باید توجه داشت که در بسیاری از موارد لزومی به‌انتخاب نمونه نیست وتحقیق می‌تواند بنحو کامل و جامع بر روی همه‌ٔ مواد مورد نظر صورت گیرد . در هر صورت اگر عذر موجهی برای انتخاب نمونه‌ها نباشد ـ مانند کثرت مواد منابع نسبت به‌مهلت مقرّره یا در دسترس نبودن همه‌ٔ منابع ـ باید همه‌ٔ مواد بررسی شود والّا آن تحقیق از اعتبار لازم برخوردار نخواهد بود .

۶) اعتبار وارزش : در تحقیق تحلیلی ارزیابی داده‌های (اطلاعات) گردآمده اهمیّت تمام دارد . از اینجا نتیجه می‌شود که منابع دست اوّل از منابع دست دوّم مطلوبتر است و مواد هرچه کمتر ، ترجمه یا دگرسان شود امکان اختلال و تحریف در آنها کمتر است . بدین روی اگر برای بررسی ادعیه‌ٔ حضرت عبد البهاء به منابعی که ازطرف موءسّسات معتبر منتشرشده‌اند مراجعه کنیم ، ارزش بیشتری دارد تا اینکه به نسخه‌هائی اعتماد نمائیم که توسّط افراد استنساخ شده است .

در همین مورد ـ ادعیه ومناجات ـ بهتراست به مجموعه‌های الواح ومکاتیب مراجعه نمائیم زیرا معمولا" هر مناجات در ضمن لوح یا مکتوبی بیان شده که مطالب مندرج در آن لوح

یا مکتوب زمینهٔ مناسبی برای تحلیل دقیق مطالب مناجات به‌دست می‌دهد. حتّی تاریخ صدور لوح یا مکتوب و مخاطب ــ یا مخاطبین ــ کمک می‌نمایند تا مفادّ مناجات را در بستر اوضاع تاریخی وموقعیت خاصّ شان نزول آن بررسی کنیم.

لازم به یاد آوری است که در صورت امکان، بررسی نسخهٔ اصلی آثار مبارکه که به خط هیاکل مبارکه یا کاتب ایشان است، فواید ومحاسنی دارد که ارزش واعتبار تحقیقات امری را افزایش می‌دهد. البته در حال حاضر که دسترسی به‌این نُسَخ مقدور نیست، مجموعه‌های منتشره از طرف موءسّسات انتشارات بهائی، وافی به‌مقصود است ود راکثر موارد می‌تواند منبع ومرجع موثّق در تحقیقات بهائی باشد.

دراین معنی که جزئیات طرح تحقیق و پژوهش باید قبل از شروع به گردآوری داده‌ها معیّن شود وحتّی به روی کاغذ آید هرچه تأکید شود کم شده‌است. روش گردآوری داده‌ها با طرح تحقیق و پژوهش مطابقت داده می‌شود. بغایت دشوار وگاهی محال است طرح تحقیق وپژوهشی پیدا کنیم که خُورَندِ داده‌های ازپیش گردآوری شده‌باشد. معمولا" از دانشجو خواسته می‌شود طرح تحقیق خود را از پیش عرضه دارد وتصویب تحقیق پیشنهادی او مشروط به تأیید این طرح می‌شود، اما در مورد تکلیف درسی معمولا" چنین فرصت وزمانی در اختیار نیست که دانشجو طرح خود راعرضه نماید تاپس از تأیید آن، اقدام‌به تحقیق نماید لذا ضروری است که خود وی طرحی مناسب با مقاصد تکلیف وفرصت ومهلت داده‌شده تنظیم ومطابق آن عمل نماید.

۱ــ۶ــ "برنامهٔ زمانی" ــ امتیازی که به تکلیف درسی یارساله‌داده می‌شود جز به فرآوردهٔ نهایی تعلق نمی‌گیرد. لذا، نگارش تکلیف و رساله‌نباید از روی شتابزدگی باشد. با شتابزدگی در نگارش، زحمات پژوهشگر و محقق، اجر در خور نخواهد یافت. به منظور آنکه فرصت کافی برای انشای تکلیف ورساله تأمین گردد می‌توان مهلت مقرّر را به بخشهایی ناظر به مقاصد زیر تقسیم کرد:

ــ تعیین حدود مسأله، شناسایی منابع، مراجعه به آنها، گردآوری اطلاعات ومعلومات
ــ نگارش پیش نویس (تحریر اوّل)
ــ تجدید نظر وحکّ واصلاح وتکمیل، تنظیم پانوشتها وارجاعات ونگارش تحریر نهائی و مقابله.

درهر مورد، با تصوّری که از حجم کار به دست می‌آید، برای هریک از این بخشها درصدی از کلّ مهلت منظور می‌شود. درجریان عمل، با فرض ثابت بودن مهلت کلّ، می‌توان بر سهم مهلت هر بخش افزود یا از آن کاست. به‌هرحال، این بخش بندی اهمیّت تجدید نظر و ویرایش ولزوم تخصیص وقت کافی برای تحریر نهایی را نمایان می‌سازد." (۱۵)

۱۵ــ آیین نگارش ــ صص ۹۸ــ ۹۷.

۱ــ۷ ــ "مراجعه به منابع ــ در نظام دانشگاهی بسامان ، معمولا" فهرست پیشنهادی مآخذ با سیاهه وفهرست موضوعات تکلیف درسی همراه است. دانشجو با مراجعه به‌این مآخذ ، خود بخود به منابع دیگر راهنمایی و احیانا" با سرچشمه‌ها و مدارک اصیلتر آشنایی می‌یابد وتا حدّی احساس می‌کند که مراجع معتبر ومقبول کدامند .

مراجعه به مآخذ باید با نظر انتقادی صورت گیرد ، به اصطلاح ، باید به‌چشم‌خریداری به‌آنها نگریست و مواد را ارزیابی کرد . اشراف بر منابع متعدد در یک زمینه ، خود موجب ایجاد توانایی برای ارزش سنجی می‌شود .

برای شناسایی مآخذ می‌توان از مدرک کتابشناسی (مجموعه‌های فهرست آثار ، فهرستها وبرگه‌دانهای کتابخانه‌ها) ، دایرةالمعارفها و سالنامه‌ها ، کتابنامه‌های آثار مشابه ، سالنامه‌ها ، مجلات دانشگاهی یا در سطح دانشگاهی ، که حاوی اطلاعات تازه ترند ، استفاده کرد . شمارهٔ برگهٔ یکی از مآخذ مستقیم می‌تواند برای دسترسی به مآخذ دیگر در همان موضوع یا نزدیک به آن راهنما باشد . مثلا" اگر این شماره ۵۷۵۱۳۳ باشد ، وارسی عناوین همهٔ کتابهایی که پنج یا چهار یا سه رقم سمت چپ شمارهٔ برگهٔ آنها با رقم مذکور تطبیق می‌کند مفید تواند بود ." (۱۶)

برای تشخیص منبع مناسب جز مطالعه وبررسی منبع از طرف محقق راه دیگری وجودندارد. در حقیقت راهنمای درس و مطّلعین فقط می‌توانند منابعی‌را که‌محتملا" مربوط به‌موضوع تحقیق وی می‌شود ، معرفی نمایند نه آنکه از آنها انتظار داشت که منابعی رامعرفی کنند که‌حتما و دقیقا" مناسب تحقیق دانشجو باشد چه‌این کار ــ یعنی نقد وارزیابی منابع ــ ازجمله‌کارهائی است که شخص محقق باید انجام دهد واگر دیگری بتواند ارزیابی منابع مطالعه را برای محقق انجام دهد ، بهتراست بقیهٔ کارهای تحقیق را نیز برعهده گیرد تااین نقد وارزیابی دقیقتر صورت پذیرد و اگر چنین شود ، باید دید تحقیق انجام شده حاصل زحمات کیست؟

۱ــ۸ــ " نگارش رؤوس مطالب فصلها : تهیّهٔ رووس مطالب فصلها گام بسیار مفیدی است در راه تکوین نخستین تحریر رساله . فصول در بیشتر رساله‌ها قالب معیاری ویژه‌ای دارند مرکب از مقدّمه (مدخل ، درآمد) ، تنهٔ اصلی مشتمل برچند فصل ، ونتیجه (فرجام‌سخن) .

خلاصه مطالب فصلها راهنمای برنامه ریزی دقیقتر پژوهش است. در تغییر عنوانها یا افزایش وکاهش درجهٔ اهمیّت آنها نیز می‌توان به‌آنها مراجعه کرد . این خلاصه همچنین به بازشناسی موارد عدم توازن وتناسب ، تشخیص کمبودها و جاهای خالی وضعیف ، تجدید نظر در سازمانبندی برگه‌های یادداشت کمک فراوان می‌کند . سرانجام ، این خلاصه برای نظم و سامان بخشیدن به تحریر اوّل رساله‌بسیار سودمند است وغفلت از مواد اساسی رابه نازلترین درجه کاهش می‌دهد ." (۱۷)

۱۶ــ همانجا ــ صص ۹۹ــ۹۸ .

۱۷ــ همانجا ــ صص ۱۰۱ــ۱۰۰ .

در نگارش مقاله ٔ تحقیقی یک تکلیف، شاید به فصل بندی به‌سیاق رساله ٔ تحقیقی نیازی نباشد ولی نقشی راکه فصول مختلف در رساله برعهده دارند، بندها (پاراگرافها) در مقاله برعهده می‌گیرند. بدین لحاظ باید پیش از تحریر اوّل مقاله، نظم و ترتیب مطالب را با تعیین مطالبی که در هر بند قرار است نوشته شود، تعیین کرد تا از اغتشاش و سردرگمی پیشگیری نمود. (به مقاله ٔ کلام و پیام حافظ" مراجعه وفصل بندی آن را بررسی کنید.)

۲ــ ساخت کلی مقاله: در این قسمت، درباره ٔ هرکدام از اجزای رساله یا مقاله و خصوصیات آنها توضیحاتی داده می‌شود تا بوضوح با آنچه باید درمقاله ٔ خود رعایت کنید، آشنا شوید.

"ساخت منطقی رساله نه تنها به نویسنده کمک می‌کند تا به فکر خود، در قالب در ونمایه ومضمون، شکل ویکپارچگی و روشنی ببخشد بلکه خواندن وتفسیر رساله را نیز برای دیگران آسان می‌سازد.

ساخت رساله عموما مشتمل است بر: مقدّمات، متن، ومواد ارجاعی. حجم هریک از این سه جزء اصلی به گستره ٔ تحقیق بستگی دارد. مثلا" در تکلیف درسی، مقدّمات ممکن است منحصر به صفحه ٔ عنوان باشد یا مواد ارجاعی منحصر به‌فهرستی از مآخذ اساسی." (۱۸)

۲ــ۱ ــ "مقدّمات ــ در مقدّمات، صفحهٔ عنوان، پیشگفتار (احیانا" شامل سپاسگزاری)، فهرست مندرجات، فهرست جداول وفهرست تصاویر جای می‌گیرد.

درصفحه ٔ عنوان عموما" اطّلاعات زیر درج می‌شود: عنوان، نام نویسنده، نام درس (درمورد تکلیف)... وسال تحصیلی.

پیشگفتار شامل هدف نویسنده از تحقیق، مختصری از سوابق تحقیق [درصورت اطّلاع آن]، گسترهٔ آن، خصلت کلّی آن و همچنین سپاسگزاری است. پیشگفتار درپایان کارنوشته می‌شود. سپاسگزاری از کسانی می‌شود که نویسنده مرهون راهنمایی ویاری آنان است.... در تشکّر از کسان، به مقتضای شرافت علمی، نه مبالغه باید بشود نه قصور، بلکه درجه ٔ اهمیّت ومیزان ارزش خدمت، صادقانه و شرافتمندانه باید نمایانده شود.

فهرست مندرجات شامل عناوین بخشهای عمده ٔ رساله (مقدمه ٔ فصلها با زیرفصلها، کتابنامه وضمایم) می‌شود. عنوانها با آنچه در متن آمده باید همسان باشد. مقصود از آوردن فهرست مندرجات این است که مراجعه کننده تصوّری جامع و روشن از محتویات رساله وترتیب ومراتب آنها داشته‌باشد. از این رو، درجات عناوین واصلی وفرعی بودن ووابستگی آنها باید به‌همان نظر اوّل نمایان شود. این مقصود با اختیار نوع حروف و فاصله‌گذاری از حاشیه باکد بندی حاصل می‌شود. تعیین شماره ٔ صفحات به‌آماده شدن تحریر نهایی و پاکنویس رساله موکول می‌گردد وکافی است به‌آوردن شماره ٔ آغاز اکتفا شود. درآخرعناوین

۱۸ــ همانجا ــ ص ۱۰۱.

فهرست نقطه گذاشته نمی‌شود .

در مورد تکلیف ، اگر به فصول تقسیم نشده باشد وکوتاه باشد ، به فهرست نیازی نیست. [به فهرست کتاب " آئین نگارش " و کتابهای دیگر نشر دانشگاهی نظر کنید تا نمونهٔ مطلوب را ببینید . نمونه‌های دیگر نیز می‌تواند برای آشنائی بیشتر با تهیّهٔ فهرست، مفید باشد .]

در فهرست جداول ، عنوان جدول (مطابق شرح جدول در متن) وشمارهٔ جدول و شمارهٔ صفحهٔ رساله که جدول در آن آمده است ذکر می‌شود . در آخر عنوان نقطه گذاشته نمی‌شود . [مثلا" اگر جدول "بسامد تشبیهات" یا جدول "بسامد اوصاف جهان مادّی" در مناجاتهای حضرت عبدالبهاء در ضمن متن یا در جزء ضمایم رساله آمده ، باید در فهرست ذکر شود .]" (۱۹)

۲ــ۲ــ "متن ــ متن رساله پس از این مقدمات می‌آید ومدخل وتنهٔ اثر ونتیجه یا فرجام را در برمی‌گیرد . شمارهٔ گذاری صفحات آن ممکن است از ۱ آغاز شود . [یا در ادامهٔ مقدمات شماره‌گذاری گردد .] یافته‌ها ، شواهد واستدلالها در این بخش از رساله ، سازمانبندی وعرضه می‌شود . ساخت متن هرچه منطقیتر ، موجزتر و منسجمتر باشد مقصود کلی وقوّت و اعتبار تحقیق بهتر و بیشتر هویدا خواهد بود . در تکلیف ، اگر چه فصل بندی ضرورت پیدا نکند ، تداوم منطقی وانسجام وایجاز همچنان باید وجود داشته باشد و ، در پایان ، هرچند عنوان خاصّی اختیار نشود ، باید کل تحقیق ، جمعبندی و خلاصه گردد . فصل بندی متن رساله باید بدقت انجام گیرد ، به‌گونه‌ای که هرفصل یا زیر فصل شامل یک قسمت از تقسیم منطقی باشد .

مدخل (مقدّمه ، درآمد) : در نگارش مدخل دو مقصود عمده باید در نظر باشد : یکی طرح ومعرفی مسأله در بافتی مناسب ، و دیگری برانگیختن وتقویت علاقهٔ خواننده . اگر مدخل مبهم وتاریک ، بی هدف ، آشفته وعاری از دقّت و صراحت وجهت باشد ، خواننده را به ادامهٔ مطالعه راغب نخواهد ساخت . خواننده رفته رفته احساس خواهد کرد که چه بسا در کل اثر نیز با همین ابهام وبی هدفی روبرو شود . نقش اصلی مدخل فراهم آوردن وسیلهٔ معارفهٔ خواننده با رساله است . حجم مدخل ، برحسب خصلت طرح تحقیق ، فرق می‌کند : برای تکلیف مختصر ، حتّی یک پاراگراف مقدّمه کافی است . در رساله پرحجم ، مدخل یک فصل یا چند فصل را در بر می‌گیرد ." (۲۰)

مدخل مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" را به‌عنوان نمونه ای از مدخل یک مقالهٔ بلند مطالعه و بررسی نمائید ؛ همچنین مقدمهٔ کتاب آئین نگارش را .

"تنهٔ اصلی : تنوّع رشته‌ها ومطالب اجازه نمی‌دهد خصوصیات ساخت تنهٔ اصلی متن رساله را تعیین کنیم . با این همه برخی اصول کلی هست که باید از آنها پیروی شود :

۱۹ــ همانجا ــ صص ۱۰۲ــ۱۰۱ . ۲۰ــ همانجا ــ صص ۱۰۳ــ۱۰۲ .

الف) سازمان دادن به‌بازنمودِ دعوی ویافته‌ها به‌طریق منظم ومنطقی با پروردن مقاصد مندرج در مدخل ؛

ب) اثبات وتوجیه دعویها ،

ج) دقّت وامانت در ارائهٔ مآخذ ." (۲۱)

بامراجعه به‌مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" می‌توانید آن‌را باتوجه به‌سه اصل مذکور درفوق بررسی و ارزیابی کنید . آیا نویسنده توانسته‌است درتنهٔ اصلی مقاله ، این دعوی خود را که در مدخل بیان داشته به کمک یافته‌ها وشواهد خود بپروراند وآن‌را اثبات نماید ؟

". . . اصالت بیان شعری حافظ بیشتر درصورت است تادرماده ، درترکیب است تا دراجزا . . . کمال هنر حافظ دراین است که از همان عناصرِ در دسترس،معجونی شفابخش ومفرّح می‌سازد ، کلمات همان کلمات ، تعبیرها همان تعبیرها واسطوره‌ها وصوَر خیال همان است که بود ، فقط شاعر استادانه‌و توان گفت سِحرآفرینانه آنها رابه خدمت ابلاغ پیام خود درآورده‌است. . . حضور هنری حافظ را درجای دیگری باید جست : درگزینش وآرایش و هماهنگی بلکه اینهمانیِ صورت باپیام ." (۲۲)

به‌مقاله‌های تحقیقی دیگری مراجعه کنید وآنها راباتوجه به این سه اصل ارزیابی نمایید مقالهٔ خود را پس از تحریر اوّل از این نظر بررسی و نقّادی کنید .

"نگارش باید روشن ، خالی ازضعف وتعقید ودرچارچوبی منطقی باشد . این چارچوب منطقی با تقسیم درخور موادمیان فصول حاصل می‌شود . درنوشتهٔ کوتاه ، عنوانهای اصلی و فرعی ممکن است وجود نداشته باشد ، با این همه درآن ، سازمان منطقی وپیگیر همچنان باید دیده‌شود ." (۲۳)

فصل بندی تنهٔ اصلی متن رساله برمبنای گسترش زمانی وتاریخی و دوره‌ای (مثلا "دعا درادیان مختلف" یا "تحوّل تصویر خدا درادعیهٔ ادیان") یا گسترش منطقی و مقوله‌ای (مثلا تشبیهات به تفکیک انواع) انجام می‌گیرد .

آیا فصل بندی تنهٔ اصلی مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" منظّم و منطقی است ؟ آیا زبان این مقاله خصوصیّات مطلوب یک نثر روشن وسلیس علمی را داراست ؟ مقالات دیگری راکه‌خوانده‌اید یا سراغ دارید ، از این حیث بررسی کنید . پیش از تحریر نهائی یکبار دیگر مقالهٔ خود را با توجّه به‌این خصایص ارزیابی نمائید تا اشکالات احتمالی آن‌را یافته ، اصلاح نمائید .

"نتیجه : نتیجه درخدمت نقش بسیار مهم وپر ظرافت جمعبندی رساله است. دراینجا شرح فصول پیشین ویافته‌های مهمّی که ازآنها بحث شده به صورت فشرده وخلاصه ، عرضه‌واز

۲۱ــ همانجا ــ ص ۱۰۴ .

۲۲ــ جزوهٔ ادبیات فارسی ۵ــ ص ۳۰ .

۲۳ــ آئین نگارش ــ ص ۱۰۴ .

مجموع تحقیق نتیجه‌گیری می‌شود . محقق همچنین می‌تواند مسائلی راکه بی‌جواب مانده‌اند وبه پژوهشهای بعدی نیاز دارند فهرست کند . درنتیجه حاصل مطالعه جمعبندی و راه حل نسبی یا قطعی به دست آمده گزارش می‌شود . ممکن است تحقیق به نتیجهٔ محصلی نرسد وناکام بماند ،گزارش همین ناکامی واحیانا" علل آن (خواه اختیارروش نادرست ، خواه نارسایی وسایل و مواد وداده‌ها ، خواه فرضیّات نادرست ونظایر آن) خود خدمتی علمی و فرهنگی به‌شمار می‌رود ، زیرا محققان وپژوهشگران دیگر را از طی همین راه معاف می‌دارد.

به‌هر حال ، نتیجه‌گیری باید به‌گونه‌ای باشد که خواننده احساس کند کار تمام است وچیزی دستگیرش شده‌است. نتیجه لازم نیست همواره مانند مدخل فصل یا بخشی جداگانه باشد بویژه در تکلیف ، این ضرورت اصلا" وجود ندارد . همچنین برای عنوان آن ممکن است عبارت دیگری برگزیده به‌شرطی که‌همان پایان کار را افاده کند ." (۲۴)

حال به مقالهٔ "کلام وپیام حافظ" نگاه می‌کنیم تا ببینیم در فرجام سخن، نویسنده چه نتیجه‌ای گرفته است :

> "در عشق بی اندامی ، کثرت ، حرص ، حدّ وکرانه ، افتخار و عیب ونقص نیست واگر در سخن حافظ سازوارگی ، وحدت ، ایجاز ، بی‌کرانگی ، غنا وکمال دیده‌می‌شود از این است که بوی عشق شنیده‌است. حافظ از دولت عشق ، لسان الغیب شده است. اگر دم مسیحائی عشق در کالبد نظم حافظ دمیده‌نمی‌شد ، آن همه هنر نمایی ، صنعتی بیش نبود . کلام حافظ بیان هنری پیام قدسی او وستایشگر ونیایشگر عشق است وچون سخن عشق است ، نشانی دارد و دلنشان شده است." (۲۵)

برای اینکه با نمونه‌ای ازیک مقالهٔ تحقیقی بیشتر آشنا شوید وخصایص یک مقالهٔ مطلوب را درآنها باز جویید ، به مجلهٔ معارف (دورهٔ اوّل / شمارهٔ ۲ / مرداد ــ آبان ۱۳۶۳ ــ نشر دانشگاهی) مراجعه کنید ومقالات "مسألهٔ تشبیه وتنزیه درمکتب ابن عربی و مولوی" ــ از دکتر نصرالله پور جوادی ــ و "نخستین شاعر فارسی سرای و آغاز شعر عروضی فارسی" ــ از دکتر علی اشرف صادقی ــ را بررسی کنید . آثار دکتر عبد الحسین زرین کوب مانند : "سرّنی" ، "بحر درکوزه" و "در قلمرو وجدان" نمونه‌ای خوب از آثار تحقیقی پرحجم ومفصّل است که همهٔ اجزای یک تحقیق تحلیلی ــ ادبی را دارد .

۲ــ۳ــ "مواد ارجاعی ــ مواد ارجاعی شامل کتابنامه ، ضمایم وفهرست راهنما می‌شود .

کتابنامه : کتابنامه جزئی از اجزای مهم رساله است. به‌جای این عنوان می‌توان عنوان "ارجاعات" یا "مآخذ" را نیز به‌کار برد ، ولی باید توجه داشت که در "کتابنامه" موادی هم درج

۲۴ــ همانجا ــ صص ۱۰۵ــ۱۰۴ . ۲۵ــ جزوهٔ ادبیات فارسی ۵ ــ ص ۵۵ .

می‌شود که چه بسا در رساله از آنها استفاده‌ای نشده‌باشد .

در تنظیم کتابنامه می‌توان به تقسیم بندی پرداخت، مثلا" مآخذ اصلی، مآخذ فرعی، کتابها، مقالات، منابع زبان فارسی، منابع به‌زبانهای بیگانه واز این قبیل .

ضمایم : ضمایم، موادّی چون داده‌های اصیل، جداول مؤیّد مطالب رساله، اسناد و مدارک وشواهدی که درج آنها درمتن آن را گرانبار می‌سازد، ونظایر آنها را در برمیگیرد. هر ضمیمه‌ای باید از ضمایم دیگر متمایز باشد وعنوان آن در فهرست مندرجات ذکرشود .

فهرست راهنما : این فهرست پس از کتابنامه وضمایم ومعمولا" در پایان رساله می‌آید . برای تکلیف و برای رساله‌ای که به چاپ نرسیده به‌فهرست راهنما نیازنیست. فهرست راهنما باید به‌گونه‌ای تنظیم شود که محقّقان به آسانی بتوانند به‌مطلبی از کتاب که مورد علاقهٔ آنان است راهنمایی شوند . این فهرست رانباید بیهوده پرحجم ساخت. فهرست راهنما جامع اَعلام ومفاهیم وموضوعاتی است که دربارهٔ آنها اطّلاع مهمّی در رساله می‌توان یافت. مرکز ثقل فهرست راهنما متمایل به جهتی است که با موضوع و رشتهٔ مربوط به رساله مناسبت دارد ."(۲۶)

برای اینکه نمونه‌ای از کتابنامه، ضمایم وفهرست‌راهنما را ببینید به کتابهای دکتر زرّین‌کوب که پیش از این نام بردیم و"حافظ نامه" ــ از بهاءالدّین خرّمشاهی ــ مراجعه کنید .

برای اطّلاع از ساخت فصل و صفحات وشیوهٔ صحیح نقل قول و پانوشت و جداول‌واشکال وتنظیم کتابنامه‌ها وضمایم به‌کتاب آیین نگارش (صفحات ۱۱۶ــ ۱۰۷) مراجعه فرمائید . نمونه‌ها را در کتابهای تحقیقی ومقالاتی که پیش از این معرّفی شد، ملاحظه نمایید .

---

۲۶ ــ آئین نگارش ــ ص ۱۰۵ .

چون در پاسخ به سوالات امتحانی و تکالیف متوجه اشکالاتی در تشخیص صحیح مصادیق تشبیه ،استعاره ،کنایه و تلمیح شده ایم و بعضاً در گزارشهای تحقیق نیز این موارد برسیده شده اند ، برآن شدیم که برای پیشگیری این اشتباهات توضیحاتی بیاوریم تا دانشجویانی که از این به بعد این دروس را می گذرانند ، مرتکب آنها نشوند . امیدواریم ضمن مطالعهٔ دقیق این توضیحات ، با دید موشکافانه ای به بررسی آثار مبارکه بپردازید و مناسبات بدیع معانی و الفاظ را که در قالبهای بیانی مطرح شده اند ،دریابید و با تحقیقات خود آنها را به نقد و ارزیابی دیگران بگذارید .

تناسی تشبیه

در بلاغت فارسی و ذیل موضوع تشبیه ، شیوه ای مورد بحث قرار گرفته که به آن " تناسی تشبیه " گویند و چنین است که چون گوینده یا نویسنده ای تشبیهی صورت دهد ، ادامهٔ مطلب را جوری ترتیب دهد که گویی اصلاً مشبهی وجود ندارد و همه مشبه به است و اصلاً تشبیهی صورت نگرفته و آنچه از صفت و قید و فعل می آورد همه متناسب با مشبه به است. مثلاً در " ای طیر آشیان محبت الله " محبت الله به آشیان تشبیه شده و مخاطب لوح به تناسب مشبه به و گویی که اصلاً مشبهی وجود ندارد ، " طیر " خطاب شده است. یا در این بیان مبارک که می فرمایند : " باید هردم مانند نهنگ دریای احدیت خروش برآورد " به تناسب تشبیه " دریای احدیت " ، " نهنگ " را آورده اند ـ که خود مشبه به تشبیهی دیگر است ـ و به تناسب " نهنگ " ، فعل " خروش برآورد " را به جای افعال مترادف دیگر آورده اند .

این نکته بخصوص از این جهت اهمیت دارد که اکثراً این کلمات متناسب را استعاره به حساب می آورند . این حالت حتی درمورد استعارات نیز پیش می آید . مثلاً در جایی خطاب می فرمایند " ای نونهالان باغ الهی " که " باغ " به قرینهٔ صفت " الهی " استعاره است و " نونهالان " به تناسب آن و براساس تناسی (به فراموشی زدن) تشبیه آمده است و خود استعارهٔ مجازی به حساب نمی آید .

استعـــــاره

در بعضی موارد دیده شده است که صفات حقیقی حق یا مظهر امر یا دیگر هیاکل مقدسه را چون محبوب ابهی ، دلبر ابهی ، مقصود عالمیان و دوست حقیقی را استعاره به حســاب می‌آورند که چون اولا" این کلمات در معنای حقیقی خود به کار رفته اند ثانیا" هیچ رابطـهٔ تشبیهی بین آنها و مظهر امر یا هیاکل مقدسه وجود ندارد نمی‌توان آنها را استعـــاره دانست. حتی کنایه دانستن آنها نیز خطاست زیرا بین لفظ و معنای مورد نظر رابطـــهٔ التزام وجود ندارد و مثلا" مظهر امر حقیقتا" " دوست حقیقی " ماست.

کنایـــــه

همان طور که در متن درس آمده است ، در کنایه بین لفظ و معنای مورد نظر رابطـــهٔ التزام وجود دارد و یا به‌عبارتی بین معنای اولیه و معنای ثانویه ـ که مورد نظر است ـ رابطه‌ای جز رابطهٔ التزام (لازم و ملزوم) برقرار نیست.

حال اگر رابطهٔ مجازی یا استعاری یا تشبیهی وجود داشته باشد ، کنایه محســـوب نمی‌شود مثلا" در ترکیب " کأس هلاك نوشیدن " رابطهٔ استعاری منظور است که " هـــلاك " مستعار له مذکور و " محتویات کأس " مستعار منه محذوف است و فعل " نوشیدن " براساس تناسی تشبیه ، به تناسب مستعار منه محذوف آمده است.

در ترکیب " کمر همت بستن " چون " کمر همت " اضافهٔ اقترانی است و می‌تواند بـــه صورتهای دیگر از قبیل " کمر قتل " ، " کمر خدمت " و جز اینها نیز بیاید ، جزء اصلـــی کنایه نیست و باید از این اضافات پیراسته شود و به صورت " کمر بستن " یا " کمر بر چیزی بستن " یا " کمر بر . . . بستن " نوشته شود تا بتواند مفهوم و معنای مورد نظر ، یعنـــی " اقدام کردن و تصمیم به کاری گرفتن " را برساند .

بنابراین توجه داشته باشید که اولا" ترکیبات تشبیهی و استعاری را کنایه به حســـاب نیاورید و ثانیا" در کنایاتی که اضافات تشبیهی یا اقترانی دارند ، اصل کنایه از این اضافات پیراسته شود وگرنه به عنوان کنایه قبول نخواهد شد .

تلمیـــــــح

۱- منشاء تلمیح : داستان یوسف را درنظر بگیرید دراین داستان با اجزائـــی سروکار داریم که به شرح زیر است:

الف - زیبائی و خوش سیمائی یوسف؛

ب - حسادت برادران یوسف به او؛

ج - به چاه انداخته شدن یوسف توسط برادرانش؛

د - پیراهن آغشته به خون او که برای پدرش آوردند؛

هـ - پیدا شدن یوسف در چاه توسط کاروانیان؛

و - فروش یوسف به بهای کم توسط برادرانش؛

ز - "عزیز" شدن یوسف در مصر؛

ح - عشق زلیخا به یوســـف؛

ط - خوابگزاری یوسف و شهرت او به صدق تعبیر؛

ی - پیراهن یوسف که به نشان یافتن وی برای پدرش برده شد.

به جز این عناصر، بعضی عناصر فرعی نیز در این داستان وجود دارد که کمتر کاربـــرد دارد. حال اگر در یک متن ادبی - چه نظم و چه نثر - داستان یوسف یا قسمتی از این داستان وی بطور کامل بیان گردد با نقل داستان سروکار داریم نه تلمیح اما اگر فقط بـــه یکی از اجزای اصلی یا فرعی این داستان اشاره شود، ساخت تلمیح آغاز می گردد.

در همین داستان، واقعهٔ به چاه افتادن یوسف به وسیلهٔ برادران، یکی از عناصـــر اصلی است که خود از اجزای زیر ساخته شده است:

* یوسف / چاه / دلو / اعرابی / رســـن

البته مترادفات این واژه ها نیز ممکن است به کار روند، مثلاً سطل به جای دلـــو یا ریسمان به جای رسن و یا بئر به جای چاه.

در شعری چنین آمده است:

" نه از هر گوشه چاهی ماه کنعان می شود بیـــــــرون
که گاهی بر رســـن ای تشنه ثعبان می شود بیـــــرون " (۱)

در این شعر به سه جزء داستان یوسف اشاره شده است:

الف - چاه و بیرون آمدن یوسف از آن

ب - زیبائی یوسف در استعاره "ماه کنعان" که منظور از آن روی زیبای یوسف است

ج - رسن که به وسیلهٔ آن یوسف از چاه بیرون آمد

۱- فرهنگ تلمیحات - ص ٤٤

حضرت عبدالبهاء می فرمایند : " . . . قمیص یوسفی بدوز تا نفحات قدسش مشام پیر کنعان را معطر فرماید . . . " (۲)

در این بیان مبارک نیز به سه جزء داستان یوسف اشاره شده است :

الف - قمیص یوسف که به نشان یافتن او برای پدرش برده شد ؛

ب - نفحات پیرهن یوسف که پیش از رسیدن بشیر به مشام یعقوب رسید ؛

ج - پیر کنعان که مجازاً منظور از آن یعقوب ، پدر یوسف است .

همان طور که ملاحظه می کنید اساس تلمیح بر تناسب و مراعات نظیر است یعنی اجزائی از یک داستان - یا آیه ، حدیث ، شعر ، واقعهٔ تاریخی ، اعتقادات قومی ، اسطوره ، و یا ضرب المثلی - در ضمن کلام می آید که چون همه از این حدیث که به یک واحد بزرگتر - مثلاً داستان - مربوطند ، کنار هم قرار می گیرند تا ذهن خواننده را به آن واحد بزرگتر معطوف و متوجه نمایند .

البته توجه دارید که این اجزاء باید به شکلی در کلام بیایند که اولاً تمامی آن داستان - یا آیه ، حدیث و . . . - بیان نگردد ثانیاً به اندازه ای باشند که ذهن خواننده به مورد مشخصی متوجه شود . مثلاً اگر حضرت عبدالبهاء در بیان مبارک ذیل می فرمایند : ". . . یعنی تا از نار موقدهٔ ربانیه شوون هالکهٔ کونیه نسوزد ، انوار ملکوت ابهی مشکوه قلب و زجاجهٔ روح را نیفروزد . . . " (۳) نمی توانیم " نار موقده ربانیه " را تلمیح به آتشی که در کوه طور با موسی سخن گفت ، بدانیم زیرا نه "نار موقده" ترکیبی است که فقط در آن داستان به کار رفته باشد و نه آنچه به این آتش نسبت داده شد با آن داستان مناسبتی دارد و نه اصولاً مفاد لوح مبارکی که این عبارت در آن آمده ارتباطی با داستان موسی و آتش طور دارد .

بنابراین وضوح و آشکاری تلمیح به عوامل زیر بستگی دارد :

الف - تعداد اجزا به اندازه ای باشد که ذهن به مورد خاصی هدایت شود ؛

ب - اجزاء اصلی تر ذکر شده باشند ؛

ج - بین اجزاء ارتباط قویتری باشد .

۲- روند خلاصه شدن تلمیحات : برای آنکه دقیق تر ببینید چه طور می شود که یک داستان - یا آیه ، حدیث ، شعر و . . . - در اجزاء تلمیحی تلخیص می شود و آن اجزاء نیز در مراحل بعدی به اجزاء خلاصه تری تبدیل می شوند به مورد

۲- مکاتیب عبدالبهاء - جلد ۸ - ص ۱۴

۳- همانجا - ص ۱۱۴

ذیل توجه کنید[٤] :

الف ـ سلیمان ، خاتمی داشت ؛

ب ـ به وسیلهٔ آن خاتم بر همهٔ جن و انس فرمان می راند ؛

ج ـ خاتم به وسیلهٔ اهریمن ربوده شد .

این عناصر به نوبهٔ خود خلاصه می شوند و مثلا " " خاتم سلیمان " یا مترادفات آن چون " خاتم جم " یا " خاتم حجت " و یا " نگین سلیمان " باقی می‌ماند . اندك اندك این اضافات تلمیحی[٥] نیز خود خلاصه می شوند به نحوی که لفظ " خاتم " یا " نگین " به تنهایی کفایت اشاره به داستان را دارا می شود و به اصطلاح به کل داستان خاتم سلیمان دلالت می کند . به شعر زیر توجه کنید :

" ناگهان خاتم برون شد چند روز از دست او ملك از دستش برون شد همچو خاتم لاجرم"[٦]

در اینجا فقط لفظ " خاتم " آمده است ولی با توجه به " بیرون شدن خاتم از دست " و رابطهٔ آن با " از دست دادن ملك " متوجه می شویم که به داستان " خاتم سلیمان " اشاره کرده است .

از همین قبیل است خلاصه شدن قسمتی از داستان موسی در عبارت " شبان وادی ایمن " و خلاصه شدن این عبارت اخیر به اجزای کوچکتر از قبیل : " شبان " و " وادی ایمن " و جالب است که بعد از طی این روند ممکن است دیگر ذکری از موسی نباشد و مثلا " خود کلمهٔ شبان به کمك ترکیب با یکی از اجزاء[٧] به داستان دلالت کند :

" آن‌که دشتی جادوی را در عصایی گم کند یك شبان از ملك او بی تهمت مستکبری "

(انوری)

و

" حق به شبان تاج نبوت دهد ورنه نبوت چه شناسد شبان " (خاقانی)

در هر دو بیت فوق می بینیم کلمهٔ "شبان " به کمك جزء دیگری از قسمت دیگر داستان موسی ، ما را متوجه تلمیح شبان به موسی می‌کند . حال اگر این عناصر و اجزاء کمکی یا قراین معنوی در متن وجود نداشته باشد ، بسختی می توان رابطهٔ تلمیحی خاصی را در آن متن تشخیص داد . مثلا " به این بیان مبارك حضرت عبدالبهاء دربارهٔ " اسم اعظم " توجه کنید :

" . . . اسم اعظم و جمال قدم تجلی بر آفاق امم فرمود . . . "[٨]

٤ـ اقتباس از فرهنگ تلمیحات صبی ٤٦-٤٥

٥ـ در دستور زبان ، اضافهٔ ملکی محسوب می شوند .

٦ـ فرهنگ تلمیحات ـ ص ٢٣٩

٧ـ که این جزء ممکن است مربوط به قسمت دیگر داستان باشد .

٨ـ مکاتیب عبدالبهاء ـ جلد ٨ ـ ص ١٠٢

در اینجا هیچ قرینهٔ لفظی و معنوی وجود ندارد که ما راملزم نماید " اسم اعظم " را به داستان " خاتم سلیمان " مربوط کنیم چون همان طور که گفتیم اساس هر تلمیحی بر تناسب و مراعات نظیر است که میان اجزای یك داستان - یا آیه ، حدیث ، شعر و . . . - برقرار می شود و اگر چنین ارتباطی وجود نداشته باشد ، ذهن به مورد اشاره و تلمیح پی نمی برد . حال به این بیان دیگر از حضرت عبدالبهاء توجه کنید :

" . . . سر تا قدم خضوع کردی و اسم اعظم نقش خاتم کنی . . . " (۹)

در اینجا می بینیم که " اسم اعظم " به مناسبت " نقش خاتم کردن " ذهن را به داستان " خاتم سلیمان " هدایت می کند و تلمیح است.

۳- تفاوت تلمیح با شرح وقایع تاریخی و داستان : حالت عکس این خلاصه گویی و اشاره ، شرح و تفصیل و صراحت در بیان وقایع تاریخی ، داستان ، آیه ، حدیث ، شعر و جز اینهاست که به هیچ وجه جنبهٔ ادبی ندارد و فقط آن گاه که با ظرافت و توجه به مناسبت موضوع ، آیه ، حدیث یا شعری عیناً نقل گردد ، اقتباس محسوب گردد و جزء صنایع ادبی در نظر آید .

به بیان مبارك ذیل توجه کنید :

" حضرت مسیح آمد و گفت که من به روح القدس تولد یافتم . اگرچه حال در نزد مسیحیان تصدیق این مسأله آسان است ولی آن وقت بسیار مشکل بود . . . " (۱۰)

همان طور که ملاحظه می کنید در اینجا بصراحت و روشنی قسمتی از حیات حضرت مسیح شرح داده شده و قصد آن نبوده که با اشاره نسبت به آن واقعه ، مطلبی بیان شود ، لذا آن را تلمیح نمی دانیم . این گونه موارد در آثار مبارکه بکرات آمده است که باید با دقت و توجه به متن اثر و روابط لفظی و معنائی موجود میان اجزای آن متن این قبیل موارد از تلمیحات بازشناسی شوند .

۴- رابطهٔ تلمیح با تشبیه و استعاره : بسیاری از تلمیحات در قالب تشبیهات یا استعارات بیان می شوند . باید توجه داشت که " تلمیح " یکی از صنایع بدیعی است و تشبیه و استعاره از صنایع بیانی هستند لذا توأم بودن تلمیح با تشبیه و استعاره هیچ اشکالی ندارد و موجب افزایش زیبائی و بلاغت سخن می شود . اصولاً " هرجا صنایع لفظی و معنوی و بیانی بیشتر با هم درآمیزند ، کلام از قوت و رسایی و تأثیر بیشتری برخوردار

۹- مکاتیب عبدالبهاء - جلد ۸ - ص ۱۲۶

۱۰- مفاوضات عبدالبهاء - ص ۱۲

خواهد شد .

به بیان مبارک ذیل توجه کنید :

". . . یوسف رحمانی در مصر ربانی جلوه نمود . . . "(۱۱)

در این بیان مبارک ، " یوسف " ضمن آنکه تلمیح به داستان حضور یوسف در مصر و عزت اوست استعاره از جمال مبارک نیز می‌باشد .

حال به بیان مبارک زیر توجه کنید :

". . . دستی از آستین برآر و ید بیضائی بنما و عصای یقینی بینداز و ماران شبهات را محو و نابود کن ، بحر اوهام را خرق کن و با سپاه عرفان مرور نما ، رود خون شکوک را به سلسبیل هُدیٰ تبدیل بخش ، از صحرای طور وجود ، نور موهبت حضرت ابهی آشکار کن و مشتاق مشاهدهٔ لمعه کرد . . . "

همان طور که ملاحظه می‌کنید در این بیان مبارک ضمن تلمیح به اجزای مختلفی از داستان حضرت موسی هر جزء درضمن یک اضافهٔ تشبیهی قرار گرفته و یکی از حالات و مفاهیم معنوی به آنها تشبیه شده است .

پس نتیجه می‌گیریم که همراهی و آمیختگی تلمیح با تشبیه و استعاره نه تنها اشکالی ندارد که برعکس موجب زیبائی و فصاحت بیشتر کلام نیز می‌گردد .

امید واریم این توضیحات توانسته باشد شما را در فهم و تشخیص تلمیحات یاری کند و با مطالعهٔ آن و دقت بیشتر در ساختار تلمیحات - بخصوص در آثار مبارکه - به نتایج عالیتر و دقیقتری در این باره نایل گردید تا در آینده نزدیک سیمای ادبی آثار مبارکه و ریشه های این آثار در ادبیات فارسی بیشتر و بهتر بازنمایانده شود .

۱۱- مکاتیب عبدالبهاء - جلد ۸ - ص ۱۲۹

ضمیمه ٤

فهرست موضوعات و عناوین پیشنهادی جدید برای دانشجویان ادبیات فارسی ٥

ردیف بعضی موضوعات و زمینه های تحقیق ادبی در آثار مبارکه :

١- یوسف در آثار مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء (مانند :مکاتیب مبارک)
٢- " " " " بهاءالله
٣- موسی " " " " (مانند :آثار قلم اعلی ،مجموعه الواح مبارکه و. .)
٤- " " " " عبدالبهاء
٥- سلیمان " " " " (مانند : مکاتیب مبارک)
٦- " " " " بهاءالله
٧- مسیح " " " " (مانند :آثار قلم اعلی ،کتاب بدیع ، . . .)
٨- " " " " عبدالبهاء
٩- قهرمانان شاهنامه در آثار مبارکه حضرت بهاءالله (مانند :رستم ،اسفندیار ،جمشید و. .)
١٠- " " " " عبدالبهاء
١١- شخصیتهای داستانی ادبیات فارسی در آثار مبارکه حضرت بهاءالله (مانند :لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین ، . . .)
١٢- شخصیتهای داستانی ادبیات فارسی در آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء
١٣- تحقیق دربارهٔ تشبیهاتی که مشبه به آنها محسوساتی است که با "نور" ارتباط دارند (مانند :شمس، قمر ،سراج ،نور ،مصباح ،شعاع ،شمع ،پرتوو. . .)مثلا" در مکاتیب عبدالبهاء یا آثار قلم اعلی
١٤- تحقیق دربارهٔ استعاراتی کهمستعار منه آنها محسوساتی است که با "نور" ارتباط دارند
١٥- تحقیق دربارهٔ تشبیهات و استعاراتی که مشبه به و مستعار منه آنهامحسوساتی استکه با"دریا" و "آب" ارتباط دارند (مانند :چشمه ،نهر ،جوی ،رودخانه ،سلسبیل ،کوثر ، زمزم ،اقیانوس،باران ،ابرو. . .)
١٦- تحقیق دربارهٔ مفهوم" محبت" و واژه های مرتبط به آن مانند :عشق ،دوستی ،مهر و. . . درصور مختلف بیانی مانند تشبیه و استعاره. (مثلا" در آثار حضرت عبدالبهاء "محبت" مشبه و یا مستعار له چه محسوساتی قرار گرفته است.)
١٧- تحقیق دربارهٔ هدف کاربرد تلمیحات مختلف در آثار مبارکه (مثلا" تلمیح به داستان یوسف برای بیان چه مفاهیم و اندیشه هائی بهکار رفته است. برای عهد و میثاق ،بیان حال ناقضین و متزلزلین و معاندین و . . .)

* باتوجه به زمینه های فوق می توان زمینه ها و عناوین جدیدی برای تحقیق برگزید که درفهم آثار مبارکه و درک زیبائیهای آن به ما کمک کند . امیدواریم با خلاقیتها و ابداعات شما بتوانیم زمینه های بیشتری برای تحقیق در آثار مبارکه بیابیم .

فهرست عناوین انجام شده تکلیف تحقیقی ادبیات فارسی ۵

ردیف	نام کتاب / موضوع	۱- استعاره	۲- تشبیه	۳- مجاز مرسل	۴- کنایه	۵- درج اقتباس	۶- تلمیح	۷- صنایع معنوی	۸- صنایع لفظی	۹- اساطیر	۱۰- جزوه آموزشی	۱۱- ارسال مثل
۱-	آثار قلم اعلی (مجلدات ۶ و ۷)	●	●	●		●	●	●	●			
۲-	آثار قلم اعلی (جلد ۳)	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۳-	کتاب مستطاب ایقان			●		●	●	●	●		●	
۴-	لوح شیخ نجفی (ابن ذئب)			●		●	●	●	●		●	
۵-	دریای دانش	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۶-	مجموعهٔ الواح مبارکهٔ حضرت بهاءالله	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۷-	مائدهٔ آسمانی (مجلدات ۱ تا ۹)		●	●		●		●	●			
۸-	نبذه من تعالیم حضرت بهاءالله	●		●		●		●	●		●	
۹-	قصائد و غزلیات حضرت بهاءالله			●		●		●	●		●	
۱۰-	منتخبات آثار مبارکه (محافل تذکر) ۲ جلد			●		●		●	●		●	
۱۱-	مکاتیب عبدالبهاء (مجلدات ۱ تا ۸)	●	●	●	●	●	●	●	●	●		
۱۲-	تذکرة الوفا		●	●	●	●	●	●	●			
۱۳-	مجموعهٔ الواح به افتخار بهائیان پارسی	●		●		●		●	●			
۱۴-	رسالهٔ مدنیه		●	●	●	●	●	●	●		●	
۱۵-	مجموعهٔ مناجات حضرت عبدالبهاء (۳ جلد)	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۱۶-	مجموعهٔ مناجات مخصوص اطفال (۲ جلد)	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۱۷-	کلمات مکنونه	●	●	●	●	●	●	●	●		●	
۱۸-	جذبات شوق			●		●		●	●		●	
۱۹-	غزلیات جناب سلمانی	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●
۲۰-	منظومهٔ بیست و نه حرف/ بهاریه/ قصیده	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●
۲۱-	مجمع الاسرار جنون سنگسری	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●

توجه : مواردی که با علامت ● مشخص شده ، غیر مجاز است و بقیهٔ موارد مجاز.

(۱) لطفا" ضمایم درس را، که در آخر جزوه، درسی قرار گرفته‌است، حتما" در هفته، اول مطالعه فرمایید. این ضمایم به جزوه، درسی ادبیات فارسی ۴ نیز الصاق شده‌است که قبلا" مطالعه کرده‌اید.

(۲) در ضمن گزارشها و مکاتبات خود از پرسش مطالبی که ضمن راهنمای درس یا ضمایم آن یا "راهنمای طرح تحقیق آزاد" مندرج در جزوه، ادبیات فارسی ۴، آورده‌ایم، اجتناب فرمائید.

(۳) در صورتی که به مواردی برخوردید که درراهنمای درس و ضمایم آن، متفاوت بیان شده‌بود، مطالب ضمیمه را ملاك عمل قرار دهید.

(۴) از این به بعد در انجام تکلیف این درس، مجازید که به صورت فردی یا گروهی کار کنید. بنابراین تشکیل گروه به صورت اختیاری و تابع شرایط زیر است :

الف ـ انتخاب همگروه برعهده، خودتان است لذا بنحوی عمل نمایید که بعدا" در ضمن کار دچار مشکل و ناهماهنگی باوی نشوید. بدیهی است هرگونه مشکلی که ناشی از عدم هماهنگی با همگروهتان باشد، مسوءولیتش برعهده، خود شما خواهدبود.

ب ـ اعضای گروه بیش از سه نفر نباشند.

(۵) در مورد فهرست عناوین انجام شده که در صفحه، ۹۶ جزوتان آمده به نکات ذیل توجه کنید :

الف ـ آثار وکتب مذکور در این فهرست را می‌توانید از جنبه‌های دیگر مورد بررسی و پژوهش ادبی قرار دهید، فقط در زمینه‌ای که با علامت مشخص کرده‌ایم از انجام تکلیف ممنوعید.

ب ـ زمینه‌های انتخابی باید مطابق اهداف درس و "راهنمای طرح تحقیق آزاد" و راهنمای درس ادبیات فارسی ۵ و مطالب ضمیمه باشد.

ج ـ از عناوین پیشنهادی که در صفحه، ۹۵ جزوه، درسی آمده‌است می‌توانید استفاده کنید.

(۶) در انجام تکلیف این درس از متون ترجمه‌شده به هیچ وجه استفاده نکنید مانند : ظهور عدل الهی، قرن بدیع، دوربهائی و آثار دیگری که از انگلیسی به فارسی برگردانده شده‌اند.

(۷) در انجام تکلیف این درس می‌توانید آثار مبارکه را که به زبان عربی نازل و صادر شده‌اند، مورد تحقیق قرار دهید.

۱۵۶/۱

متن درس اصول اعتقادی ۱

این جزوه امانتی است
مخصوص جامعه بهایی است

۵۵ - ۵۱
۱۵۵/۱

فهرست مطالب متن

صفحه

۱ ـ اصل چیست ؟ ۳

۲ ـ چگونگی کشف اصول ۷

۳ ـ تحلیلی از مراجع و موازین ادراک ۸

۴ ـ رابطهٔ بین اصل و اعتقاد ۹

۵ ـ مفهوم اصول معتقدات بهایی ۱۰

۶ ـ اصول معتقدات بهایی راجع به عالم حق ۱۱

۷ ـ تحلیلی از اهم اصول عقاید نسبت به عالم حق ۱۳

۸ ـ اصول معتقدات بهایی راجع به عالم امر ۱۵

۹ ـ عالم خلق ۲۲

۱۰ ـ برخی از اصول اعتقادی بهایی راجع به عالم خلق به مفهوم کلی آن ۲۵

۱۱ ـ برخی نصوص مبارکه راجع به مقام و موقعیت انسان در عالم امکان ۲۶

۱۲ ـ برخی اصول عقاید بهایی راجع به انسان ۲۹

۱۳ ـ استنتاج از نصوص مبارکه و اصول مستخرجه از این نصوص راجع به عالم خلق ۳۰

۱۴ ـ نصوص مبارکه پیرامون مرحلهٔ تکاملی، وحدت انسان و وحدت امکان ۳۲

۱۵ ـ نصوص مبارکه راجع به علم ۳۴

۱۶ ـ مجموعهٔ نصوص از کتاب امر و خلق ۳۸

۱۷ ـ منتخباتی از توقیع منیع دور بهایی ۸۷

اصل چیست ؟

مفهوم اصل در کلیه مواضیع فکری انسان اعم از تفکر دینی و تفکر علمی خواه علوم انسانی و خواه علوم دقیقه ، مفهومی بنیادی و اساسی دارد. این مفهوم از جهتی ریشه و بنیان و سرچشمه باورهای اهل ادیان را شامل است و از طرفی هم جمیع کوششها را در زمینه رسیدن به اهداف ، شکل می دهد. در علوم نیز مفهوم اصل به بنیان و مصدر احکام و گزاره‌های علمی دلالت دارد و جهت جامعه و معنی کننده آراء ونظریه‌های علمی است .

با توجه به معنایی که از اصل ارائه گردید می توان نتیجه گرفت که بین اهداف و اصول تفاوت دقیقی وجود دارد. یعنی اگرچه یک دیانت و یا یک رشته علمی دارای اهدافی است که نقطه‌نظرگاه بهایی را تشکیل می دهند ولی اصول، ریشه‌ها و مبانی را تشکیل می دهند وتلاشها را در جهت رسیدن به اهداف هماهنگ می کنند. در مواردی هم ارزش و اعتبار می دهند. در عین حال معدود اصولی وجود دارند که خود نیز به‌منزله هدف تلقی می شوند .

به‌طور خلاصه می توان گفت اصل یعنی آنچه که :

اولا ریشه و مبنای یک معرفت را تشکیل می دهد .

ثانیا به معتقدات و یا گزاره‌ها و احکام معنا و جهت می دهد .

ثالثا ارزش و اعتبار احکام و قضایا را تعیین می کند .

با توجه به این تعاریف جایگاه و موقعیت اصول در یک علم و یا در یک دین برای صاحبان آن علم و یا معتقدان آن دین به‌حدی متعالی است که هیچ حکم و یا قضیه و یا دستوری نمی تواند با آن اصول ناسازگار باشد. و اگر حکمی ناسازگار یافت شود، سعی می شود که نقص آن حکم را پیدا نمایند و یا اشکال کار حکم‌کننده را پیدا کنند و جنبه تعالی و تقدیس اصل را حفظ نمایند و چنانچه بخواهند موارد ناسازگار با اصول یک دین و یا یک علم را بپذیرند به‌ناچار در محدوده‌ء آن علم ویا آن دین قرار نمی گیرند. به‌عنوان مثال اگر کسی بخواهد مواردی را بپذیرد که با اصول و مقتضیات عقل ناسازگار باشد نمی تواند خود را در جرگه فلاسفه قرار دهد زیرا اصول عقلی مبنای فلسفه است . و یا اگر کسی بخواهد موازد ناسازگار با اصول هندسه اقلیدسی را بپذیرد، دیگر ریاضیدان به مفهوم اقلیدسی آن نیست . و همین طور اگر کسی بخواهد، موارد ناسازگار با اصول عرفانی را گردن ننهد به‌معنی متداول از عرفان نمی تواند عارف باشد . و همین طور در هر دیانتی اصولی وجود

دارد که معتقد به آن دیانت نمی تواند رفتاری ناسازگار با آن اصول داشته باشد والا در حقیقت در جرگه معتقدان آن دین نیست . با این توضیحات جایگاه و موقعیت اصول روشن می شود . در عین حال ذکر چند نکته اساسی ضرورت دارد که در واقع نوعی تقسیم‌بندی از اصول را هم تداعی می کند .

در تقسیم اول باید گفت که اصول اعم از اصول دینی و یا علمی وجه مشترکی دارند و آن عبارت است از سازگاری افکار و اعمال با آن اصول (در دین) و سازگاری افکار و احکام با آن اصول (در علوم) .

در تقسیم دیگر برخی از اصول مستقل از موقعیتهای زمانی و مکانی هستند از جمله اصولی که منشاء ارزش و توجیه زمینه‌های اخلاقی هستند . و بالاخره در تقسیم آخر برخی اصول، خاص هر علمی هستند که محتملا با اصول موجود در علم دیگر تفاوت دارند.

نمونه‌هایی از اصول

۱ ـ اصولی که از مقتضیات عقل انسانی هستند و در تفکرات فلسفی از اهمیت متعالی بودن برخوردارند مثل اصل معقولیت عمومی یا قانون جهت کافی ـ برطبق این اصل :

الف) هر امری که در عالم واقع می شود علتی دارد (علیت)

ب) هر امری قانونی دارد و یا تابع قانونی است (موجّبیت)

ج) هر چیزی که هست غایتی دارد و یا متوجه غایتی است (غائیت)

د) هر چیز که هست جوهر و وجودی دارد که بالنسبه به خود مستقل و بی نیاز از دیگری است (جوهریت)

در دانشی چون فلسفه این اصول مبنا و هادی معرفت و شناسایی انسان می باشند و ادراک حقیقت وجود را به‌وسیله آنها میسر می دانند . بدون وجود این اصول تمسک به دلیل و برهان عقلی و تشکیل قیاس که مبنای برهان است ممکن نیست .

۲ ـ اصولی که از مقتضیات عشق و شهود و یا ارتباطات باطنی و قلبی است . این اصول در عرفان از درجه متعالی بودن برخوردارند از جمله این اصول که می توان اشاره نمود:

الف) امری برتر از عقل و مقتضیات و اصول آن وجود دارد که همانا عشق ومحبت است.

ب) ادراک حقیقت وجود از طریق بارقه نور درونی و اشراق است .

ج) به وجود برخی از حقایق دل گواهی می دهد و نه عقل.

د) برخی ارتباطات فقط از طریق عشق و تجلی حاصل می شود و نه برهان و استدلال.

۳ ـ اصولی که مبنای برخی از مکاتب تعلیم و تربیت است از جمله :

الف) طبیعت انسان بر خیر و نیکی سرشته شده است .

ب) انگیزه‌های انسان هم میل به‌سوی خیر و کمال دارد .

ج) شر و یا غیرخیر جنبه وجودی ندارد .

د) وجود مربی برای فعال نمودن انگیزه‌ها و جهت دادن آنها به‌سمت کمال از ضروریات است .

این اصول معناکننده رفتار انسان هستند .

۴ ـ علوم تجربی که شناخت طبیعت از اهداف آنها است نیز از اصولی پیروی می کنند که اهم آنها عبارتند از :

الف) اصل بقاء ماده و انرژی

ب) مقدار ماده و انرژی جهان ثابت است و این دو به‌هم تبدیل می شوند .

ج) اصل بقاء اندازه حرکت .

د) اصل بقاء بار الکتریکی

علاوه بر این اصولی اساسی تر در باره جهان طبیعت ، مورد پذیرش اکثریت علماست که بر اساس آنها می توان به تبیین علمی جهان پرداخت .

ه) طبیعت متحقق است .(وجود خارج از ذهن دارد)

و) طبیعت منظم است و به‌همین لحاظ می توان از تقارن موجود در عالم کمک جست تا به شناخت خواصی از آن نائل آمد .

ز) برخلاف همه تغییرات و تبدّلات نوعی یکنواختی و ثبات در عالم وجود دارد که قوانین آن برای همیشه پابرجا می مانند .

ح) در ورای همهٔ پیچیدگیها و تکثر موجود در طبیعت نوعی سادگی یا وحدت وجود دارد .

این اصول از لوازم درک و شناخت و یا تحقیق در طبیعت هستند .

۵ ـ اصول بنیادی منطق که برخی آنها را پیش‌فرض هر نوع اندیشه و گفتاری می دانند و به زبان ارسطو حکیم مشهور یونان عبارتند از :

الف) اصل این همانی (هر چیز خودش است ـ الف ، الف است)

ب) اصل امتناع اجتماع نقیضین ـ هیچ چیز نمی تواند هم خودش باشد و هم غیرخودش ـ هیچ چیز نمی تواند هم الف باشد هم غیر الف

ج) اصل امتناع ارتفاع نقیضین (هرچیزی یا الف است یا غیر الف)

اگر این اصول صادق نباشند نه در باره چیزی می توان اندیشه نمود و نه می توان بر وجود آن استدلالی اقامه نمود .

۶ ـ اصول بنیادی علم اخلاق ـ گرچه این اصول در مکاتب مختلفه فلسفی و دینی

متفاوتند ولی از اصول توجیه‌کننده اعمال اخلاقی قلمداد شده‌اند مانند:

الف) اصل اعتدال

ب) اصل تقوی و کرامت انسان

ج) اصل تکلیف و حس وظیفه

د) اصل حصول رضا و محبت معشوق حقیقی

چگونگی کشف اصول

شاید تلاش در جهت این امر که بشر چگونه اصول را کشف نموده است یکی از غوامض مسائل بشری باشد. آنچه که در این باره گفته شده است بدین قرار است:

۱ ـ بسیاری از این اصول از طریق حس کشف شده‌اند، به اعتقاد برخی، بشر از طریق حواس، تجربه و آزمایش به اصول پی برده است یعنی اصول استقراء شده‌اند ازجمله اصول علوم تجربی نظیر بقاء انرژی، بقاء ماده و نرژی و به اعتقاد برخی، حتی اصول عقلی همچون علیت بصورت تجربی شناخته شده‌اند.

۲ ـ عقل مبنای کشف و شناخت اصول معرفی شده است. به اعتقاد برخی، اصول، اموری هستند که عقول و اذهان به وجود یا به صحت آنها اذعان می نمایند. به‌عبارتی اصول از جمله لوازم و یا قالبهای فکر انسان هستند و با فکر و عقل انسان همراهند مثل اصول و مقتضیات عقل که معرفی شدند.

۳ ـ اشراق و شهود، عامل کشف اصول است. یعنی انسان اصول را یا از طریق بارقهٔ نور درونی و یا از شهود باطنی و وجدانی خویش دریافته است، الهام نیز در این زمینه سهم بسزایی دارد.

۴ ـ نقل و به‌عبارت دیگر کتب مقدسه و اخبار و احادیث مرویه از مراجع کشف اصول است، یعنی اصولی را بشر نه به فطرت و وجدان و نه از طریق حس و عقل درمی یابد بلکه از طریق انبیاء و اولیاء الهی به او القاء می شود و یا از آثار آنها استنباط می شود. مانند اصولی که راجع به منشاء خلقت و یا خلق اول است و همچنین برخی از اصول اخلاقی.

۵ ـ فیض و قوه روح القدس در حین ظهور خود در عالم منشاء ظهور و بروز بسیاری از حقایق می گردد. لهذا برخی از اصول را، بشر در حضور مظاهر مقدسه، با فکر درک می کند و یا به شهود درمی یابد و یا از لسان او می شنود. از جمله اصولی که در باب مبدء و معاد و شیوه رفتاری انسان است.

من باب مثال اصل یکتایی خداوند و نداشتن شریک و مثیل از جمله اصولی است که در هر یک از ادوار تاریخ سرلوحه ابلاغ مظاهر مقدسه بوده است. از آنجا که خداوند موجود برتر است و تفکر و یا شهود انسان را بدان مقام راهی نیست بدیهی است که برخی از اصول راجع به این ذات غیب از طریق مظاهر مقدسه به بشر القاء شود.

تحلیلی از مراجع و موازین ادراک

برخی از مراجعی که تکیه‌گاه انسان برای توجیه شناخت و کشف اصول بود ذکر گردید در عین حال لازم است حد هر کدام شناخته شود و دامنه آنها تعیین گردد. بطور خلاصه و با توجه به بیانات هیکل اطهر میثاق در کتاب مستطاب مفاوضات مشخص می‌گردد که موازین بشری در عین قوت و اهمیت آنها هر کدام نقائص و محدودیتهایی دارد. از جمله:

۱ ـ خطای بارز حواس هنگامی که میزان ادراک بشر متکی بر حس باشد. در طول تاریخ خطاهای ناشی از حس شناخته شده است. از جمله زمین ساکن و مسطح در حالی که نه ساکن است و نه مسطح، سایه ساکن در حالی که متحرک است، آبی که جز سراب چیزی نیست و آفتاب متحرکی که در حقیقت نسبت به زمین ساکن است، نقطه دوران کننده که دایره مشاهده می شود و غیره....

۲ ـ خطای محسوس عقل به لحاظ اینکه در مواقع زیادی به یافته‌های حسی حکم می کند. قبول مستدل سکون زمین و گردش خورشید به دور آن، همچنین عدم توافق عقول بشری بر امری واحد و یا اختلاف رای عقلا در زمینه‌های مشابه حکایت از این می نماید که عقل نیز تام و تمام نیست. هرچند که یکی از نعمتهای بزرگ خداوند به بشر است ولی از آن بشر است و خطاپذیر.

۳ ـ نقل، گرچه با تکیه بر استنباطات از کتب مقدسه است ولی محتمل الخطاست زیرا استنباط عالم از کتاب و آیات با تکیه بر عقل است. نمونه‌های زیادی در تاریخ ادیان وجود دارد که استنباطات عقلی از کتب مقدسه به خطا بوده است.

۴ ـ گرچه در بحث موازین ادراک مندرج درکتاب مستطاب مفاوضات ذکری از کشف و شهود به‌میان نیامده‌است، ولی با توجه به‌مضامین بیانات مبارکه‌در همان مبحث، ازجمله اینکه (... آنچه در دست ناس است و معتقد ناس محتمل الخطاست ...) و یا اینکه (... پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که‌اعتماد نمایی...) می‌توان نتیجه گرفت که‌جنبه‌شهود و کشف تا آنجا که‌مربوط به انسان است، خطاپذیر است، در طول تاریخ هم نیز به‌نوعی شهود را به‌دلیل آنکه تجربه‌شخصی است و نمی تواند عمومیت یابد و یا اینکه نمی‌توان آن‌را آزمود، به‌عنوان میزان کامل پذیرفته‌نشده است.

۵ ـ " فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابداً شک و شبهه نیست و آن تاییدات روح القدس است که به انسان می رسد و در آن مقام یقین حاصل می شود." (این قسمت اصل بیان مبارک است)

رابطه بین اصل و اعتقاد

گرچه اصول در زمینه‌های مختلف علمی، فلسفی و دینی مطرح است ولی درجات اعتقاد به اصول متفاوت است. ولی نکته مهم این است که اصول از هر حیثی که درنظر گرفته شوند برای انسان با ارزش تلقی می شوند و چون نزد انسان ارزش پیدا می کنند، لهذا انسان سعی می کند حرمت اصول را حفظ نماید و در موازدی هم اصول جنبه تقدس پیدا می کنند و فرد به آنها دل می بندد و به قبول قلبی آنها گردن می نهد و سعی می کند زندگی خود را بر اساس این اصول بنا نماید حال خواه زندگی علمی و فلسفی باشد و خواه زندگی دینی. بدیهی است که اصول مطرح شده در ادیان در این بین ویژگی خاصی را پیدا می کند به‌نحوی که افراد برای حفظ این اصول حتی از بذل جان و مال و فرزند نیز دریغ نمی نمایند.

چرا اصول برای انسان چنین با ارزش و اهمیت جلوه می کنند؟ زیرا در پناه این اصول انسان می تواند، حقایق الهیه را درک نماید، معنا و مفهوم دنیا و آخرت را بفهمد، طریق بهتر زیستن را بشناسد، راه نجات خود را پیدا نماید، معنا و مفهوم خلقت خود را درک کند، اسرار کائنات را دریابد، در مسیر کسب کمالات بکوشد، بر جهان طبیعت مسلط شود و در پی کشف حقیقت باشد.

بدیهی است که در تاریخ حیات بشر اصولی بوده‌اند که همواره اصل الاصول بوده‌اند، و یا درخور و شایسته اصل الاصول بودن، قرار گرفته‌اند. این اصول بعضاً همان سنتهای لایتغیر الهیه بوده‌اند که در طی تاریخ به لسان مظاهر مقدسه ذکر شده‌اند و بعضاً اصولی بوده‌اند که حق متعال در مورد ذات خویش و به لسان مظاهر مقدسه به بشر ابلاغ فرموده و او را موظف به اطاعت و تمکین از این اصول نموده‌است. از جمله: اصل اساسی اقرار به توحید ذات اقدس الوهیت

اصل اساسی ایمان به عالم بعد و مجازات و مکافات اخروی

اصل استمرار هدایات الهیه برای نفوس انسانی

اگرچه مسئله اعتقاد به‌نحوی که راجع به اصول مطروحه در ادیان مطرح است در باره اصول عقلانی و علمی بشر مطرح نیست و گذشتن از آن اصول برای پیروان آن اصول آسانتر بوده است، ولی این اصول نیز به‌نوبه خود برای انسان دارای ارزش بسیار بوده و هستند. تا آن زمان که اصولی بهتر و اساسی تر از آنها کشف و شناخته نشده است پایبندی به چنین اصولی نیز مطرح بوده و قابل انکار نیست.

مفهوم اصول معتقدات بهایی

با توجه به توضیحات نسبتا مفصلی که راجع به اصول در علوم مختلفه داده شد تا حدودی می توانیم مفهوم اصول اعتقادات بهایی را بیان نماییم. بر این اساس اصول یعنی ریشه و مصدر عقاید بهایی. به عبارت دیگر، فرد بهایی باورها و معتقدات خود را از چه اصول و مبانی استنتاج می نماید. به عبارتی هم می توان گفت منظور از اصول معتقدات اصولی است که جهت باورهای فرد بهایی را برای رسیدن به اهدافی که امر بهایی تعیین نموده است، معین می کند. آنها را معنا می دهد و باعث می شود که بهایی به آن اصول و مسائلی که از آنها استنتاج می شود ایمان آورد، گردن نهد و اطاعت نموده منقاد شود.

با توجه به مصدر بودن اصول ممکن است مطالبی مطرح شود که در قالب این تعریف نگنجد، این مطالب در حقیقت به منزله حلقه‌های ارتباطی هستند که اصول را به‌هم مربوط می نمایند و یا دیگر مواضیع مطرح شده در امر مبارک را به اصول عقاید اهل بهاء مرتبط می نمایند.

حتی حقایقی را می توان در امر مبارک بیان نمود که به‌نظر یک اصل است ولکن بعضی حقایق بالنسبه به آنها اساسی ترند.

اصول عقاید بهایی در سه حوزه مطرح می شود که عبارتند از عوالم سه‌گانه حق، امر و خلق.

اول عالم حق، ثانی عالم امر و ثالث عالم خلق. مبنای این تقسیم‌بندی را در کتاب مستطاب اقدس می توان یافت.

قوله تعالی: "إِنَّ أَوَّلَ ما كَتَبَ اللّٰهُ عَلَى الْعِبادِ عِرْفانُ مَشْرِقِ وَحْيِهِ وَ مَطْلَعِ أَمْرِهِ الَّذي كانَ مَقامَ نَفْسِهِ في عالَمِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ..."

وجود دو عالم امر و خلق بالصراحه در بیان مبارک ظاهر است و اسم مبارک الله مدل بر عالم حق است. در کتاب مستطاب مفاوضات نیز بیانی است که به وجود سه عالم مذکور دلالت دارد. قوله العزیز: "... اما انبیاء بر آنند که عالم حق است و عالم ملکوت است و عالم خلق..." (ص ۲۱۸)

نکته دقیقی که از این تقسیم سه‌گانه می توان استنباط نمود واسطه‌ای است که بین عالم حق و عالم خلق قرار گرفته است که پیرامون آن توضیح داده خواهد شد.

اصول معتقدات بهایی راجع به عالم حق

جمال اقدس ابهی در تفسیر بسیط الحقیقه کل الاشیاء می فرمایند:

"... حق جلّ و عزّ غیب منیع لایدرک است در این مقام کانَ وَ یَکُونُ مُقَدَّساً عَنِ الْاَذْکارِ وَ الْاَسْماءِ وَ مُتَنَزِّهاً عَمّا یُدْرِکُهُ اَهْلُ الْاِنْشاءِ اَلسَّبیلُ مَسْدُودٌ وَ اَلطَّلَبُ مَرْدُودٌ..."

و حضرت عبدالبهاء در لوح مبارک فورل می فرمایند:

" امّا حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرد حقیقی و ادراک مستحیل ..."

و در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

" حقیقت الوهیت که منزه و مقدس از ادراک کائنات است و ابداً به تصور اهل عقول و ادراک نیاید..."

و در لوحی از جمال اقدس ابهی چنین آمده است، قوله الکریم:

" اصل معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کل و مجلی بر مرایای موجودات مشاهده نمایید کل را قائم به او و مستمد از او دانید..."

و در کتاب مستطاب مفاوضات هیکل اطهر میثاق می فرمایند:

" و اما مسئله وجود حقیقی که مایَتَحَقَّقُ بِهِ الْاَشْیاست، یعنی ذات احدیت که جمیع کائنات به او وجود یافته متفق علیه است..."

ایضاً می فرمایند:

" مایَتَحَقَّقُ بِهِ الْاَشْیاء حق است و ممکنات به او وجود یافته است..." (ص ۱۵۵)

ایضاً حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

" بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات احدیت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزه و مبراست جمیع اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام اوهام است. غیب منیع لایدرک و ذات بحت لایوصف. زیرا ذات الهی محیط است و جمیع کائنات محاط ..." (ص ۱۱۰)

ایضاً در همین سفر جلیل می فرمایند:

" اما ما از برای حقیقت الوهیت اسماء و صفاتی بیان کنیم و به بصر و سمع و قدرت و حیات و علم ستایش نماییم. اثبات این اسماء و صفات نه به جهت اثبات کمالات حق است بلکه به جهت نفی نقایص است چون در عالم امکان نظر کنیم مشاهده نماییم که جهل نقص است و علم کمال لهذا گوییم که ذات مقدس الهیه علیم است..." (ص ۱۱۲)

همچنین در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... وجود خلق نسبت به حق عدم است پس هرچند عالم کون هستی دارد ولی نسبت به حق عدم است ..." (ص ۲۰۷)

و نیز می فرمایند:

" ... چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه به وجود حق از اعدام است حکم وجود ندارد ..."

اهم اصول عقاید اهل بهاء در باره عالم حق در این بیانات مبارکه مذکوراست که عبارتند از:

۱ ـ حق وجود دارد.

۲ ـ ذات حق غیب است.

۳ ـ ذات حق منیع است و مهیمن بر کل است.

۴ ـ حق مجرد است. (مرکب نیست)

۵ ـ ذات حق لایدرک است و به تصور نیز نیاید.

۶ ـ حق منزه و مقدس از ذکر و بیان و اوصاف غیرحق است.

۷ ـ وجود موجودات قائم به حق است.

۸ ـ وجود موجودات مستمد از حق است.

۹ ـ حق وَحْدَه مهیمن بر کل است. (شریک ندارد.)

۱۰ ـ حق بر مرایای موجودات تجلی می نماید. (افاضه وجود از اوست.)

۱۱ ـ ذات حق محیط بر جمیع کائنات است.

۱۲ ـ اثبات اسماء و صفات برای حق به جهت اثبات کمالات حق نیست بلکه به جهت نفسی نقایص است.

۱۳ ـ وجود موجودات از هر مرتبه‌ای نسبت به وجود حق از اعدام است. (لاوجود است.)

۱۴ ـ وجود حق، فرید، بی مثیل و بی نظیر است.

۱۵ ـ حق ذاتاً قدیم است.

۱۶ ـ وجود حق متعالی است. (حق وجود برتر است.)

تحلیلی از اهم اصول عقاید نسبت به عالم حق

با کمی تعمق ملاحظه می شود که برای برخی از این اصول می توان استدلال عقلی ارائه نمود. مثلا وقتی که گفته می شود حق ذاتاً لایُدْرَک است، زیرا:

۱ ـ ادراک فرع احاطه است و احاطه بر ذات حق غیرممکن است چون گفته شد که حق محیط بر جمیع است.

۲ ـ ادراک به‌وسیله مشابهت و مماثلت صورت می گیرد. و گفته شد که وجود حق فرید و بی مثیل است.

۳ ـ گفته شد که حق مهیمن بر کل است و این مرتبه مانع از آن است که مراتب پایین به درک آن نائل شوند.

همچنین ملاحظه می شود که برای برخی از این اصول استدلال عقل راه به‌جایی نبرد. از جمله اثبات این اصل که می گوید حق وجود دارد.

همچنین اصولی است که به‌وسیله مظاهر مقدسه القاء شده والا ممکن نیست فکر بشر بدانجا برسد. از جمله اصولی است که بر جنبه تقدیس و تنزیه حق از اوصافی که خلق به او نسبت می دهد، دلالت دارد.

و ممکن است برخی از این اصول را هم به شهود دریافت.

این اصول که محور عقاید اهل بهاء در مورد عالم حق است، اصولی است که می توان گفت همه کسانی که به خداوند اعتقاد دارند، آنها را می پذیرند و اهل ادیان بر آنها اتفاق دارند و اگر تفاوتی است در جزییات و یا نحوه برداشت است.

اما مباحثی که میان می آید که با اعتقاد به این اصول در طول تاریخ برای اهل ادیان و یا حکماء و متکلمین یا قابل توجیه نبوده است و یا توجیه آن مشکل بوده است. اهم این مباحث که بعضاً غامض و مشکل هم هست پیرامون نحوه ارتباط حق به‌عنوان خالق عالم و مخلوق که وجودش قائم به اوست، مطرح شده است، مباحثی که با اصول سازگاری ندارد. در حالی که باید با اصول سازگار باشد. گفته می شود:

حق مجرد است	در حالی که خلق مرکب است	ارتباط مجرد با مرکب چگونه است؟
حق قدیم است	" " خلق حادث است	" قدیم " حادث " " ؟
حق وجود بحت است	" " خلق بالنسبه به حق لاجود	" وجود " لاوجود " " ؟
حق غیب منیع است	" " خلق آشکار و مرتبه اسفل	" غیب " آشکار " " ؟
حق لایتغیر است	" " خلق متغیر الاحوال	" لایتغیر "متغیر الاحوال " ؟
حق وحدت محض است	" " خلق کثیر	" وحدت با کثرت چگونه است؟

بر این معضلات ، مسائل دیگری نیز اضافه می شود که اکثر آنها در نحوه‌چگونگی مرتبط نمودن پیامبران و کتب مقدسه با خداوند است ، یعنی چگونگی و کیفیت وحی خداوند به مظاهر مقدسه و چگونگی نسبت دادن صورت ظاهری کتب مقدسه که کلامی است به لسان بشری و قواعد قوم به ذات غیب منیع لایدرک .

هر کدام از این امور در عین اینکه افکار قصد ارتباط دادن آنها را به حق می نمودند سوءالات و مشاکلی را به‌وجود می آورد که پاسخ به آنها مشکلتر و یکی‌از معضلات بود . به لحاظ همین معضلات بسیاری از حقایق بدنحو روشنی برای بشر ظاهر نگردید و در مواردی اصلاً مکشوف نشد از جمله این حقایق عبارتند از: موارد وحدت بین ادیان و یا ارتباط واقعی بین ادیان و نیز میزان وحدتی که بین مظاهر مقدسه موجود است . برای اکثریت انسانها تصور روشنی از این حقایق حاصل نگردید . مگر برای افرادی خاص که آن هم هرگز نتوانست عمومیت یابد .

به اعتقاد بهایی سرچشمه بسیاری از این معضلات این است که عقول و افکار بشری به درک صحیح از عالم امر یا عالم واسطه نائل نگردید . اینکه چرا این درک حاصل نگردید دلائل متعدد دارد .

از جمله اینکه قول به وجود عالم امر باید به صراحت از جانب حق و به واسطه مظاهر مقدسه ابلاغ می شد ولکن بنا به حکمتهایی این قضیه در کتب مقدسه به‌عنوان یک اصل اساسی به‌روشنی مطرح نگردیده است .

گرچه بعضی اذهان و افکار بلند بشری و نیز بعضی قلوب صافیه وجود واسطه‌ای را با توجه به آیات کتب مقدسه و یا اخبار و احادیث دریافتند ولی به دلیل اینکه به صراحت به لسان مظهر امر و در کتب مقدسه جاری نشده بود ، درک و دریافت چنین انسانهایی نتوانست عمومیت یابد .

عوامل دیگری از جمله فراهم نبودن شرایط و وسایل ذهنی، اجتماعی و فرهنگی نیز وجود دارد . به‌طور خلاصه می توان گفت زمان آن نرسیده بود ، وعده‌ای بود که باید متحقق می شد . و ظهوری باید به‌وقوع می پیوست که وجود عالم امر را باصراحت و یا اوصاف لازمه به بشریت اعلان نماید و این ظهور مبارک همان طلوع و ظهور امر بهایی است .

اصول معتقدات بهایی راجع به عالم امر

به جرأت می توان گفت که اصل تقدیس و تنزیه ذات حق در امر بهایی یکی از اساسی ترین اصول زمینه‌ساز برای قبول عالم امر به‌عنوان واسطه خلق است. بر اساس اصل تنزیه و تقدیس حق چاره‌ای جز گردن نهادن و اطاعت کردن در برابر عالم امر و قبول عقلی و وجدانی آن برای انسان باقی نمی ماند. این اصل یعنی، قرار به‌تقدیس و تنزیه حق در امر بهایی صراحت و روشنی خاصی یافته است. قسمتهایی از لوح مبارک حمد مقدس صادر از کلک جمال قدم گویای این مطلب است، قوله‌العزیز:

"هُوَ الْبَاهِی الْبَهِیُّ الْاَبْهیٰ

حمد مقدس از عرفان ممکنات و منزه از ادراک مدرکات ملیک عز بی مثالی را سزاست که لم‌یزل مقدس از ذکر دون خود بوده و لایزال متعالی از وصف ماسوی خواهد بود... چه بلند است بدایع ظهورات عز سلطنت او که جمیع آنچه در آسمانها و زمین است نزد ادنی تجلی آن معدوم صرف گشته و چه مقدار مرتفع است شؤونات قدرت بالغه او که جمیع آنچه خلق شده از اول لااول الی آخر لاآخر از عرفان ادنی آیه آن عاجز و قاصر بوده و خواهد بود.

... لم یزل به علو تقدیس و تنزیه در مکمن ذات مقدس خود بوده و لایزال به سمو تمنیع و ترفیع در مخزن کینونت خود خواهد بود... اگر بگویم به بصر درآیی بصر خود را نبیند چگونه تو را ببیند و اگر گویم به قلب ادراک شوی قلب عارف به مقامات تجلی در خود نشده چگونه تو را عارف شود اگر گویم معروفی تو مقدس از عرفان موجودات بوده و اگر بگویم غیرمعروفی تو مشهورتر از آنی که مستور و غیرمعروف مانی... شهادت می دهم که ساحت جلال قدست از عرفان غیر مقدس بوده و بساط جلال انست از ادراک ماسوی منزه خواهد بود. به کینونت خود معروفی و به ذاتیت خود موصوف ..." (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر ـ ص ۳۰۷)

بیانات مبارکه مذکور در فوق با بداهت و صراحت وصول به غیب لایدرک را ممتنع و محال می داند و به انحاء مختلفه هیکل مبارک تقدیس و تنزیه حق منیع را از اینکه به ادراک درآیند و یا به وصفی موصوف گردند، مقدس و منزه می دانند و همان طور که ذکر شد این اصل تقدیس و تنزیه ذات غیب اساس معتقدات بهایی است.

اینک سؤال این است که با وجود اینکه دوام و بقاء خلق به حق است و اگر فیض وجود از او نرسد معدوم صرف است، چگونه می توان خلق را به حق مرتبط نمود. و همین آغاز اعتقاد بهایی به عالم امر است.

جمال اقدس ابهی در همین لوح مبارک حمد مقدس چنین می فرمایند ، قوله الکریم :

" ... و چون ابواب عرفان و وصول به آن ذات قدم مسدود و ممنوع شد محض جود و فضل در هر عهد و عصر آفتاب عنایت خود را از مشرق جود و کرم بر همه اشیاء مستشرق فرمود و آن جمال عز احدیه را از مابین بریه خود منتخب نمود و به خلعت تخصیص مخصوص فرموده لاجل رسالت تا هدایت فرماید تمام موجودات را به سلسال کوثر بی زوال و قدس تسنیم بی مثال ..." (مجموعه الواح ... ـ ص ۳۱۱)

و نیز می فرمایند :

" و جمیع خلق خود را به اطاعت او که عین اطاعه الله است مأمور فرمود. تموجات ابحر اسمیه از اراده اش ظاهر و ظهورات یمایم صفتیه از امرش باهر و عرفان موجودات و وصف ممکنات از اول لااول الی آخر لاآخر راجع به این مقام بوده و احدی را از این مقام بلند اعلی که مقام عرفان و لقای آن شمس احدیت و آفتاب حقیقت است تجاوز و ارتقاء ممکن نه ..." (مجموعه الواح ... ـ ص ۳۱۱ و ۳۱۲)

همچنین جمال قدم در لوح مبارک سلمان می فرمایند :

" ای سلمان سبیل کل به ذات قدم مسدود بوده و طریق کل مقطوع خواهد بود و محض فضل و عنایت شموس مشرقه از افق احدیه را بین ناس ظاهر فرمود و عرفان این انفس مقدسه را عرفان خود قرار فرموده . مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللّٰهَ وَ مَنْ سَمِعَ کَلِماتِهِمْ فَقَدْ سَمِعَ کَلِماتِ اللّٰهِ وَ مَنْ اَقَرَّ بِهِمْ فَقَدْ اَقَرَّ بِاللّٰهِ وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهُمْ فَقَدْ اَعْرَضَ عَنِ اللّٰهِ وَ مَنْ کَفَرَ بِهِمْ فَقَدْ کَفَرَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ صِراطُ اللّٰهِ بَیْنَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ میزانُ اللّٰهِ فی مَلَکُوتِ الْاَمْرِ وَ الْخَلْقِ وَ هُمْ ظُهُورُ اللّٰهِ وَ حُجَّتُهُ بَیْنَ عِبادِهِ وَ دَلائِلُهُ بَیْنَ بَرِیَّتِهِ ..."
(مجموعه الواح ... ـ ص ۱۴۴ و ۱۴۵)

اصول اساسی که از این بیانات مبارکه استخراج می شود به شرح ذیل است :

۱ ـ ظهور مظاهر مقدسه بین خلق محض فضل و جود خداوند است .

۲ ـ مظاهر مقدسه در آخرین حد معرفت انسان قرار می گیرند .

۳ ـ اوصاف ممکنات نسبت به حق به مظاهر مقدسه راجع است .

۴ ـ مظاهر مقدسه محل ظهور و بروز اراده حق هستند .

۵ ـ عرفان مظاهر مقدسه به منزله عرفان حق است .

۶ ـ اعراض از مظاهر مقدسه به منزله اعراض از حق است .

۷ ـ اقرار به مظاهر مقدسه اقرار به حق است .

۸ ـ مظاهر مقدسه در ملکوت امر و خلق میزان الله هستند .

۹ ـ اشراق ظهور مظاهر مقدسه در هر عهد و عصری است .

۱۰ ـ حق منیع مظاهر مقدسه را به همه مقامات مخصص فرموده است .

مطالب مذکوره اهم توضیح اصول عقاید اهل بهاء راجع به مظاهر مقدسه است .

مطلب مهم که ما را به حقیقتی عظیم رهنمون می شود این است که جمال قدم همه مظاهر مقدسه را دارای مقامات مذکور بیان فرموده اند فرد خاصی مجزا نشده است .

شموس مشرقه ، انفس مقدسه ، من سمع کلماتهم ، من اعرض عنهم ، ... حقیقتی که درک می کنیم نوعی وحدت است که باید در مظاهر مقدسه جستجو نمود .

سوءال: این وحدت چیست ؟ و آن را در کجا باید جست ؟

بنا به معتقدات بهایی، آنچه که حقیقت همه مظاهر مقدسه است حقیقتی است بسیط و واحد که مشیت اولیه نام دارد . این حقیقت یعنی مشیت اولیه ، اولین نور ساطع از حق متعال به تجلی صدوری است و همین حقیقت در اعصار مختلفه در روح و فوءاد مظاهر مقدسه جلوه می کند و آثار او توسط این طلعات قدسی به ظهور می رسد .

مشیت اولیه به عنوان اولیه صادر از حق مرکز دائره وجود است و کل اسماء و صفات راجع به اوست ، و عرفان خلق نیز راجع به اوست . مشیت اولیه مظهر اراده الهیه است ، که در قطب عالم جلوه گر است و مظاهر ظهور آینه تمام نمای این حقیقت و وسایل ظهور و بروز این اراده الهیه در عالم امکان هستند .

مشیت اولیه به اسامی متعدد از جمله خلق اول، صادر اول، روح القدس ، قوهٔ وحی، جبرییل، قلم اعلی، نفس رحمانی و غیره نامیده شده است . بدیهی است که حقیقت مشیت اولیه به عنوان خلق اول دارای وحدت نسبی و اضافی است . زیرا چون حق متعال وحدت محض است ، لهذا خلق اول نیز در حقیقت خود وحدت است . و به همین دلیل مظاهر مقدسه که محل ظهور و بروز آثار این حقیقت قدسی هستند عملا حقایقی دارای وحدت هستند .

برخی از نصوص و بیانات مبارکه در این باره ذکر می شود .

جمال قدم در لوح بسیط الحقیقه می فرمایند ، قوله الکریم :

" ... لذا آنچه از اذکار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری است به کلمه علیا و قلم اعلی و ذروه اولی و وطن حقیقی و مطلع ظهور رحمانی راجع می شود . اوست مصدر توحید و مظهر نور تفرید و تجرید ..."

و نیز در لوحی دیگر می فرمایند :

"... کل اسماء منتهی به کلمتِهِ الْعُلْیا و کل صفات راجع به مَشِیَّتِهِ الْاُولیٰ هرنفسی که به او فائز شد به کل اسماء فائز بوده و خواهد بود ..." (امر و خلق ۸۱)

و در مقام مناجات می فرمایند :

" كُلُّ الْاَذْكارِ مِنْ اَيِّ نَفْسٍ كانَ يَرْجِعُ اِلَى الْكَلِمَةِ الْعُلْياءِ وَ الدُّرَّةِ الْاُولَى الَّتي هِيَ الْمَشِيَّةُ الْاَوَّلِيَّةُ وَ النُّقْطَةُ الْبَدْئِيَّةُ وَ اِنَّها هِيَ اَوَّلُ ظُهُورِكَ ..."

هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

"... جمیع کائنات از حق صدور یافته است یعنی ما یتحقق به الاشیاء حق است و ممکنات به او وجود یافته است و اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول است و به اصطلاح اهل بهاء مشیت اولیه نامند..." (ص ۱۵۵)

و نیز در همین سفر جلیل می فرمایند :

"... ولی آن جوهرالجواهر و حقیقه‌الحقائق و سرالاسرار را تجلیات و اشراقات و ظهور و جلوه در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و مجالی آن تجلی و مظاهر آن ظهور مطالع مقدسه و حقایق کلیه و کینونات رحمانیه‌اند که آنان مرایای حقیقی ذات مقدس الهیه‌اند و جمیع کمالات و فیوضات و تجلیات از حق در حقیقت مظاهر قدسیه ظاهر و باهر است ..." (ص ۱۱۱)

و نیز در کتاب مستطاب مفاوضات ذیل مراتب مظاهر ظهور می فرمایند :

"... و مقام ثالث ظهور الهی و جلوه ربانی است ، کلمه‌الله است و فیض ابدی است و روح القدس است ..." (ص ۱۱۵)

و ذیل مراتب روحانیه مظاهر ظهور می فرمایند :

"... اما آن حقیقت شاخصه مظاهر رحمانیه یک حقیقت مقدسه است و از این جهت مقدس است که من حیث الذات و من حیث الصفات ممتاز از جمیع اشیاست... مظاهر الهیه مرایای متعدده هستند زیرا شخصیت مخصوصه دارند اما مجلی در این مرایا یک شمس است ..." (ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

و ذیل کیفیت علم مظاهر ظهور می فرمایند :

" مظاهر کلیه الهیه مطلع بر حقایق اسرار کائناتند لهذا شرایعی تاسیس نمایند که مطابق و موافق حال عالم انسان است ..." (ص ۱۱۹)

معنی ملکوت

جمال قدم در لوح ورقای شهید می فرمایند :

"... مقصود از ملکوت در رتبه اولی و مقام اول منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است ما بین جبروت و ناسوت . آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن موجود . تا در قوه بیان مستور و مکنون به جبروت نامیده می شود و این اول مقام تقیید است و چون به ظهور آید به ملکوت نامیده می شود . کسب قدرت و قوت از مقام اول می نماید و به مادونش عطا می کند . این عوالم و عوالم مشیت و اراده

و قضا و ازل و سرمد و دهر و زمان مکرر در بعضی از الواح از قلم اعلی نازل ..."
(مائده ۱ ص ۱۸)

از بیانات مبارکه مذکوره برخی دیگر از اصول اساسی اعتقادات بهایی راجع به جنبه وحدت مظاهر مقدسه استنتاج می شود:

۱ ـ مشیت اولیه صادر اول از حق متعال است. (این اصطلاح اهل بهاست و ماخوذ از روایات است. عقل اول، قلم اعلی، نفس رحمانی، روح قدسی، کلمه علیا و ... از دیگر اسامی صادر اول است.)

۲ ـ مشیت اولیه در همه مظاهر کلیه الهیه متجلی است.

۳ ـ تجلی مشیت اولیه در مظاهر ظهور طی قرون و اعصار تکرار می شود.

۴ ـ مظاهر مقدسه با وجود شخصیتهای متفاوت و ظهور در ازمنه متفاوته منشاء و حقیقت واحد دارند که همان خصوصیات، اسماء و صفات مشیت اولیه است.

۵ ـ مظاهر کلیه الهیه عالم به حقایق و اسرار کائناتند.

۶ ـ ادیان الهیه بوسیله مظاهر الهیه که عالم به حقایق و اسرار کائناتند تاسیس شده اند.

۷ ـ گرچه وجود کائنات قائم به حق است ولی کائنات بواسطه مشیت اولیه به فیض وجود نائل شده اند.

۸ ـ فیض حق بواسطه مشیت اولیه و از انعکاس از حقیقت مظاهر مقدسه به عالم می رسد.

۹ ـ قوه حیات و روح در عالم امکان از آثار فیض و تجلی مشیت اولیه است.

۱۰ ـ عالم ملکوت نیز از ظهورات و بروزات مشیت اولیه است.

۱۱ ـ کل اوصاف، اذکار و اسماء خلق، بواسطه مظاهر مقدسه به مشیت اولیه راجع است.

۱۲ ـ عرفان خلق از طریق عرفان مظاهر مقدسه، به عرفان مشیت اولیه راجع و محدود می شود.

با توجه به بیانات مبارکه و برخی اصول اعتقادی که از آن بیانات استنباط شد می توانیم بطور خلاصه تعریفی از عالم امر ارائه دهیم:

<u>الف ـ عالم امر:</u>

۱ ـ در درجه اول حقیقت مشیت اولیه که مرکز دایره وجود است.(روح القدس)

۲ ـ حقیقت مظاهر مقدسه که آینه تمام نمای اسماء و صفات مشیت اولیه اند.

۳ ـ ادیان الهیه و شرایع آسمانی که ظهورات فیوضات مشیت اولیه در عالم خلقند.

۴ ـ عالم ملکوت که منشاء و مبدء و محل عروج ارواح قدسیه و حقایق مجرده است.

و جنبه ظهورات حقیقت مشیت اولیه است.

ب ـ آثار عالم امر:

۱ ـ وساطت در خلق کائنات و صدور فیض از مبدء حقیقی

۲ ـ افاضه روح به حقایق انسانی

۳ ـ افاضه حیات به عالم امکان

۴ ـ هدایت خلق از طریق تجلی در مظاهر مقدسه و ظهور شرایع آسمانی

۵ ـ استمرار فیض و امداد حق به خلق برای ادامه حیات و تحقق وجودی

ج ـ آثار عالم امر در جهت حل معضلات کتب آسمانی قبل و افکار علما اعم از فلاسفه و متکلمین و عرفا :

۱ ـ ربط خالق به مخلوق:

مشیت اولیه به لحاظ اینکه واسطه خلقت و صدور فیض از فیاض حقیقی است و مجرد است و بسیط پس با حق ارتباط دارد.

چون مشیت اولیه نسبت به خالق جنبه مخلوقیت دارد. لهذا از همین جنبه با خلق سنخیت دارد. می تواند با خلق مرتبط باشد.

۲ ـ عالم امر و حقیقت اصلیه آن که مشیت اولیه باشد حقیقتی لایتغیر نسبت به خلق است و چون مرکز دایره وجود است لذا وجود موجودات حول او و وابسته به اوست. لهذا در هر دوری این فیض تجدید می شود و از افق مظاهر مقدسه طلوع می کند و بدین ترتیب قضیه استمرار ظهورات الهیه به اثبات می رسد.

۳ ـ چون استمداد خلق از حق توسط مشیت اولیه است و چون خلق برای تحقق وجود به حق نیازمند است پس این استمرار ابدی است و لهذا مفهوم خاتمیت مگر بطور نسبی و مقطعی معنا و مفهوم دیگری نخواهد داشت.

۴ ـ گرچه خلق اول در لااولیت شریک ذات قدیم حق نیست ولکن نسبت به خلق قدیم است و نسبت به حق حادث و به همین لحاظ جنبه حدوث نسبی می تواند با خلق ارتباط داشته باشد و بدین طریق معضل ربط حادث به قدیم حل می شود.

۵ ـ گرچه مشیت اولیه مجرد است ولکن چون خود مخلوق است پس منشاء آغاز کثرت است و از همین جنبه می تواند با کثرت خلق مرتبط شود.

۶ ـ چون حقیقت مشیت اولیه صرفنظر از جنبه تشخص مظاهر مقدسه، در همه آن ذوات مقدس متجلی است و چون آن ذوات مقدس تاسیس شرایع می نمایند پس از طرفی وحدت مظاهر مقدسه در حقیقت کلیه آنها اثبات می شود و از طرفی وحدت اساس ادیان معنا و مفهوم پیدا می کند.

۷ ـ از آنجا که فیض روح از فیوضات مشیت اولیه است و به حقایق موجودات انسانی

تجلی می کند و به لحاظ وحدت منشاء پس وحدت روحانی عالم انسانی معنا و مفهوم پیدا می نماید.

۸ - چون خلق مشیت اولیه در حقیقت افاضه وجود به همه کائنات است و این به لحاظ حب ذاتی الهی است، پس محبت و اتحاد اساس خلق انسانها ست و لزوم صلح و اتحاد امم معنا و مفهوم پیدا می کند.

۹ - چون مظاهر مقدسه مربی حقیقی عالم انسانی هستند پس عقول و افکار را چنان تربیت نمایند که ترقیات کلیه حاصل شود، علوم و معارف توسعه یابد، حقایق اسرار کائنات کشف شود. و چون مظاهر مقدسه به لحاظ همین اطلاع از حقایق و اسرار کائنات تاسیس شرایع نمایند، لهذا زمینه های توافق و تطابق علم و دین حاصل گردد.

۱۰ - چون ارتباط خلق با حق جز از طریق مظاهر مقدسه ممکن نیست و اصولا تصور حق بدون مظاهر مقدسه برای خلق وهم و خیالی بیش نیست لهذا مفاهیمی چون قبله، عبادات و لقاء الله و دیگر حقایق کتب مقدسه قبل تاویل و تفسیر می شود و معنای آنها برای بشر روشن می گردد.

۱۱ - چون ظهورات مشیت اولیه در ادوار مختلفه صورت می گیرد و بر اثر این افاضه عالم روح و حیات جدید می یابد حقایقی چون حیات جدید، معاد، صراط، جنت و نار و غیره معنا می شود.

۱۲ - چون وجود اشیاء و تحقق آنها به مشیت اولیه است و چون ظهور مشیت اولیه در آینه وجود مظاهر مقدسه پس از دوره های زمانی خاصی صورت می گیرد، و بشر برای مدت کوتاهی از فیض حضور ظاهری آنها بهره مند است و از طرفی این نیاز همچنان باقی است تا بشر بر صراط مستقیم هدایت شود و در برابر تاثیر قریب فیوضات الهیه قرار گیرد، وجود حقایق واسطه ای که پیوند بشر را با مظاهر مقدسه محکم نگه دارد مفهوم عهد و میثاق به میان می آید.

۱۳ - بیت العدل اعظم الهی به عنوان یگانه مظهر عهد و میثاق الهی در دوران فقدان ولی امرالله ضرورت وجودی می یابد تا جنبه هدایت بشر استمرار یابد.

عالم خلق

مقدمه

در امر مقدس بهایی اصولاً خلق در یک تقسیم‌بندی کلی به دو معنا به‌کار می‌رود. اول خلق به معنای عام کلمه یعنی موجوداتی که از حق فیض وجود یافته‌اند و بالقوه و یا بالفعل، محسوس و یا معقول جنبه وجودی یافته‌اند. اگر خلق را به این معنا درنظر بگیریم ماسوای حق از هر رتبه و مقامی خلق است اعم از خلق اول یعنی مشیت اولیه و مظاهر او و نیز حقایق مجرده مثل ارواح قدسیه و ارواح انسانی و سرانجام عالم طبیعت به مفهوم جنبه محسوس با جمیع قوانین و نوامیس و اشکال وجودی ومراتب وجودی مانند جماد، نبات، حیوان و انسان (به لحاظ ابعاد مادی و طبیعی آن).

از طرفی خلق اول یا مشیت اولیه خود واسطه خلق کائنات از مراتب مادون خود است و نسبت به کائنات مادون جنبه خالقیت دارد. بدین لحاظ و از این جهت منظور از عالم خلق، کل مراتب وجودی مادون مشیت اولیه است.

اما معنای دوم از خلق در امر مبارک خلق ارواح قدسیه در حقایق افراد انسانی است. بدین لحاظ وجود یافتن یا خلق شدن به این معناست که در حین تجلی مظاهر مقدسه به عالم انسان، قلوب انسانی با ایمان به این طلعات قدسی روح جدید وحیات جدید یابد. و چنانچه افراد انسانی با ایمان به مظاهر الهیه برای خود اثبات وجود جدید ننمایند بر آنها حکم نفی وجود جاری می شود.

با توجه به این نکته دقیقه راجع به مفهوم خلق، برخی نصوص مبارکه در زمینه معنای اول ذکر می شود تا برخی اصول اعتقادی بهایی راجع به عالم خلق استخراج گردد.

بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء

"... قیام خلق به حق قیام صدور است یعنی خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه تعلّق ظهور..." (کتاب مستطاب مفاوضات ـ ص ۱۵۵)

"... اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و به اصطلاح اهل بهاء مشیت اولیه نامند..." (کتاب مستطاب مفاوضات ص ۱۵۵)

جمال اقدس ابهی در لوحی می فرمایند:

"... بدانکه لم‌یزل خلق بوده و لایزال خواهد بود لَا لِاَوَّلِهِ بِدایَةٌ وَ لَا لِآخِرِهِ نِهایَةٌ اِسْمُ الْخالِقِ بِنَفْسِهِ یَطْلُبُ الْمَخْلُوقَ ..."

حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلی است ، سرمدی است یعنی لا اول له و لاآخر له است البته عالم وجود یعنی این کون نامتناهی را نیز بدایت نبوده و نیست ..." (ص ۱۳۷)

و نیز می فرمایند :

" ... پس باید بدانیم که هر موجودی از موجودات عظیمه در بدایت چه بوده شبهه نیست که در ابتدا مبدء واحد بوده است ... در اصل ماده واحده است آن ماده واحده در هر عنصری بصورتی درآمده است لهذا صور متنوعه پیدا شده است ... پس این عناصر به صور نامتناهی ترکیب و ترتیب وامتزاج یافت یعنی از ترکیب و امتزاج این عناصر کائنات غیرمتناهی پیدا شد ..." (ص ۱۳۷)

و نیز می فرمایند :

" ... این ترکیب و ترتیب به حکمت الهیه و قدرت قدیمه به یک نظم طبیعی حاصل گشت و چون به نظم طبیعی در کمال اتقان و مطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب و امتزاج یافت واضح است که ایجاد الهی است نه ترکیب تصادفی..." (ص ۸ – ۱۳۷)

و نیز هیکل اطهر میثاق در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

" بدانکه نظم و کمال در جامعیت عالم وجود چنین اقتضا نماید که وجود منحل به صور غیرمتناهی گردد لهذا موجودات در یک رتبه و یک مقام و یک نحو و یک جنس و یک نوع تحقق ننمایند ..." (ص ۹۸)

و نیز می فرمایند :

"... نشو و نمای جمیع کائنات بتدریج است این قانون کلی الهی و نظم طبیعی است ..." (ص ۱۵۱)

و نیز می فرمایند :

" ... و چون انسان در کائنات به‌نظر امعان نظر کند و به دقایق احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب و مکملیت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لَیْسَ فِی الْاِمْکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانَ چه که جمیع کائنات وجودیه علویه و ارضیه بلکه این فضای نامتناهی و آنچه در اوست چنانکه باید خلق و تنظیم و ترکیب و تکمیل شده است ..." (ص ۱۳۴)

و نیز می فرمایند :

" ... اما این کره ارض به هیات حاضره واضح است که یک دفعه تکون نیافته است بلکه بتدریج این موجود کلی اطوار مختلفه طی نموده تا آنکه به این مکملیت جلوه یافته و موجودات کلیه به موجودات جزییه تطبیق می شود و قیاس گردد زیرا

موجود کلی و موجود جزیی کل در تحت یک نظم طبیعی و قانون کلی و ترتیب الهی هستند ..." (ص ۱۳۸)

برخی از اصول اعتقادی بهایی راجع به عالم خلق به مفهوم کلی آن

۱ ـ خلق از حق صادر شده است .

۲ ـ مشیت اولیه اول صادر از حق است .

۳ ـ برای خلقِ خداوند بدایت و نهایتی نیست .

۴ ـ خلقِ خداوند غیرمتناهی است .

۵ ـ گرچه صور نامتناهی از ترکیب عناصر به‌وجود آمده ولی در اصل مبدء واحد است که منشاء همه صور است .

۶ ـ ترکیب عناصر ایجاد الهی است . (ارادی است .)

۷ ـ حیات همان ترکیب است .

۸ ـ ترکیب و ترتیب تحت نظم طبیعی و قانون کلی است .

۹ ـ صور گوناگون در عالم خلق به اقتضای نظم موجود در عالم است .

۱۰ ـ عالم خلق به کاملترین شکل خود خلق شده است .

۱۱ ـ ظهور و بروز کمالات خلق تدریجی است و نه دفعتا واحده .

برخی نصوص مبارکه راجع به مقام و موقعیت انسان در عالم امکان

هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... انسان عضو اعظم این عالم است و اگر عضو اعظم در این هیکل نباشد البته هیکل ناقص است و انسان را عضو اعظم شمارید زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است و مقصد از انسان فرد کامل است یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویه و صوریه است ..." (ص ۱۳۵)

و نیز در همین سفر جلیل می فرمایند:

" ... انسان مرآت تامه مقابل شمس حقیقت است و جلوه‌گاه اوست. تجلی کمالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است. این است که خلیفةالله است، رسول الله است، اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیه است ..." (ص ۱۵۰)

و در لوح مبارک فورل می فرمایند:

" ... چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرر و این اعضاء و اجزاء خدمت به عموم اعضاء و اجزاء می نماید ... ولی جمیع این تفاعلها مرتبط به یک قوه غیرمرئیه محیطه‌ای است که این تفاعلها منتظماً حصول می یابد و آن قوه معنویهٔ انسان است که عبارت از روح و عقل است و غیرمرئی..."

و در مقامی دیگر از همین لوح مبارک می فرمایند:

" ... و این حقایق کائنات هرچند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه‌ای لازم که جمیع را ربط به یکدیگر دهد مثلاً ارکان و اجزاء و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه‌ای که آن تعبیر به روح انسانی می شود جمیع را به یکدیگر ربط می دهد..."

در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... اما روح انسانی که مابه‌الامتیاز انسان از حیوان است همان نفس ناطقه است و این دو اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان شیٔ واحد است و این روح که به اصطلاح حکما نفس ناطقه است محیط بر کائنات سائره است و به‌قدر استطاعت بشریه اکتشاف حقایق اشیاء نماید ... ولی تا به روح ایمانی مؤید نگردد مطلع به اسرار الهیه و حقایق لاهوتیه نشود..." (ص ۱۵۹)

و نیز می فرمایند:

"... عقل قوه روح انسانی است ..." (مفاوضات مبارک ـ ص ۱۵۹)

" قوای عقلیه از خصائص روح است ..." (لوح مبارک فورل)

و نیز در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

"... ولی یک قوه خارق العاده در انسان موجود است که حیوان از آن محروم است این علوم و فنون و اکتشافات و صنایع و کشف حقایق از نتایج آن قوه مجرده است ..." (ص ۱۴۱)

و نیز می فرمایند :

"... پس ثابت و محقق شد که در انسان یک قوه کاشفه هست که به آن ممتاز از حیوان است و این است روح انسان ..." (ص ۱۴۳)

در لوح مبارک فورل می فرمایند :

"... حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه‌ای است که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم می شکند ..."

ایضاً در همین لوح مبارک می فرمایند :

"... دقت نمایید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کل از اسرار طبیعت بود و به قانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان به قوت کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب به حیز شهود آورده واین خرق قانون طبیعت است ..."

در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

" حکمت ظهور روح در جسد این است ، روح انسانی ودیعه رحمانی است باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر و حرکت او در مراتب وجود سبب اکتساب کمالات است ..." (ص ۱۵۳)

و نیز می فرمایند :

"... از این گذشته باید که آثار کمالات روح در این عالم ظاهر شود تا عالم این کون نتیجه نامتناهی حاصل نماید ..." (ص ۱۵۳)

و در همین سفر جلیل می فرمایند :

"... بدانکه مراتب وجود متناهی است مرتبه عبودیت ، مرتبه نبوت ، مرتبه ربوبیت لکن کمالات الهیه و امکانیه غیرمتناهی است ... چون فیض الهی غیرمتناهی است کمالات انسانی غیرمتناهی است ..." (ص ۱۷۴)

و نیز می فرمایند :

" ... ولی هر کائنی از کائنات برای او رتبه‌ای است که تجاوز از آن مرتبه ننماید یعنی آنکه در رتبه عبودیت است هرچه ترقی کند و تحصیل کمالات غیرمتناهیه

نماید به رتبه ربوبیت نمی رسد..." (ص ۱۷۴)

و نیز می فرمایند:

"... پس اشرف موجودات انسان است انسان در نهایت رتبه جسمانیات است و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیّت ..." (ص ۱۷۷)

و در همین سفر جلیل در مقامی می فرمایند:

"چون با نظر به وجود می کنیم ملاحظه می نماییم که وجود جمادی و وجودنباتی و وجود حیوانی و وجود انسانی کلاً و طُراً محتاج به مربی است..." (ص ۵)

"... و چون انسان بی تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او را به حکم طبیعت گذاری از حیوان پست تر شود و اگر تربیت کنی ملائکه گردد...

و اما تربیت انسانی عبارت از مدنیت است و ترقی یعنی سیاست و نظام و انتظام و سعادت و تجارت و صنعت و علوم و فنون و اکتشافات عظیمه ... که مدار امتیاز انسان از حیوان است..." (ص ۵ و ۶)

و نیز می فرمایند:

"... و اما تربیت الهیه تربیت ملکوتی است و آن اکتسابات کمالات الهیه و تربیت حقیقی آن است زیرا در این مقام انسان مرکز سنوحات رحمانیه گردد و مظهر "لنعملنّ انساناً علی صورتنا و مثالنا" شود و آن نتیجه عالم انسانی است حال ما یک مربی می خواهیم که هم مربی جسمانی و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی گردد ..." (ص ۶)

ایضاً می فرمایند:

" ... پس واضح و مشهود است که انسان محتاج به مربی است. این مربی بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع بشر باشد چه اگر مثل سایر بشر باشد مربی نمی شود علی الخصوص که باید هم مربی جسمانی باشد و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی یعنی نظم و تمشیت امور جسمانی دهد و هیات اجتماعیه تشکیل کند ... و همچنین تاسیس تربیت انسانی کند یعنی باید عقول و افکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقیات کلیه گردد و توسیع علوم و معارف شود. حقایق اشیاء و اسرار کائنات و خاصیات موجودات کشف گردد... همچنین تربیت روحانیه نماید تا عقول و ادراک پی به عالم ماوراء الطبیعه برد و استفاضه از نفحات مقدسه روح القدس نماید ... تا اینکه جمیع اسماء و صفات الهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند... البته این قوه باید قوه الهیه باشد تا از عهده این کار برآید..." (ص ۶ و ۷)

برخی اصول عقاید بهایی راجع به انسان

۱ ـ انسان به معنی فرد کامل آن عضو اعظم عالم است .

۲ ـ انسان به معنی فرد کامل جلوه‌گاه تجلی حق است در عالم امر و خلق.

۳ ـ انسان به معنی فرد کامل نتیجه عالم وجود است .

۴ ـ تعاون و تعاضد یک قانون الهی و طبیعی در عالم خلق است .

۵ ـ تفاعلی که با تعاون و تعاضد صورت می گیرد دارای جهت جامعه‌ای است .

۶ ـ جهت جامعه در تفاعل و تعاون و تعاضد هیکل انسان روح است .

۷ ـ روح انسانی مابه‌الامتیاز انسان از عالم طبیعت است .

۸ ـ روح انسانی مابه‌الامتیاز انسان از حیوان است .

۹ ـ روح انسانی محیط بر طبیعت و کاشف اسرار طبیعت است .

۱۰ ـ اگر روح انسانی به روح ایمانی مؤید شود کاشف اسرار الهیه است .

۱۱ ـ عقل از خصایص و قوای روح انسان است .

۱۲ ـ حکمت ظهور روح در جسد به‌منظور اکتساب کمالات ، وحصول نتیجه‌در عالم امکان‌است.

۱۳ ـ روح ودیعه الهی است لذا از عالم طبیعت نیست و متعلق به عالم امر است .

۱۴ ـ چون روح از عالم امر است پس از تغییرات طبیعت از جمله ترکیب و تحلیل مبرا ست پس باقی است .

۱۵ ـ کمالات انسانی نامتناهی است ولی محدود به رتبه انسانی است .

۱۶ ـ انسان نهایت رتبه جسمانی و بدایت روحانیات است .

۱۷ ـ برای ظهور و بروز کمالات انسانی تربیت مربی حقیقی لازم است .

۱۸ ـ مظاهر مقدسه مربیان حقیقی انسان در مراتب جسمانی، انسانی و روحانی هستند .

۱۹ ـ جز مظاهر مقدسه کسی قادر به تربیت جامع انسان نیست .

استنتاج از نصوص مبارکه و اصول مستخرجه از این نصوص راجع به عالم خلق

دقت در بیانات مبارکه مطروحه راجع به عالم خلق حقایقی را آشکار می سازد که می توان به‌طور خلاصه به آنها اشاره نمود:

۱ ـ در ورای همه کثرت موجود در عالم امکان نوعی وحدت نهفته است که همان ماده واحده است. و این ماده واحد هم امری معقول است زیرا آنچه از حق متعال صادر شده واحد است و بدیهی است که صادر از صادر اول نیز باید به مرتبه وحدت قریب باشد تا به کثرت. از طرفی روح انسانی که فیض الهی و افاضه عالم امر به خلق است منشاء وحدت دارد. لهذا می توان گفت که منشاء عالم امکان از وحدت سرچشمه گرفته است.

۲ ـ انسان به‌عنوان فرد کامل آن ثمره و نتیجه عالم است و به‌عنوان انسانهای معمولی در مرز ظلمت و نورند و صاحب استعدادات لازمه جهت حرکت به‌سوی ظلمت و یا نور، بر اساس بیانات مبارکه برای اینکه انسان نورانی شود و کمالات انسانی و الهی خود را به منصه ظهور برساند باید تحت تربیت مربی حقیقی یعنی انسان کامل و مظاهر مقدسه الهیه قرار گیرد.

۳ ـ در عالم وجود تعاضد و تعاون از نوامیس طبیعی است و کلیه تفاعلها به‌وسیله جهت جامعه‌ای که برای انسان به روح تعبیر می شود و برای کل عالم وجود همان حقیقت روح کلی الهی است که در مظاهر مقدسه متجلی است، به سمت هدف نهایی خود در حرکت است، حرکتی که سبب می شود انسان مرکز سنوحات رحمانیه گردد و بسیط غبرا آینه ملکوت ابهی شود. اثرات و ثمرات عالم وجود جلوه نماید و به ظهور برسد.

۴ ـ وجود جهت جامعه در عالم امکان نشان می دهد که عالم وجود تحت قاعده و نظم طبیعی و الهی است. همین نظم و هماهنگی عالم طبیعت را برای بشر قابل دسترسی نموده است و از طرفی مشخص می شود که انسان قوایی ورای عالم طبیعت دارد، و از طرفی بر طبیعت تواناست. بدون این نظم و هماهنگی و در سایه ناهماهنگی وتصادف چنین حقایقی برای انسان روشن نمی شد. همین نظم و قانون انسان را متوجه غایت و هدفی می نماید که معنایی جز این ندارد که حرکت عالم به‌سوی وحدت است.

۵ ـ ظهور و بروز کمالات عالم انسان تدریجی است و در طی قرون و اعصار تحت هدایت مظاهر کلیه الهیه به منصه ظهور می رسد و بر اساس همین اصل تغییر و تبدیل و ظهور تدریجی کمالات، حقیقتی دیگر برملا می شود که در هر عصر و زمانی بخشی از

کمالات فردی و اجتماعی انسان به منصه ظهور رسیده است و کل ثمرات و نتایج عیان شده اعم از جنبه‌های انسانی و الهی متناسب با همان عهد و عصر بوده است، فرهنگ و علم و دین اجزاء متناسب هم بوده‌اند. آن بخش از فرهنگ و علم به ظهور رسیده است که در پرتو مظاهر مقدسه آن اعصار بر بشر متجلی شده و افکار بشری متناسب با استعداد خود آنها را به منصه ظهور رسانیده‌اند. این جریان و سریان به ظهور امری عظیم در مقدرات خود منجر خواهد شد که به همه آنچه تا آن زمان به ظهور رسیده وحدت لازم را بدهد. جمیع امور متفرق و افکار متشتت را تحت لوا واحد درآورد و تنوع و تکثر را جهت وحدت عطا نماید.

نصوص مبارکه پیرامون مرحله تکاملی، وحدت انسان و وحدت امکان

حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... به همچنین عالم وجود را چه در آفاق و چه انفس دوری از حوادث کلیه و احوال و امور عظیمه است. چون دوره منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد و دوره قدیم از وقوع حوادث عظیمه به کلی فراموش شود..." (ص ۱۲۱)

و همچنین می فرمایند:

"... عمران این کره ارض بسیار قدیم است..." (ص ۱۲۱)

و نیز می فرمایند:

" و همچنین هر یک از مظاهر ظهور الهیه را دوری است زمانی که در آن دوره احکام و شریعتش جاری و ساری است چون دور او به ظهور مظهر جدید منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد..." (ص ۱۲۱)

و نیز می فرمایند:

" ... باری دوره کلی عالم وجود را گوییم آن عبارت است از مدتی مدیده و قرون و اعصاری بی حد و شمار و در آن دوره مظاهر ظهور جلوه به ساحت شهود نمایند تا ظهور کلی عظیمی آفاق را مرکز اشراق نماید و ظهور او سبب بلوغ عالم گردد دوره او امتدادش بسیار است. مظاهری در ظل او بعد مبعوث گردند و به حسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام که متعلق به جسمانیات و معاملات است نمایند ولی در ظل او هستند ما در دوره‌ای هستیم که بدایتش آدم است و ظهور کلیه‌اش جمال مبارک" (ص ۱۲۱)

ایضاً حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" جمیع کائنات مرتبه با مرحله بلوغی مخصوص دارند بلوغ شجر در وقتی است که ثمر ظاهر شود... حیوان نیز مرحله رشد و کمالی دارد و در عالم بشر بلوغ در وقتی است که عقل و درایت انسان به اعظم درجه رشد و قوت رسد... بر همین منوال حیات اجتماعی عالم انسان نیز مراحل و مراتبی دارد در وقتی در مرحله طفولیت بود و در وقت دیگر در عنفوان شباب اما حال به مرحله بلوغ موعود رسیده..." (نظم جهانی بهایی ص ۱۰۳)

جمال اقدس ابهی می فرمایند:

" در کتب الهی از قبل و بعد به یاد این یوم مبارک عیش اعظم برپا طوبی از برای نفسی که فائز شد و به مقام یوم آگاه گشت."

و نیز می فرمایند:

" در این ظهور اعظم جمیع شرایع قبل به مقصد اقصی و کمال مطلوب فائز شدند "
(ترجمه) (نظم جهانی بهایی ص ۱۰۷)

حضرت ولی عزیز امرالله در توقیعی می فرمایند :

" فقط اهل بهاء که معتقدند ظهور حضرت بهاءالله به‌منزله غایت کمال و اعلی مرتبه این تکامل عظیم در حیات اجتماعی بشری است می توانند به اهمیت این بیان مبارک که در امتداد و عزت و جلال دور بهایی نازل فرموده پی برند که می فرماید :
هٰذا سُلْطانُ الْاَیّامِ قَدْ اَتیٰ فیهِ مَحْبُوبُ الْعالَمینَ وَ هٰذا لَهُوَ الْمَقْصُودُ فی اَزَلِ الْاَزالِ "
(نظم جهانی بهایی ص ۱۰۶)

و نیز در توقیع مبارک زیارت می کنیم :

" بانیان ادیان گذشته مظاهر الوهیه الهیه‌اند که راه را برای طلوع این روز فیروز که یوم‌الایام و سرآمد روزهاست هموار ساخته‌اند ... بلی آن مظاهر مقدسه الهیه بوده‌اند که انوار ظهور دین واحد خداوند بی مانند را در اعصار پی در پی هر یک با پرتوی بیشتر جلوه‌گر ساختند ... لهذا این اصل وحدت انبیاء را باید از اصول لاینفک تغییر اهل بهاء و از معتقدات مرکزی آیین بهایی شمرد ... "(نظم جهانی بهایی ص ۱۰۶)

و نیز حضرت ولی امرالله می فرمایند :

" وحدت نوع انسان به‌نحوی که حضرت بهاءالله مقرر فرموده مستلزم آن است که یک جامعه متحد جهانی تشکیل شود ... باید دارای یک هیات مقننه باشد که اعضایش به‌منزله امنای تمام نوع انسان ... در چنان جامعه‌ای یک نیروی پلیس بین المللی مصوبات هیات مقننه را اجراء کند ... و نیز یک محکمه جهانی تشکیل شود ... یک دستگاه ارتباطات و مخابرات بین المللی به‌وجود آید ... یک پایتخت بین المللی به‌منزله کانون و مرکز اعصاب مدنیت جهانی تعیین شود که کانونی برای تمرکز و توجه قوای وحدت‌بخش حیات باشد و از آن انوار نیروبخش و جان افزایش به جمیع جهات ساطع گردد ... در چنین جامعهٔ جهانی علم و دین یعنی دو نیروی بسیار توانای بشر با هم آشتی پذیرند و همکاری نمایند و در پیشرفتشان هماهنگ شوند ... " (نظم جهانی بهایی ص ۱۶۶ – ۱۶۵)

نصوص مبارکه راجع به علم

تعریف و توصیف علم (ذیل اهمیت علم نیز قرار دارد)

"... انسان به علم کاشف اسرار کائنات است . انسان به علم مطلع بر اسرار قرون ماضیه گردد به علم کشف اسرار قرون آتیه کند . انسان به علم کشف اسرار کمون ارض نماید انسان به علم کاشف حرکات اجسام عظیمه آسمان گردد... علم کشف اسرار کتب آسمانی کند . علم اسرار حقیقت آشکار نماید . علم خدمت به عالم حقیقت نماید . علم ادیان سابقه را از تقالید نجات دهد... علم انسان را از اسارت طبیعت نجات دهد . علم شوکت و نوامیس طبیعت را درهم شکند... اسرار مکنونه طبیعت را آشکار کند ....

.... الحمدلله در این اقلیم علم روزبروز رو به ترقی است و مدارس و دارالفنونها بسیار تاسیس شده است و در این مدارس تلامذه به نهایت جهد می کوشند و کشف حقایق عالم انسانی می کنند . امیدم چنان است که ممالک سایره اقتداء به این مملکت نمایند و مدارس عدیده برای تربیت اولادهای خود برپا دارند و علم علم را بلند کنند تا عالم انسانی روشن گردد... علم جمیع ادیان را دین واحد نماید زیرا علم کاشف حقیقت است و ادیان الهی کل حقیقت ولی حال بشر در بحر تقالید غرق شده اند... علم این تقالید را از ریشه برافکند." (پیام ملکوت ص ۸۱ – ۸۶)

تقسیم علم

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

"... علم سبب کشف حقایق است ولی علم بر دو قسم است علوم مادیه و علوم الهیه . علوم مادیه کشف اسرار طبیعت کند علوم الهیه کشف اسرار حقیقت نماید . عالم انسانی باید تحصیل هر دو علم کند . اکتفای به یک علم ننماید زیرا هیچ پرنده ای به جناح واحد پرواز نکند باید به دو بال پرواز نماید یک بال علوم مادیه و یک بال علم الهیه این علم از عالم طبیعت و آن علم از ماوراء الطبیعه این علم ناسوتی آن علم لاهوتی ... مقصود از علم لاهوتی کشف اسرار الهی است ..." (پیام ملکوت ص ۸۶ – ۸۷)

هماهنگی علوم مادی و معارف الهی در این دور اعظم

"... و جهان از علوم و معارف و حقایق و اسرار کائنات و معرفت الله مملو خواهد گشت . حال ملاحظه نمایید که در این عصر عظیم که قرن جمال مبارک است علوم و معارف چقدر ترقی نموده است و اسرار کائنات چقدر کشف شده است و مشروعات عظیمه

چقدر ظهور یافته است و روزبروز در ازدیاد است و عن قریب علوم و معارف مادیه و معرفت الهیه چنان ترقی نماید و معجزاتی بنماید که دیده‌ها حیران ماند و سر این آیه اشعیا " زیرا که جهان از معرفت الله پر خواهد بود" بتمامه ظاهر خواهد گشت ..." (مفاوضات ص ۵۱ - ۵۰)

حضرت ولی امرالله می فرمایند:

" در چنین جامعه جهانی علم و دین یعنی دو نیروی بسیار توانای بشر با هم آشتی پذیرند و همکاری نمایند و در پیشرفتشان هماهنگ شوند..." (نظم جهانی بهایی)

اهمیت علم و عرفان و معارف

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" هوالله - ای نورسیدگان بهاییان و طالبان علم و عرفان انسان را امتیاز از حیوان به چند چیز است اول صورت رحمانیت است و مثال نورانیت چنانچه در تورات می فرماید لنعملنّ انساناً علی صورتنا و مثالنا این صورت رحمانیت عبارت از جمعیت صفات کمالیه است که انوارش از شمس حقیقت جلوه بر حقایق انسانیه نماید و از اعظم صفات کمالیه علم و دانایی است.

پس باید شب و روز بکوشید و سعی بلیغ مبذول دارید و آرام نگیرید تا از جمیع علوم و فنون نصیب موفور یابید... عبدالبهاء را آرزو چنان که هر یک از شما در مدارس علوم معلم اول شمرده شوید..." (مکاتیب ۴ ص ۱۰۵ - ۱۰۴)

و نیز از حضرت عبدالبهاء است:

" هوالله - ای مظاهر الطاف الهی در این دور بدیع اساس متین تمهید تعلیم فنون و معارف است و به نص صریح باید جمیع اطفال بقدر لزوم تحصیل فنون نمایند ..." (مکاتیب ۳ ص ۲۱۷)

اهمیت علوم و معارف و صنایع و نقش آنها در وحدت بشر

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" هوالله - ای بنده بهاء در خبر است که در یوم رستخیز زمین به یکدیگر نزدیک گردد. اما ندانستند که صنایع بدیعه شرق و غرب را همدم نماید و اکتشافات جدید جنوب و شمال را همراز کند..." (مکاتیب ۴ ص ۳۳)

بیت العدل اعظم در وعده صلح جهانی می فرمایند:

" پیشرفتهای علمی و فنی که در این قرن بسیار مبارک حاصل گشته، پیشاهنگ و طلیعه ترقیات عظیمه در تکامل اجتماعی جهان و مبین آن است که حال بشر برای حل مشکلات معمول خویش و وسائل و ابزار لازم را در دست دارد. پیشرفت علوم فی الحقیقه

وسایل و وسایطی را تدارک دیده که به مدد آنها می توان یک حیات پیچیده و معضل جهان متحد را بخوبی اداره کرد با وجود این هنوز موانع بسیاری بر سر راه است .

شک و تردیدها ، کج فهمی ها ، تعصبات ، سوء ظنها و خودخواهیهای کوته‌نظرانه بر روابط میان کشورها و بر مردم جهان مستولی گشته است ..." (شماره ۳)

و نیز حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" خامساً ، از جمله تعالیم بهاءالله این است که جمیع عالم باید تحصیل معارف کنند تا سوء تفاهم از میان برخیزد . جمیع بشر متحد شوند و ازاله سوء تفاهم به نشر معارف است لهذا بر هر پدری لازم است که اولاد را تربیت نماید اگر روزی عاجز باشد هیات اجتماعیه باید اعانت نماید تا معارف تعمیم یابد و سوء تفاهم بین بشر زائل گردد ." (پیام ملکوت ص ۴۷)

تطابق علم و دین

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" باید دین و عقل مطابق باشند عقل سلیم باید تصدیق نماید "(ص ۹۲ پیام ملکوت)

" هر چیزی را به میزان علم و عقل باید موازنه کرد زیرا دین وعقل یکی است ابدا از هم جدا نمی شود لکن شاید عقل ضعیف ادراک نتواند ..." (ص ۹۳ پیام ملکوت)

" ... پس باید دین مطابق عقل و علم باشد و این اختلافی که در بین بشر است . جمیع منبعث از جهل است اگر آنها دین را تطبیق به عقل الهی و علم بکنند همه پی به حقیقت برند هیچ اختلافی نمی ماند جمیع متحد و متفق می شوند ..." (ص ۹۲ پیام‌ملکوت)

" اما عقل کلی الهی که ماوراء طبیعت است آن فیض قوه قدیمه است و عقل کلی الهی است محیط بر حقایق کونیه و مقتبس از انوار و اسرار الهیه است آن قوه عالم است نه قوه متجسمه متحسسه ، قوای معنویه عالم طبیعت قوای متجسمه است از تجسس پی به حقایق کائنات و خواص موجودات برد اما قوه عاقله ملکوتیه که ماوراء طبیعت است محیط بر اشیاست و عالم اشیاء و مدرک اشیاء و مطلع بر اسرار و حقایق ومعانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و این قوه عقلیه الهیه مخصوص به مظاهر مقدسه و مطالع نبوت است و پرتوی از این انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره از این قوه بواسطه مظاهر مقدسه برند ..." (ص ۹۵ پیام ملکوت)

" ... دیگر آنکه بهاءالله فرمود علم و دین توام است از یکدیگر جدا نمی شود. دینی که مصدق عقل و علوم و فنون نباشد آن تقالید آباء و اجداد است و اوهام است زیرا علم عبارت از حقیقت است ." (خطابات مبارکه ج ۱ ص ۲۵۱)

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه در کلیسای موحدین مونتریال است ، قوله العزیز :

" دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر دین مایه عداوت شود نتیجه نـــدارد بلکه بی دینی بهتر است زیرا سبب عداوت و بغضا بین بشر است و هر چه سبب عـــداوت است مبغوض خداوند است و آنچه سبب الفت و محبت است معقول و ممدوح اگر دین سبـــب قتال و درندگی شود آن دین نیست بی دینی بهتر از آن است زیرا دین بمنزلـــــه دوا است اگر دوا سبب مرض شود البته بی دوایی بهتر است دین باید مطابق علم و عقـــل باشد اگر مطابق علم و عقل نباشد اوهام است زیرا خدا عقل عنایت فرموده تـا ادراک حقایق اشیاء کند حقیقت بپرستد اگر دین مخالف علم و عقل باشد ممکن نیست سبـــب اطمینان قلب شود چون سبب اطمینان نیست اوهام است آن را دین نمی گویند لهـــذا باید مسائل دینیه را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب ســـرور انسان شود..."

مقامات چهارگانه توحید و بیان عبادت حقیقی

از حضرت نقطه در صحیفهٔ اصول و فروع است ، قوله الاعلی:

" هر کس به حقیقت توحید نماید عمل به مقامات توحید نموده و اکثر خلق در مقام توحید عبادت مشرک و در مقام توحید فعل کافر گشته‌اند مِنْ حَیْثُ لَایَعْقِلُونَ بدانکه ذات وحده لاشریک له مستحق عبادت است لاغیر او و هر که عبادت نماید ذات او را به او بدون توجه به شیئ به خلق او و بدون تمنا از برای جزاء غیر او به تحقیق کینه عبادت کرده است خداوند را به‌شانی که در حق امکان ممکن است و باید یقین نماید که ذات بذاته لن یوصف و لن یعرف و لن یعبد بوده و هست و عبادت احدی لایق ساحت عز او نیست و این مقام غایت عطیه الهی است به عبد که هرگاه وارد شود کل را در ظل فضل او مشاهده نماید و هرگاه کسی به اسمی یا وصفی یا احدی از آل الله سلام الله علیهم در مقام عبادت توجه نماید کافر گشته و عبادت نکرده خدای را و هرگاه کسی به طمع رضوان یا خوف از نیران عبادت کند او را یا بخواند او را هرآینه محجوب از عبادت خداوندی شده و لایق ذات او نیست بل سبیل عبادت این است که او را عبادت نماید به وصفی که خود نفس خود را فرموده بلاذکر شیئ سواه و هرگاه حکم محکم از برای عابدین به نار جهنم فرموده بود حق بود بر عابد که او را به استحقاق ذات عبادت نماید و راضی به نار شود و حال آنکه حکم خلاف این امر است و رضوان اول عطیه است از جانب معبود از برای موءمن خالص و سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ ... بر کل فرض است اقرار به توحید ذات و صفات و افعال و عبادات ."

اول صادر از غیب قدم که مبدء کل اشیاء است و مقام عقل

از حضرت بهاء الله در لوح بسیط الحقیقه است ، قوله الابهی:

" کُلُّ مٰا ذُکِرَ اَوْ یُذْکَرُ یَرْجِعُ اِلَی الذِّکْرِ الْاَوَّلِ چه که حق جَلَّ و عَزَّ غیب منیع لایدرک است درین مقام کٰانَ وَ یَکُونُ مُقَدَّساً عَنِ الْاَذْکٰارِ وَ الْاَسْمٰاءِ وَ مُنَزَّهاً عَمّٰا یُدْرِکُهُ اَهْلُ الْاِنْشٰاءِ اَلسَّبِیلُ مَسْدُودٌ وَ اَلطَّلَبُ مَرْدُودٌ لذا آنچه از اذکار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری است به کلمهٔ علیا و قلم اعلی و ذروهٔ اولی و وطن حقیقی و مطلع ظهور رحمانی راجع می شود اوست مصدر توحید و مظهر نور تفرید و تجرید در این مقام کل الاسماء و الصفات العلیا ترجع الیه و لایتجاوز عنه کما ذکر انّ الغیب هو مقدس عن الاذکار کلّها و مقرّ نور توحید اگرچه در ظاهر موسوم به اسم و محدود به حدود مشاهده می شود ولکن در باطن بسیط مقدس از حدود بوده و این

بسیط اضافی و نسبی است ."

و در لوحی دیگر است ، قولهٔ الاعلی:

" اسم اگرچه مدلّ به موسوم است لکن این رتبه در خلق مشهود و اما حق مقدس از اسم و رسم کل اسماء منتهی به کلمه العلیا و کل صفات راجع به مشیهٔ الاولی هر نفسی که به او فائز شد به کل اسماء فائز بوده و خواهد بود."

و از آن حضرت در مناجاتی است ، قولهٔ الاعلی:

" سُبْحانَکَ مِنْ اَنْ تَقْتَرِنَ بِدُونِکَ اَوْ تُذْکَرُ بِذِکْرِ ما سِواکَ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَکَ مِنْ شَیْءٍ وَ لاتَزالُ تَکُونُ بِمِثْلِ ما قَدْ کُنْتَ لَیْسَ لِاَحَدٍ اِلیٰ عِرْفانِ ذاتِکَ سَبیلٌ کُلُّ الْاَذْکارِ مِنْ اَیِّ نَفْسٍ کانَ یَرْجِعُ اِلَی الْکَلِمَةِ الْعُلْیاءِ وَ اَلدُّرَّةِ الْاُولیٰ اَلَّتی هِیَ الْمَشِیَّةُ الْاَوَّلِیَّةُ وَ اَلنُّقْطَةُ الْبَدْئِیَّةُ وَ اِنَّها هِیَ اَوَّلُ ظُهُورِکَ وَ اَوَّلُ تَجَلِّیکَ بَعَثْتَها بِنَفْسِها وَ تَجَلَّیْتَ عَلَیْها بِاَسْمِکَ الْاَبْهیٰ اِذاً اَشْرَقَتِ اَلسَّماءُ بِنُورِ مَعْرِفَتِکَ وَ الْاَرْضُ بِضِیاءِ وَجْهِکَ وَ جَعَلْتَها مَبْدَاءَ الْخَلْقِ وَ مُنْتَهاهُمْ وَ بِها فَصَلْتَ بَیْنَ بَرِیَّتِکَ وَ بِها اَسْتَقَرَّ الْمُوَحِّدُونَ وَ فَزِعَ الْمُشْرِکُونَ مَنْ دَعاکَ بِها اِنَّهُ مِمَّنْ دَعاکَ بِنَفْسِکَ وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهُ اِنَّهُ ما دَعاکَ وَلَوْ یَدْعُوکَ بِدَوامِ سَلْطَنَتِکَ وَ بَقاءِ کَیْنُونَتِکَ " (۱)

و در کلمات فردوسیّه است ، قولهٔ الاعلی:

" عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست او است حافظ وجود و معین و ناصر او"

و از حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه است ، قولهٔ العظیم:

" از فیوضات فکر و دانش هیکل عالم در هر دوری به جلوه و طوری مزین و به لطائف بخشایش جدیدی متباهی و مفتخر است و این آیت کبرای خداوند بی همتا در آفرینش و شرف بر جملهٔ ممکنات سبقت و پیشی داشته و حدیث اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ شاهد این مطلب " خَلَقَ اَللّٰهُ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِها وَ خَلَقَ الْاَشْیاءَ بِالْمَشِیَّةِ" "

<u>معنی حقیقی توحید و وحدت ظاهر و مظهر</u>

و از حضرت بهاءالله در لوحی است ، قولهٔ الاعلی:

" معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کل و مجلی بر مرایای موجودات مشاهده نمایند کل را قائم به او و کل را مستمد از او دانند این است معنی توحید و مقصود از آن. بعضی از متوهمین به اوهام خود جمیع اشیاء را شریک حق نموده‌اند و معذلک خود را از اهل توحید شمرده‌اند لا و نفسه الحق آن نفوس اهل تقلید و تقیید و تحدید بوده و خواهند بود توحید آن است که یک را یک دانند و مقدس از اعداد شمرند نه آنکه دو را یک دانند و جوهر توحید آنکه مطلع ظهور حق را

با غیب منیع لایدرک دانی به این معنی که افعال و اعمال و اوامر او را از او دانی من غیر فصل و وصل و ذکرواشاره این است منتهی مقامات مراتب توحید طوبی لمن فاز به و کان من الراسخین"

و در دعاء آخر شهر صیام است ، قَوْلُهُ الْاَعْلیٰ:

" بِسْمِ اَللّٰهِ الْاَقْدَمِ الْاَقْدَسِ سُبْحانَکَ اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُکَ بِالَّذی اَظْهَرْتَهُ وَ جَعَلْتَ ظُهُورَهُ نَفْسَ ظُهُورِکَ وَ بُطُونَهُ نَفْسَ بُطُونِکَ وَ بِاَوَّلِیَّتِهِ حُقِّقَ اَوَّلِیَّتُکَ وَ بِآخِرِیَّتِهِ ثَبَتَ آخِرِیَّتُکَ وَ بِقُدْرَتِهِ وَ سُلْطانِهِ شَهِدَ کُلُّ ذی قُدْرَةٍ بِاقْتِدارِکَ وَ بِعَظِمَتِهِ شَهِدَ کُلُّ ذی عَظَمَةٍ بِفَضْلِکَ وَ کِبْرِیائِکَ ... وَ ما اَعْلیٰ قُدْرَتَکَ وَ ما اَعْلیٰ عَظَمَتَکَ وَ ما اَعْلیٰ کِبْرِیائَکَ اَلَّذی ظَهَرَ مِنْهُ وَ اَعْطَیْتَهُ بِجُودِکَ وَ کَرَمِکَ فَیا اِلٰهی اَشْهَدُ اَنَّ بِهِ ظَهَرَ آیاتُکَ الْکُبریٰ وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُکَ الْاَشْیاءَ ... وَ بِذٰلِکَ اَلنِّداءِ بَشَّرْتَ الْعِبادَ بِظُهُورِکَ الْاَعْظَمِ وَ اَمْرِکَ الْاَتَمِّ"

و در دعاء یدعوه محیی الانام فی الایام در وصف اهل بیان، قَوْلُهُ الْاَعْلیٰ:

" اِرْتَفَعَ ضَجیجُ الْمُشْرِکینَ وَ صَریخُ الْمُنْکِرینَ ... اِذاً تَریٰهُمْ یا اِلٰهی اَتَّخَذُوا الْعِجْلَ لِاَنْفُسِهِمْ رَبّاً سِواکَ وَ یَعْبُدُونَهُ فِی الْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ مِنْ دُونِ بَیِّنَةٍ وَ لاکِتابٍ ... اِذاً لَمْ اَدْرِ یا اِلٰهی اَنْتَ تَذْکُرُنی اَوْاَنَا اَذْکُرُکَ قَدِ ارْتَفَعَ الْفَصْلُ وَ حُقِّقَ الْوَصْلُ ذِکْرِی اِیّاکَ ذِکْرُکَ نَفْسی وَ ذِکْرُکَ اِیّایَ ذِکْرِی نَفْسَکَ قَدْ نُسِخَ الْبُعْدُ مِنْ آیَةِ الْقُرْبِ وَ حُکْمُ الظَّنِّ مِنْ آیَةِ الْیَقینِ وَ اَشْرَقَ جَمالُکَ الْمُبینُ مِنْ هٰذَا الْاُفُقِ الْمُنیرِ"

<u>چه عین ظهورالله بدانند و چه مرات الله بدانند ولی جدال نکنند</u>

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به آقا جمال بروجردی است ، قوله الاتم:

" مثلا نفسی غیب منیع لایدرک را در هیکل ظهور مشاهده می نماید من غیر فصل و وصل و بعضی هیکل ظهور را ظهورالله دانسته و اوامر و نواهی او را نفس اوامر حق می دانند این دو مقام هر دو لدی العرش مقبول است ولکن صاحبان این دو مقام در بیان این دو رتبه نزاع و جدال نمایند هر دو مردود بوده و خواهند بود."

<u>وحی و الهام و کلام الهی</u>

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی به حاجی میرزا حسین برادر ورقاء شهید است ، قوله المبین:

" در خصوص وحی مرقوم نموده بودید ائمه اطهار مطالع الهام بودند و مظاهر فیض حضرت رحمن وحی اختصاص به حضرت رسول داشت لهذا کلام ائمه اطهار را کلام الهی نگوییم بلکه به الهام رحمانی دانیم."

<u>مقام علم مظاهر الهیه</u>

قوله العزیز:

" جواب پرسش ثانی پس بدان که پیغمبران را از کتب و صحف مقصود معانی است نه الفاظ و مراد حقیقت است نه مجاز ماده است نه صورت گوهر است نه صدف آن حقیقت معانی کلیه که رهبر پیغمبران است یکی است و آن دستورالعمل کل لهذا فی الحقیقه هر پیغمبری بر اسرار جمیع پیغمبران مطلع ولو بظاهر کتاب او را ندیده و سخن او را نشنیده و آیین جسمانی او را نسنجیده زیرا روش و سلوک و اسرار و حقایق و آیین روحانی کل یکی است ."

بدعیت ما صدر و تجدید وجودات در ظهورات الهیه

و نیز از حضرت بهاءالله در لوحی است ، قوله الاعظم الاوفی:

" حال ملاحظه فرمایید آنچه ظاهر شد محسناتی بود که جمیع از آن غافل بودند و اگر گفته شود کل در کتاب الهی مستور و مکنون بود و در ظهور نقطه بیان روح من فی الامکان فداه طلعات معانی مقنعه در غرفات کلمات الهیه از خلف حجاب بیرون آمدند هذا حق لاریب فیه و اگر گفته شود از قبل بر سبیل اجمال ذکر شده و آمد مبین و مفصل حق لاریب فیه و اگر گفته شود که آنچه در ظهور بدیع ظاهر از قبل نبوده و کل بدیع است این قول هم صحیح و تمام است چه اگر حق جل ذکره به کلمه الیوم تکلم فرماید که جمیع ناس از قبل و بعد به آن تکلم نموده و نمایند آن کلمه بدیع خواهد بود لو کنتم تتفکرون ... و همچه مدانید که ظهور حق مخصوص است به اظهار معارف ظاهره و تغییر احکام ثابته بین بریه بلکه در حین ظهور کل اشیاء حامل فیوضات و استعدادات لاتحصی شده و خواهند شد و به اقتضای وقت و اسباب ملکیه ظاهر می شود."

ترقی به رتبهٔ مظاهر مقدسه ممتنع می باشد

و در خطابی به حاجی میرزا حسین اخ الشهید در میاندواب ، قوله العزیز:

" و اما امکان حصول مقام انبیاء از برای جمیع خلق این ممکن نه زیرا خلق به مراتب است مادون ادراک مافوق را ننماید و خلقکم اطوارا سنگ خارا یا قوت حمراء نگردد و خزف و صدف لوء لوء لالا نشود حضرت قدوس در ظل حضرت اعلی بودند نه مستقل مؤمنین این ظهور به مقام انبیاء بنی اسرائیل رسند اما نه انبیاء اولوالعزم زیرا آنان ظهور کلی بودند باری مظاهر کلیه الهیه که بالاستقلال اشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شانی دیگر هیچ نفسی به مقام و رتبه آنان نرسد و علیک البهاء الابهی ع ع"

بشر و انبیاء و ادیان و کتب مقدسه همیشه بوده و خواهند بود

و از حضرت نقطه در رساله دلائل سبعه است ، قوله الاعلی:

" از برای خلق او اولی نبوده و آخری نخواهد بود که تعطیل در فیض لازم آید و به عدد آنچه ممکن است در امکان از عدد خلق ارسال رسل و انزال کتب فرموده و خواهد فرمود."

و از حضرت بهاءالله در ایقان است، قوله الاحلی:

" لم یزل جود سلطان وجود بر همه ممکنات به ظهور مظاهر نفس خود احاطه فرموده و آنی نیست که فیض او منقطع شود و یا آنکه امطار رحمت از غمام عنایت او ممنوع گردد تا یقین نمایی که صنع او را بدایت و نهایتی نبوده و نخواهد بود خلق او از اول لااول بوده و آخری او را اخذ نکرده و مظاهر جمال او الی نهایه خواهند بود و ابتدایی او را ندیده."

و از آن حضرت در تفسیر سوره والشمس است، قوله الاعلی:

" کَما تَریٰ اَنَّ کُلَّ مِلَّةٍ مِنْ مِلَلِ الْاَرْضِ اسْتَضاءَتْ بِشَمْسٍ مِنْ هٰذِهِ الشُّموسِ الْمُشْرِقاتِ وَ الَّذی اَنْکَرَ اِنَّهُ صارَ مَحْرُوماً عَنْها وَ قَوْلُهُ الْاَعْظَمُ الْاَبْهیٰ این است که در جمیع اعهاد و ازمان انبیاء و اولیاء با قوت ربانی و قدرت صمدانی در میان ناس ظاهر گشته و عقل سلیم هرگز راضی نشود که نظر به بعضی کلمات که معانی آن را ادراک ننموده این باب هدایت را مسدود انگارد و از برای این شموس و انوار ابتدایی و انتهایی تعقل نماید زیرا که فیضی اعظم ازین فیض کلیه نبوده و رحمتی اکبر ازین رحمت منبسطه الهیه نخواهد بود و شکی نیست که اگر در یک آن عنایت و فیض او از عالم منقطع شود البته معدوم گردد لهذا لم یزل ابواب رحمت حق بر وجه کون و امکان مفتوح بوده و لایزال امطار عنایت و مکرمت از غمام حقیقت بر اراضی قابلیات و حقایق و اعیان متراکم و مفیض خواهد بود این است سنت خدا من الازل الی الابد."

و از آن حضرت در لوحی است، قوله الاعلی:

" و اینکه سوءال شده بود که چگونه ذکر انبیای قبل از آدم ابوالبشر و سلاطین آن ازمنه در کتب تواریخ نیست عدم ذکر دلیل بر عدم وجود نبوده و نیست نظر به طول مدت و انقلاب ارض باقی نمانده و ازین گذشته قبل از آدم ابوالبشر قواعد تحریر و رسومی که حال بین ناس است نبوده وقتی بود که اصلا رسم تحریر نبوده قسم دیگر معمول بوده و اگر تفصیل او ذکر شود به طول انجامد ملاحظه در اخلاف بعد از آدم نمایید که در ابتدا این السن معروفه مذکوره در ارض نبوده و همچنین این قواعد معموله به لسانی غیر این السن مذکوره تکلم می نمودند و اختلاف السن در اراضی که به بابل معروف است از بعد وقوع یافت لذا آن ارض به بابل نامیده شد ای تبلبلت فیها اللسان ای اختلفت و بعد لسان سریانی مابین ناس معتبر بوده و

کتب الهی از قبل به آن لسان نازل تا ایامی که خلیل الرحمن از افق امکان به انوار سبحانی ظاهر و لائح گشت آن حضرت حین عبور از نهر اردن تکلم به لسان وسمی عبرانیا و چون در عبور خلیل الرحمن به آن تنطق فرموده لذا عبرانی نامیده شد و کتب و صحف الهی بعد به لسان عبرانی نازل و مدتی گذشت و به لسان عربی تبدیل شد و اول من تکلم به یعرب بن قحطان و اول من کتب بالعربیه مرامر الطائی و اول من قال الشعر حمیر بن با و بعد رسوم خطّیه از قلمی به قلمی نقل تا اینکه به این قلم معروف رسید خال ملاحظه نمایید بعد از آدم چقدر لسان و زبان و قواعد خطّیه مختلف شده تا چه رسد به قبل از آدم مقصود ازین بیانات آنکه لم یزل حق در علو امتناع و سمو ارتفاع خود مقدس از ذکر ماسواه بوده و خواهد بود خلق هم بوده مظاهر عز احدیه و مطالع قدسیه باقیه در قرون الاولیه مبعوث شده اند و خلق را به حق دعوت فرموده اند ولکن نظر به اختلافات و تغییر احوال عالم بعضی اسماء و اذکار باقی نمانده در کتب ذکر طوفان مذکور و در آن حادثه آنچه بر روی ارض بوده جمیع غرق شده چه از کتب تواریخ و چه غیره و همچنین انقلاب بسیار شده که سبب محو بعضی امور گشته و ازین مراتب گذشته در کتب تواریخ موجوده در ارض اختلاف مشهود است بعضی از هشت هزار سال تاریخ دارند و بعضی بیشتر و بعضی دوازده هزار سال و اگر کسی کتاب جوک دیده باشد مطلع می شود که چه مقدار اختلاف مابین کتب موجود است."

و از حضرت عبدالبهاء در رساله افلاکیه است، قوله العزیز:

" لِاَنَّ الْجِسْمانِیّاتِ آیاتٌ وَ اَنْطِباعاتٌ لِلرُّوحانِیّاتِ وَ اَنَّ کُلَّ سافِلٍ صُوَرةٌ وَ مِثالٌ لِلْعالی بَلْ اِنَّ الْعِلْوِیّاتِ وَ السِّفلِیّاتِ وَ الرُّوحانِیّاتِ وَ الْجِسْمانِیّاتِ وَ الْجَوْهَرِیّاتِ وَ الْعَرَضِیّاتِ وَ الْکُلِّیّاتِ وَ الْمَبادی وَ الْمَبانی وَ الصُّوَرِ وَ الْمَعانی وَ حَقایِقُ کُلِّ شَیْئٍ وَ ظَواهِرُها وَ بَواطِنُها کُلُّها مُرْتَبِطٌ بَعْضُها مَعَ بَعْضٍ وَ مُتَوافِقٌ وَ مُتَطابِقٌ عَلی شَأْنٍ تَجِدُ الْقَطَراتِ عَلی نِظامِ الْهُجُورِ وَ الذَّرّاتِ عَلی نَمَطِ الشُّمُوسِ بِحَسَبِ قابِلِیّاتِها وَ اَسْتِعْداداتِها لِاَنَّ الْجُزْئِیاتِ بِالنِّسْبَةِ اِلَی الْحَقایِقِ وَ الْمَکَوَّناتِ الَّتی اَعْظَمُ مِنْها فَالْکُلِّیَّةُ وَ الْجُزْئِیَّةُ فِی الْحَقیقَةِ اَمْرٌ اِضافِیٌّ وَ شَأْنٌ نِسْبِیٌّ وَ اِلّا رَحْمَةُ رَبِّکَ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْئٍ اِذاً فَاعْلَمْ بِاَنَّ الْهَیْئَةَ الْجامِعَةَ لِنِظامِ الْوُجُودِ شامِلَةٌ لِکُلِّ مَوْجُودٍ کُلِّیٍّ اَوْ جُزْئِیٍّ اِمّا ظُهُوراً اَوْ بُطُوناً سِرّاً وَ عَلانِیَةً فَکَما اَنَّ الْجُزْئِیاتِ غَیْرُ مُتَناهِیَةٍ مِنْ حَیْثُ الْاَعْدادِ کَذلِکَ الْکُلِّیاتُ الْجَسیمَةُ وَ الْحَقایِقُ الْعَظیمَةُ الْکَوْنِیَّةُ خارِجَةٌ عَنْ حَدِّ الْعِدادِ وَ الْاِحْصاءِ وَ اَنَّ مَشارِقَ التَّوْحیدِ وَ مَطالِعَ التَّفْریدِ وَ شُمُوسَ التَّقْدیسِ تَعالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ عَنْ قُیُودِ الْعَدَدِیَّةِ وَ اَنَّ الْعَوالِمَ الرُّوحانِیَّةَ نُورانِیَّةٌ تَنَزَّهَتْ عَنِ الْحُدُودِ الْحَصْرِیَّةِ وَ کَذلِکَ عَوالِمُ الْوُجُودِ الْجِسْمانِیَّةِ لاتُحْصیها الْعُقُولُ وَ الْاَفْهامُ وَ لاتُحیطُ بِها مَدارِکُ اُولِی الْاَعْلامِ"

و در سفرنامه امریکا است:

پرسیدند آیا بعد از دور بهایی باز دورهٔ دیگر خواهد بود؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی انتها است.

و از آن حضرت در خطابی است، قوله العزیز:

"اهل امریک در ازمنهٔ قدیمه از جهت شمال نزدیک آسیا بودند یعنی خلیجی فاصله است لهذا از آن جهت گویند عبور و مرور شده است و علائم دیگر نیز دلالت بر مراوده نماید اما به محلی که صیت نبوت نرسد آن نفوس معذورند در قرآن می فرماید و ما کنا معذّبین حتی نبعث رسولا البته در آن صفحات نیز در ازمنه قدیمه وقتی ندای الهی بلند گشته ولکن حال فراموش شده است."

اصل دین و ضرورت تجدید آن و نیز مضار بی دینی و هم فرضیت حفظ دین بر دول وعلماء و رؤساء

از حضرت بهاء الله در کتاب اقدس است، قوله الاعلی:

"اِنَّ الَّذینَ اوتُوا بَصائِرَ مِنَ اللّهِ یَرَوْنَ حُدُودَ اللّهِ السَّبَبَ الْاَعْظَمَ لِنَظْمِ الْعالَمِ و حِفْظِ الْاُمَمِ وَ الَّذی غَفَلَ اِنَّهُ مِنْ هَمَجِ رَعاعٍ اِنّا اَمَرْناکُمْ بِکَسْرِ حُدُوداتِ النَّفْسِ وَ الْهَوی لا ما رُقِمَ مِنَ الْقَلَمِ الْاَعْلی اِنَّهُ لَرُوحُ الْحَیَوانِ لِمَنْ فِی الْاِمکانِ... اِنَّ الَّذینَ نَکَثُوا عَهْدَ اللّهِ فی اَوامِرِهِ وَ نَکَصُوا عَلی اَعْقابِهِمْ اُولئِکَ مِنْ اَهْلِ الضَّلالِ لَدَی الْغَنِیِّ الْمُتَعالِ. ... اِنّا رَبَّیْناکُمْ بِسیاطِ الْحِکْمَةِ وَ الْاَحْکامِ حِفْظاً لِاَنْفُسِکُمْ وَ ارْتِفاعاً لِمَقاماتِکُمْ کَما یُرَبّی الْآباءُ اَبْنائَهُمْ لَعَمْری لَوْ تَعْرِفُونَ ما اَرَدْناهُ لَکُمْ مِنْ اَوامِرِنا الْمُقَدَّسَةِ لَتَفْدُونَ اَرْواحَکُمْ لِهذَا الْاَمْرِ الْمُقَدَّسِ الْعَزیزِ الْمَنیعِ ... وَ الْمُخْلِصُونَ یَرَوْنَ حُدُودَ اللّهِ ماءَ الْحَیَوانِ لِاَهْلِ الْاَدْیانِ وَ مِصْباحَ الْحِکْمَةِ وَ الْفَلاحِ لِمَنْ فِی الْاَرَضینَ وَ السَّمواتِ ... یا اَهْلَ الْبَهاءِ تَمَسَّکُوا بِحَبْلِ الْعُبُودِیَّةِ لِلّهِ الْحَقِّ بِها تَظْهَرُ مَقاماتُکُمْ وَ تَثْبُتُ اَسْمائُکُمْ وَ تَرْتَفِعُ مَراتِبُکُمْ وَ اَذْکارُکُمْ ... قُلِ الْحُرِّیَّةُ الَّتی تَنْفَعُکُمْ اِنَّها فِی الْعُبُودِیَّةِ لِلّهِ الْحَقِّ ... اِنَّ الْحُرِّیَّةَ تَنْتَهی عَواقِبُها اِلَی الْفِتْنَةِ الَّتی لا تُخْمَدُ نارُها کَذلِکَ یُخْبِرُکُمُ الْمُحْصِی الْعَلیمُ فَاعْلَمُوا اَنَّ مَطالِعَ الْحُرِّیَّةِ وَ مَظاهِرَها هِیَ الْحَیَوانُ وَ لِلْاِنْسانِ یَنْبَغی اَنْ یَکُونَ تَحْتَ سُنَنٍ تَحْفَظُهُ عَنْ جَهْلِ نَفْسِهِ وَ غُرِّ الْماکِرینَ اِنَّ الْحُرِّیَّةَ تُخْرِجُ الْاِنْسانَ عَنْ شُؤُونِ الْاَدَبِ وَ الْوَقارِ وَ تَجْعَلُهُ مِنَ الْاَرْذَلینَ فَانْظُرُوا الْخَلْقَ کَالْاَغْنامِ لا بُدَّ لَها مِنْ راعٍ لِتَحْفَظَها اِنَّ هذا لَحَقٌّ یَقینٌ اِنّا نُصَدِّقُها فی بَعْضِ الْمَقاماتِ دُونَ الْاَخَرِ اِنّا کُنّا عالِمینَ قُلِ الْحُرِّیَّةَ فی اِتِّباعِ اَوامِری لَوْ اَنْتُمْ مِنَ الْعارِفینَ لَوِ اتَّبَعَ النّاسُ ما نَزَّلْناهُ مِنْ سَماءِ الْوَحْیِ لَیَجِدُنَّ اَنْفُسَهُمْ فی حُرِّیَّةٍ بَحْتَةٍ طُوبی لِمَنْ عَرَفَ مُرادَ اللّهِ فیما نُزِّلَ مِنْ سَماءِ مَشِیَّتِهِ الْمُهَیْمِنَةِ عَلَی الْعالَمینَ"

و از آن حضرت در کلمات فردوسیه است ، قوله الاحلی:

" او است دانای یکتا که در اول دنیا به مرقات معانی ارتقاء جست و چون به اراده رحمانی بر منبر بیان مستوی به دو حرف نطق فرمود از اول بشارت وعد ظاهر و از ثانی خوف وعید و از وعد و وعید بیم و امید باهر و به این دو اساس نظم عالم محکم و برقرار تعالی الحکیم ذو الفضل العظیم.

کلمه ثانی که در ورق ثانی از فردوس اعلی ذکر نمودیم این است قلم بیان درین حین مظاهر قدرت و مشارق اقتدار یعنی ملوک و سلاطین و رؤساء و امراء و علماء و عرفا را نصیحت می فرماید و به دین و تمسک به آن وصیت می نماید او است سبب بزرگ از برای نظم جهان و اطمینان من فی الامکان سستی ارکان دین سبب قوت جهال و جرات و جسارت شده براستی می گویم آنچه از مقام بلند دین کاست بر غفلت اشرار افزود و نتیجه بالاخره هرج و مرج است اسمعوا یا اولی الابصار ثم اعتبروا یا اولی الانظار مشهودا "

قوله الاحلی:

" باید سلاطین ایام و علمای انام به دین تمسک نمایند چه که او است علت ظهور خشیة الله فیما سواه."

و در لوح اشراقات است ، قوله الابهی:

" اهل ثروت و اصحاب عزت و قدرت باید حرمت دین را به احسن ما یمکن فی الابداع ملاحظه نمایند دین نوری است مبین و حصنی است متین از برای حفظ و آسایش اهل عالم چه که خشیة الله ناس را به معروف امر و از منکر نهی نماید و اگر سراج دین مستور ماند هرج و مرج راه یابد و نیر عدل و انصاف و آفتاب امن و امان از نور باز ماند هر آگاهی بر آنچه گفته شد گواهی داده و می دهد."

و در لوح دنیا است ، قوله الامنع:

" در اصول و قوانین بابی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور ولکن خوف از آن ناس را در ظاهر از اعمال شنیعه نالائقه منع می نماید اما امری که در ظاهر و باطن سبب حفظ ومنع است خشیة الله بوده و هست او است حارس حقیقی و حافظ معنوی باید به آنچه سبب ظهور این موهبت کبری است تمسک جست و تشبث نمود طوبی لمن سمع ما نطق به قلمی الاعلی و عمل بما امر من لدن آمر علیم یا حزب الله وصایای دوست یکتا را به گوش جان بشنوید کلمه الهی بمثابه نهال است مقر و مستقرش افئده عباد باید به کوثر حکمت و بیان تربیت نمایید تا اصلش ثابت گردد و فرعش از افلاک بگذرد."

و در کلمات مکنونه است ، قوله الاعز :

" رَأْسُ الدّینِ هُوَ الْاِقْرارُ بِما نُزِّلَ مِنْ عِنْدِاللّهِ وَ الْاِتّباعُ لِما شُرِعَ فی مُحْکَمِ کِتابِهِ ."

و در لوحی دیگر ، قوله الاحلی:

" الیوم آنچه ناس را از آلایش پاک نماید و به آسایش حقیقی رساند آن مذهب الله و دین الله و امرالله بوده کذلک انهمر غیث البیان من سماء العرفان فضلا علیک اشکروا قل لک الحمد یا محبوب العارفین."

و از حضرت عبدالبهاء در رساله سیاسیه است ، قوله البین :

" هیات اجتماعیه بشریه بالطبع محتاج روابط و ضوابط ضروریه است چه که بدون این روابط صیانت و سلامت نیابد و امنیت و سعادت نیابد عزت مقدسه انسان رخ ننماید و معشوق آمال چهره نگشاید کشور و اقلیم آباد نگردد و مدائن و قری ترتیب وتزیین نیابد عالم منتظم نشود آدم نشو و نما نتواند راحت جان و آسایش وجدان میسر نگردد منقبت انسان جلوه نکند شمع موهبت رحمان نیفروزد و حقیقت انسان کاشف حقایق امکان نگردد و واقف حکمت کلیه یزدان نشود و فنون جلیله شیوع نیابد و اکتشافات عظیمه حصول نپذیرد و مرکز خاک مرصد افلاک نشود و صنایع و بدایع حیرت بخش عقول و افکار نگردد شرق و غرب عالم مصاحبت نتوانند و قوه بخار اقطار آفاق را مواصلت ندهند و این ضوابط و روابط که اساس بنیان سعادت و بدرقه عنایت است شریعت و نظامی است که کافل سعادت و ضابط عصمت و صیانت هیات بشریه است و چون بحث دقیق نمایی و به بصر حدید نگری مشهود گردد که شریعت و نظام روابط ضروریه است که منبعث از حقایق اشیاء است والّا نظام هیات اجتماعیه نگردد و علت آسایش و سعادت جمعیت بشریه نشود چه هیات اجتماعیه بمثابه شخص انسان است چون از جواهر فردیه و عناصر مختلفه متضاده متعارفه موجود گشته است بالضروره معرض اعراض و مطرح امراض است و چون از علل وخلل طاری گردد طبیب حاذق و حکیم فائق تشخیص مرض دهد و به تشریح عرض پردازد و در حقایق و دقایق علت و مقتضای طبیعت اندیشد و مبادی و نتایج و وسائط و حوائج تحری نماید و جزئیات و کلیات را فرق و تمیز دهد پس تفکر نماید که تقاضای این مرض چیست و مقتضای این عرض چه و به معالجه و مداوا پردازد از این معلوم شد که علاج شافی و دواء کافی منبعث از نفس حقیقت طبیعت و مزاج و مرض است همچنین هیات اجتماعیه و هیکل عالم معرض عوارض ذاتیه و در تحت تسلط امراض متنوعه است شریعت و نظام و احکام بمثابه دریاق فاروق و شفاء مخلوق است پس شخص دانایی تصور توان نمود که بخودی خود به علل مزمنه آفاق پی برد و به انواع

امراض و اعراض امکان واقف گردد و تشخیص اسقام عالمیان تواند و تشریح آلام هیات جامعه انسان داند و سر مکنون اعصار و قرون کشف تواند تا به روابط ضروریه منبعث از حقایق اشیاء پی برد و نظام و قوانینی وضع نماید که علاج عاجل باشد و دوای کامل شبهه نیست که ممتنع و مستحیل است پس معلوم و محقق شد که واضع احکام و نظام و شریعت و قوانین بین انام حضرت عزیز علام است چه که به حقایق وجود و دقایق کل موجود و سر مکنون و رمز مصون اعصار و قرون جز خدای بی چون نفسی مطلع و آگاه نه این است که زاکون ممالک اروپ فی الحقیقه نتایج افکار چندهزار سال علمای نظام و قانون است با وجود این هنوز ناتمام و ناقص است و در حیز تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل چه که دانایان سابق پی به مضرت بعضی قواعد نبرده و دانشمندان لاحق واقف گشتند و بعضی از قواعد را تعدیل و بعضی را تصدیق و برخی را تبدیل نموده و می نمایند."

و از آن حضرت در مفاوضات است، قوله العزیز:

" حقایق نوع انسان مختلف است و آراء متباین و احساسات متفاوت و این تفاوت آراء و افکار و ادراکات و احساسات بین افراد انسان منبعث از لوازم ذاتی است زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل به صور نامتناهی است پس محتاج به یک قوه هستیم که آن غالب بر احساسات و آراء و افکار کلی گردد و به آن قوه این اختلاف را حکمی نماند و جمیع افراد را در تحت نفوذ وحدت عالم انسانی آرد و این واضح و مشهود است که اعظم قوه در عالم انسانی محبت الله است ملل مختلفه را به ظل خیمه یگانگی آرد و شعوب و قبایل متضاده و متباغضه را نهایت محبت و ایتلاف بخشد."

و در خطابه در کنیسه یهود در سانفرانسیسکو است، قوله العزیز:

" اول موهبت الهیه در عالم انسانی دین است ... دین انسان را حیات ابدی دهد دین خدمت به عالم اخلاق نماید دین دلالت به سعادت ابدیه کند دین سبب عزت قدیمه عالم انسانی است دین سبب ترقی جمیع ملل است."

و در سفرنامه امریکا، قوله العزیز:

" اعمال خیریه چون ممدوحیت پیدا کرده لذا نفوس محض شهرت و جلب منفعت خود و تحسین خلق عمل خیر می کنند اما این سبب استغناء از تعالیم انبیاء نمی شود زیرا اخلاق روحانیه سبب تربیت فطری و ترقی ذاتی است که نفوس به جان یکدیگر را نصرت و حمایت نمایند محض خدا و اداء فریضه عبودیت و انسانیت نه محض شهرت و ممدوحیت."

و در رساله سیاسیه است، قوله المحکم المتین :

" بعض سبک مغزان که تعمق و تدبر در اساس ادیان الهیه ننموده‌اند و روش بعض مدعیان کاذبانه تدین را میزان قرار داده کل را به آن قیاس نمایند ازین جهت ادیان را منافی ترقی عموم انگاشته‌اند بلکه موءسس نزاع و جدال و سبب بغض و عداوت کلیه بین افراد بشریه شمرده‌اند و این قدر ملاحظه ننموده‌اند که اساس ادیان الهی را از اعمال مدعیان دیانت ادراک نتوان نمود چه که هر امر خیری که در ابداع شبه آن متصور نه آن قابل سوء استعمال است مثلا اگر سراج نورانی در دست جهلای صبیان و نابینان افتد خانه نیفروزد و ظلمت مستولیه زائل نگردد بلکه خانه و خود را هر دو بسوزاند درین صورت می توان گفت سراج مذموم است لاوالله سراج هادی سبیل و نوردهنده شخص بصیر است لکن ضریر را آفتی است عظیم از جمله منکران دیانت شخصی بوده ولتر نام از اهل فرانسه و کتب عدیده در ادیان تصنیف نموده که مضامینش سزاوار ملعبه صبیان بی خردان است این شخص حرکات و سکنات پاپ را که رئیس مذهب کاتولیک است و فتن و فساد روءسای روحانیه ملت مسیح را میزان قرار داده بر روح الله زبان اعتراض گشوده و به عقل سقیم ملتفت معانی حقیقیه کتب مقدسه الهیه نگشته بر بعضی کتب منزله سماویه محذورات و مشکلات بیان کرده... این معلوم و واضح است که اعظم وسائط فوز و فلاح عباد و اکبر وسائل تمدن و نجاح من فی البلاد محبت و الفت و اتحاد کلی بین افراد نوع انسانی است و هیچ امری درعالم بدون اتحاد و اتفاق متصور و میسور نگردد و در عالم اکمل وسائل الفت و اتحاد دیانت حقیقیه الهیه است ."

و در مفاوضات است، قوله المحبوب :

" تغیر احوال و تبدل و انقلاب زمان از لوازم ذاتیه ممکنات است و لزوم ذاتی از حقیقت اشیاء انفکاک ندارد مثلا انفکاک حرارت از آتش رطوبت از ماء شعاع از شمس محال و ممتنع است زیرا لزوم ذاتی است و چون تغیر و تبدل حال از لوازم ممکنات است لهذا احکام نیز به سبب تبدل و تغیر زمان تبدیل شود مثلا در زمان موسی مقتضی و مناسب حال شریعت موسویه بود و چون در زمان حضرت مسیح آن حال تبدل و تغیر یافت به قسمی که دیگر شریعت موسویه مناسب و موافق عالم انسانی نبود لهذا نسخ گردید چنانچه حضرت روح سبت را شکست و طلاق را حرام فرمود و بعد از حضرت مسیح حواریون اربعه من جمله پطرس و پولس حیوانات محرمه تورات را تحلیل کردند ماعدای لحم مخنوق و قرابین اصنام و خون و همچنین زنا این احکام اربعه را باقی گذاشتند بعد پولس لحم مخنوق و ذبائح اصنام و دم را نیز حلال نمود و تحریم

زنا را باقی گذاشت چنانکه پولس در آیه چهاردهم از فصل چهاردهم از رساله خود به اهل رومیه می نویسد من می دانم و معتقدم به رب مسیح که هیچ چیز نجس العین نیست بلکه هر چیز نجس است به جهت آن کس که نجس می شمرد و همچنین در آیه پانزدهم از فصل اول از رساله پولس بطیطوس مذکور جمیع اشیاء به جهت پاکان پاک است و از برای ناپاک چیزی پاک نیست زیرا آنان کل نجس اند حتی عقول و ضمائرشان حال این تغییر و تبدیل و نسخ به جهت آن بود که عصر مسیح قیاس به عصر موسی نمی شد بلکه حال و مقتضی بکلی تغییر و تبدیل یافت لهذا آن احکام منسوخ گردید زیرا وجود عالم مانند انسان است و انبیاء و رسل الهی طبیبان حاذق شخص انسانی بر حالت واحده نماند امراض مختلفه عارض گردد و هر مرض را علاجی مخصوص پس طبیب حاذق هر علل و مرض را معالجه واحده ننماید بلکه به مقتضای اختلاف امراض و احوال ادویه و علاج را تغییر دهد... ملاحظه نمایید آیا شریعت تورات در این عصر و زمان ممکن الاجرا است لا والله بلکه مستحیل و محال است پس لابد خداوند متعال آن شریعت تورات را در زمان مسیح نسخ فرمود و همچنین ملاحظه نمایید که غسل تعمید در زمان یوحنای معمدان سبب تذکر و تنبه نفوس بود تا از جمیع گناهان توبه نمایند و منتظر ظهور ملکوت مسیح گردند اما در این ایام در آسیا قاتولیک و ارتودکس اطفال شیرخوار را در این آب مخلوط به روغن زیتون غوطه دهند به قسمی که بعضی از این اطفال از این زحمت مریض گردند و در وقت تعمید بلرزند و مضطرب شوند و در جای دیگر آب تعمید قسیس به پیشانی بپاشد و اطفال چه شق اول و چه شق ثانی به هیچ وجه احساس روحانی ندارند پس چه ثمری از این حاصل بلکه سائر ملل تعجب و استغراب نمایند که این طفل رضیع را چرا در این آب غوطه دهند نه سبب تنبه طفل است و نه سبب ایمان و نه سبب ایقاظ مجرد یک عادتی است که مجری می دارند اما در زمان یوحنای معمدان چنین نبود بلکه حضرت یوحنا ابتدا نفوس را نصیحت می فرمود و به توبه از گناه دلالت می کرد و به انتظار ظهور مسیح تشویق می نمود هر نفسی که غسل تعمید می یافت در نهایت تضرع و خشوع توبه از گناه می کرد و جسد خویش را نیز از اوساخ ظاهری طیب و طاهر می نمود و در کمال اشتیاق شب و روز آنا فآنا منتظر ظهور مسیح بود و دخول در ملکوت روح الله ... ممکن است الان که احکام قرون اولی در این قرون اخیره جاری گردد واضح است که ممتنع و محال است و همچنین بعد از قرون کثیره که بگذرد مقتضای قرون حالیه موافق قرون آتیه نباشد و لابد از تغییر و تبدیل است در اروپا احکام مفصلا تغییر و تبدیل کند... مثلا حکم تورات است که اگر سبت را کسی بشکند حکم قتل است بلکه ده حکم قتل در تورات است حال در قرون

حالیه ممکن است این احکام اجراء گردد واضح است که ممتنع و مستحیل است."

و در مفاوضات است، قوله العزیز:

" ملل بوذیه و کونفوشیه ابدا بر معتقدات و عبادات مطابق اصل باقی و برقرار نماندند ... تا آنکه منتهی به عبادات صور و تماثیل گردید ... حضرت مسیح بکرات و مرات توصیه به وصایای عشره در تورات و اتباع آن فرمودند ... و از جمله وصایای عشره این است که صورت و مثالی را پرستش منما حال در کنائس بعضی از مسیحیین صور و تماثیل کثیر موجود پس واضح و معلوم شد که دین الله در میان طوائف بر اساس اصلی برقرار نماند بلکه بتدریج تغییر و تبدیل نماید تا آنکه بکلی محو و نابود گردد و لهذا ظهور جدید شود... ملاحظه کنید که اساس دین مسیح چگونه فراموش گردیده و بدعتها به میان آمده مثلا حضرت مسیح منع از تعدی و انتقام فرموده بلکه امر به خیر و عنایت در مقابل شر و مضرت نموده حال ملاحظه نمایید که در نفس طائفه مسیحیان چه جنگهای خونریز واقع شده است."

<u>تغییر و تجدید و ترقیات دین و دو نوع از تعالیم آن</u>

و از حضرت نقطه در صحیفه العدل است، قوله الاعلی:

" حال که ملاحظه نقطه حقیقت را در کلشئ نمودی حکم دین را همچنان یقین کن که یوم نطفه در ایام اول بدیع آدم بوده که اهل آن زمان خق واقع در مقام نطفه حقیقت واقع بوده اند و همین قسم نفس دین و اهل آن به قدرة الله ترقی نموده اند تا یوم ظهور حقیقت محمدیه که مقام دین و اهل آن به مقام فکسوناه لحما ثم انشاءناه خلقا آخر رسیده بود فتبارک الله احسن الخالقین و ازین جهت است نسخ شرایع و ملل لاجل آنکه تکلیفی که به یوم نطفه بوده هرگاه به یوم مضغه شود محض ظلم است"

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است، قوله العزیز:

" شریعت الله بر دو قسم منقسم یک قسم اصل اساس است روحانیات است یعنی تعلق به فضائل روحانی دارد این تغییر و تبدیل نمی کند این ... جوهر شریعت آدم و شریعت نوح و شریعت ابراهیم و شریعت موسی و شریعت مسیح و شریعت محمد و شریعت حضرت اعلی و شریعت جمال مبارک است و در دوره جمیع انبیاء باقی و برقرار ابدا منسوخ نمی شود زیرا آن حقیقت روحانیه است نه جسمانیه آن ایمان است عرفان است ایقان است عدالت است دیانت است مودت است امانت است محبت الله است مواسات است در حال رحم بر فقیران است و فریادرس مظلومان و انفاق بر بیچارگان و دستگیری افتادگان است پاکی و آزادگی و افتادگی است علم و صبر و ثبات است این اخلاق رحمانی است این احکام ابداً نسخ نمی شود بلکه تا ابدالاباد مرعی و برقرار است

این فضائل عالم انسانی در هر دوری از ادوار تجدید گردد زیرا در اواخر هر دوره شریعت الله روحانیه یعنی فضائل انسانیه از میان می رودو صورتش باقی می ماند قسم ثانی از شریعت الله که تعلق به عالم جسمانی دارد مثل صوم و صلات و عبادات و نکاح و طلاق و عتاق و محاکمات و معاملات و قصاص بر قتل و ضرب و سرقت و جراحات ... در هر دوری از ادوار انبیاء ... به اقتضای زمان لابد از تغییر و تبدیل است."

و در جواب قسیسان پاریس ، قوله العزیز :

" اساس دین الهی یکی است همان اساس که مسیح گذارد و فراموش شد حضرت بهاء الله آن را تجدید کرد زیرا اساس ادیان الهی یکی است یعنی هر دینی به دوقسم منقسم قسمی اصلی است و تعلق به اخلاق دارد و تعلق به حقایق و معانی دارد وتعلق به معرفت الله دارد و آن یکی است ابداً تغییر ندارد زیرا حقیقت است حقیقت تغییر و تبدیل ندارد و قسمی دیگر فرع است و تعلق به معاملات دارد این در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغییر یابد مثلا در زمان حضرت موسی اساس و اصل دین الهی که تعلق به اخلاق داشت در زمان مسیح تغییر نیافت ولی در قسم ثانی اختلاف حاصل شد زیرا در زمان موسی برای مبلغ سرقت دست بریده می شد به حکم تورات هر کسی چشمی را کور کند چشمش را کور می کردند دندانی می شکست دندانش می شکستند این به اقتضای زمان موسی بود اما در زمان مسیح مقتضی نبود مسیح نسخ فرمود همچنین طلاق از کثرت وقوع به درجه رسید که حضرت مسیح منع فرمود به اقتضای زمان حضرت موسی ده حکم قتل در تورات بود و در آن وقت جز به آن محافظه امنیت نمی شد زیرا بنی اسرائیل در صحرای تیه بودند در آنجا جز به این احکامات سخت ضبط و ربط ممکن نبود اما در زمان مسیح مقتضی نبود تغییر کرد اختلاف در این قسم فرع است اهمیتی ندارد ومتعلق به معاملات است اما اساس دین الهی یکی است لهذا حضرت بهاء الله همان اساس را تجدید فرمود اما اساس امر مسیح روحانی بود و اصل بود فروعاتی جز مثل طلاق وسبت تغییر نکرد جمیع بیانات مسیح تعلق به معرفت الله و وحدت و روابط بین قلوب و احساسات روحانی داشت و حضرت بهاء الله تاسیس سنوحات رحمانیه به اکمل وجوه فرمود این ابدا تغییر ندارد زیرا حقیقت است و حقیقت تغییر و تبدیل ندارد آیا می شود گفت توحید الهی تغییر می نماید یا معرفت الله و وحدت عالم انسانی و محبت و یگانگی تغییر می شود لا والله تغییر ندارد چرا که حقیقت است ."

و در خطابه در کنیسه سانفرانسیسکو ، قوله العزیز :

" در زمان نوح مقتضی بود که انسان حیوانات بحریه را بخورد و در زمان ابراهیم چنان مقتضی بود که انسان خواهر خود را نکاح نماید چنانچه هابیل وقابیل

نمودند لکن در تورات حرام است و دیگر حضرت موسی در بیابان بود برای مجرمین محبس نبود اسباب نبود به اقتضای آن وقت فرمود اگر کسی چشم کسی را کور کند او را کور نمایند اگر دندانی را بشکنند دندانش را بشکنند آیا حال ممکن است ده حکم قتل در تورات موجود که حالا هیچ یک ممکن نیست جاری شود در یک مساله قتل قاتل حالا جمیع عقلا در بحث اند که قاتل را نباید کشت پس آن احکام تورات همه حق است لکن به اقتضای آن زمان که برای یک دالر دست دزد بریده می شد اما حالا می شود برای هزار دالر دست دزد بریده شود "

و قوله العزیز:

" ای یار دیرین پرسش چند نموده بودی پرسش نخست این بود که چرا آیین پیغمبران دیگرگون گردد و روش وخشوران مانند بوقلمون مهتر اسرائیلیان را روشی بود و اختر عیسویان را تابشی و سرور تازیان را فرمایشی و مهر سپهر جهان بالا را آیین و درخششی گفتار و کردار و آیین و روش و فرمایش هر یک دگرگون بود این چه رازی است نهان و پنهان زیرا باید فرمایش یزدان بر یک روش باشد تا بخشش آسمان رخ بگشاید انتهی بدانکه جهان و آنچه در او است هر دم دگرگون گردد و در هر نفس تغییر و تبدیل جوید زیرا تغییر و تبدیل و انتقال از لوازم ذاتیه امکان است و عدم تغیر و تبدل از خصائص وجوب لهذا اگر عالم کون را حال بر یک منوال بود لوازم ضروریه اش نیز یکسان می گشت چون تغیر و تبدل مقرر و ثابت روابط ضروریه را نیز انتقال و تحول واجب مثل عالم امکان مثل هیکل انسان است که در طبیعت واحده مداوم نه بلکه از طبیعتی به طبیعتی دیگر و از مزاجی به مزاج دیگر انتقال نماید و عوارض مختلف گردد و امراض متنوع شود لهذا پزشک دانا و حکیم حاذق درمان را تغییر دهد و علاج را تبدیل نماید به دیده بینا ملاحظه کنید که انسان در رحم مادر خونخوار است و در مهد و گهواره شیرخوار و چون نشو و نما نماید بر خوان نعمت پروردگار نشیند و از هرگونه طعام تناول نماید زمان طفولیت را حکمی و دم شیرخواری را رزقی و سن بلوغ را اقتضایی و جوانی را قوت و قدرتی و ضعف و پیری را فتور و رخوتی و در هر درجه انسان را اقتضایی و دردش را درمانی و همچنین موسم صیف را اقتضایی و فصل خزان را خصوصیتی و موسم دی را برودتی و وقت بهار را نسیم معطری و شمیم معنبری حکمت کلیه اقتضای این می نماید که به تغییر احوال تغییر احکام حاصل گردد و به تبدیل امراض تغییر علاج شود پزشک دانا هیکل انسان را در هر مرضی دوایی و در هر دردی درمانی نماید و این تغییر و تبدیل عین حکمت است زیرا مقصد اصلی صحت و عافیت است و چون علاج را تغییر دهد

نادان گوید این دلیل بر نادانی حکیم است اگر داروی اول موافق بود چرا تغییر داد و اگر ناموافق بود چرا در آغاز تجویز کرد ولی رنجور دانا اذعان نماید و بر وجدان بیفزاید و این را بدان که آیین یزدانی بر دو قسم است قسمی تعلق به عالم آب و گل دارد و قسم دیگر تعلق به جهان جان و دل اساس آیین روحانی لم‌یتغیر و لم‌یتبدل است از آغاز ایجاد تا یوم معاد و تا ابدالاباد بر یک منوال بوده و هست و آن فضائل عالم انسانی است و آیین حقیقی دشمن سرمدی یزدانی و روش و فرمایش ابدی خداوند آفرینش است و قسمی از این آیین تعلق به جسم دارد آن به مقتضای هر زمانی و هر موسمی و هر درجه از سن تبدیل و تغییر یابد و در این کور عظیم و دور جدید تفرعات احکام جسمانی اکثر به بیت عدل راجع چه که این کور را امتداد عظیم است و این دو را فسحت و وسعت و استمرار سرمدی ابدی و چون تبدل و تغیر از خصائص امکان و لزوم ذاتی این جهان است لذا احکام جزییه جسمانی به اقتضای وقت و حال تعیین و ترتیب خواهد یافت اما اساس آیین یزدان را تغییر و تبدیلی ننموده و نیست مثلا خصائل حمیده و فضائل پسندیده و روش پاکان و کردار بزرگواران و رفتار نیکوکاران از لوازم آیین یزدان است و این ابدا تغییر ننموده و نخواهد نمود اما احکام جسمانی البته به اقتضای زمان در هر کوری و دوری تغییر نماید شما به بصر انصاف ملاحظه نمایید در این عهد و عصر که جهان جهانی تازه گشته و جسم امکان لطافت و ملاحتی بی اندازه یافته آیا ممکن است که احکام و آیین پیشینیان بتمامه مجری گردد لا والله و ازین گذشته اگر در ظهور مظاهر مقدسه آیین تازه تاسیس نگردد جهان تجدید نشود و هیکل عالم در قمیصی تازه جلوه ننماید."

و در خطابی راجع به هولاند است، قوله‌العزیز:

" دین الهی یکی است ولی تجدد لازم ... دین الله یکی است که مربی عالم انسانی است ولکن تجدد لازم درختی را چون بنشانی روزبروز نشو و نما نماید و برگ و شکوفه کند و میوه تر ببار آرد لکن بعد از مدت مدید کهن گردد و از ثمر بازماند لذا باغبان حقیقت دانه همان شجر را گرفته در زمین پاک می کارد دوباره شجره اول ظاهر می شود."

<u>ظهور بهایی عمومی و جهانی و برای اصلاح عالم و حیات و آزادی و اتحاد امم می باشد</u>

و نیز از حضرت بهاءالله در لوح دنیا است، قوله‌الاعم الاعظم:

" این ندا و این ذکر مخصوص مملکتی و یا مدینه نبوده و نیست باید اهل عالم طراً به آنچه ظاهر شده و یا نازل گشته تمسک نمایند تا به آزادی حقیقی فائز شوند گیتی به انوار نیّر ظهور منور."

و در لوح رئیس است ، قوله الاکرم:

" قُلْ قَدْ جاءَ الْغُلامُ لِيُحْيِيَ الْعالَمَ وَ يَتَّحِدَ مَنْ عَلَى الْاَرْضِ كُلِّها "

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی به ابن ابهر ، قوله العزیز:

" از اعلام مرفوعه حریت و اخوت و عدالت و مساوات در مدینه عظیمه مرقوم نموده بودید هر چند آزادی آرزوی آزادگان است ولی همان است که نگاشتید به این وسایل جزییه مقاصد کلیه انجام نیابد اما علم ملاء اعلی که در اوج ملکوت ابهی اوج می زند هر مشکل آسان نماید و هر مقصدی حصول یابد."

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله اللطیف:

" مقصد از تحمل این مصائب و بلایا و مشقت و رزایا این است که بلکه ان شاء الله بیگانگی از عالم انسانی زائل گردد و جمیع نفوس بشر با یکدیگر در نهایت رافت و محبت سلوک نمایند کسی را تعرض به دیگری نماند و نفسی به نفسی ضرر نرساند آیین و مذهب را سبب بغض و عداوت ننمایند و طریقت را وسیله زوال حقیقت نکنند جمال مبارک خطاب الخلق می فرماید کل بار یک دارید یعنی شجره هستی را هر یک بار و برگید پس هر چند تفاوت در میان است این تفاوت نباید سبب نزاع و جدال باشد بلکه نهایت ارتباط و ایتلاف با یکدیگر یابد"

و قوله العزیز:

" ای یاران عبدالبهاء در این دور الهی و عصر ربانی اساس اصلی و مقصد حقیقی وحدت عالم انسانی است تا به سبب این اتحاد و اتفاق جمیع این منازعات و مخاصمات از بین بشر برخیزد و شاهد وحدت حقیقیه در انجمن عالم جلوه نماید حال مروج این وحدت باید احبای الهی باشند."

<u>اعراض بعد از اقبال به علت انحراف حاصل و موجب حبط اعمال سابقه می گردد</u>

و نیز از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" سؤال فرموده بودید از نفوسی که وقتی اهل ایمان بودند بعد منحرف شدند که حقیقت حالشان چگونه است این نفوس در بدایت مؤمن بودند ولی بسبب افتتان و امتحان منحرف گشتند ان الحق یبدل النور بالظلمه و یبدل الظلمه بالنور و این احتجاب منبعث از اخلاق و اعمال است و الحق یبدل السیئات بالحسنات و الحسنات بالسیئات مثلا سراج روشن بوده ولی از ارياح امتحان و افتتان خاموش شده صحیح و سالم بوده ولی از باد خزان گرفتار علل مزمنه گردیده جسم تر و تازه بوده عظام رمیم گشته ذلک بما کسبت ایدیهم والا حق مهربان است و مالک ملکوت غفران و آنچه از پیش ذکر امر خیری از آنان صادر عرضی بوده اساسی نداشته و لا عبرة فی الاعراض

حبطت اعمالهم"

منظور از آفرینش عرفان و لقای حق است

و نیز از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله الاعلی:

" معلوم آنجناب بوده که مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف متقنه ربانیه من غیرحجاب این مطلب اجلی و مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدرهٔ منتهی است وارد شد والا در امکنهٔ بعد که اصل نار و حقیقت نفسی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراش منیعه جالس باشد بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بعد و هوی به یمین قرب و لقا رساند لَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَتَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ولکن مقصود صعود انفس طیبه و جواهر مجرده است که به فطرت اصلیه خود به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکنه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند کذلک قدر الامر من قلم عز منیر"

قدم و عدم تناهی خلقت و فضا و معنی ستهٔ ایام مذکور در تورات و قرآن

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است، قوله العزیز:

" فَانْظُرْ إِلَى الْحَدِيثِ الْمَأْثُورِ وَ دَقِّقِ النَّظَرَ فِي مَعَانِيهِ الدَّالَّةِ عَلَىٰ سَعَةِ الْكَوْنِ وَ اتِّسَاعِهِ الْخَارِجِ عَنِ الْعُقُولِ وَ الْحُدُودِ وَ هٰذَا نَصُّهُ إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ خَلْفَ مَاةِ الْفِ قِنْدِيلٍ وَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ وَ مَا بَيْنَهُمَا حَتَّى الْجَنَّةَ وَ النَّارَ كُلَّهَا فِي قِنْدِيلٍ وَاحِدٍ وَ لَا يَعْلَمُ مَا فِي بَاقِي الْقَنَادِيلِ إِلَّا اللّٰهُ وَ كُلَّمَا ذَكَرُوا الْعَارِفُونَ لَهَا حَدّاً وَ عَبَّرُوا لَهَا حَصْراً إِنَّمَا كَانَ لِضِيقِ دَائِرَةِ الْعُقُولِ وَ الْإِدْرَاكَاتِ وَ احْتِجَابِ أَهْلِ الْإِشَارَاتِ الَّذِينَ قَرَائِحُهُمْ جَامِدَةٌ وَ فِطْنَتُهُمْ خَامِدَةٌ مِنْ فَرْطِ الْحُجُبَاتِ وَ إِنَّ فِي كُلِّ كَوْرٍ وَ دَوْرٍ رِزْقاً مَقْسُوماً وَ شَأْناً معلوماً وَ إِنَّ الْحَقَائِقَ لَهَا ظُهُورٌ وَ بُرُوزٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَرَاتِبِ وَ الدَّرَجَاتِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ وَ الْقَابِلِيَّاتِ "

و در خطابه در مجلس تیاسفیهای نیویورک، قوله العزیز:

" اما اینکه در تورات ذکر شش هزار سال است این معنی دارد به ظاهر نیست زیرا می فرماید خدا درهفت روز آسمان و زمین را خلق فرمود با آنکه قبل از خلق آسمان و زمین آفتابی نبوده شرق و غربی وجود نداشته چگونه بدون آفتاب روز تحقق یابد پس معنی دیگر دارد."

و در سفرنامه امریکا است، قوله العزیز:

" مراد از خلق آسمانها و زمینها در شش روز آن روز الهی است و خلق روحانی والا قبل از خلق این آسمان و زمین شب و روزی نبود."

مقصود از خلقت آدم

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله الحکیم:

" اما قضیه ابوالبشر آدم که در کتب مقدسه مذکور تاویل دارد و تفسیرخواهد مقصود از ایجاد خلقت روحانی است و وجود رحمانی والا اندک ملاحظه بشود اطفال نیز ادراک کنند که این کون نامتناهی جهان هستی این وجود بی پایان این دستگاه عظیم این کارخانه قدرت قدیم شش هزار ساله نیست بسیار پیش ازین است چنانچه به دلائل و براهین قاطعه عقلیه و اکتشافیه بر اهل معارف و علوم در این عصر نورانی معلوم و مفهوم گردید الیوم آثاری اکتشاف که ثابت و محقق است که ده هزار سال پیش بود از علم طبقات ارض این سر مکتوم مفهوم می گردد که عمر عالم بیش از تصور بشر است"

عدم تناهی فضا و خلقت و معنی سماء و افلاک سبعه

و از حضرت بهاءالله است ، قوله الاعلی:

" اینکه از ارض سوءال نمودی و ما نطق به الحکماء فی الحقیقه این امور تا حال بتمامه کشف نشده هذا هو الحق و ما بعده الا الضلال ولکن حکمای این عصر نظر به اینکه از تجلیات انوار ظهور قسمتی برده اند اعرف از قبل اند تا حال عدد سیارات را بتمامه نیافته اند عنقریب کشف می شود و بر عدد سابق می افزاید این علم بحری است بی پایان از برای هر یک از ثوابت سیاراتی است و هر یک از سیارات عالمی است از عوالم پروردگار من یقدر ان یحصی جنود ربک فیها او صنایع عباده فیها "

و در لوحی از آن حضرت است ، قوله الاعلی:

" و اینکه از افلاک سوءال نموده اید اولا باید معلوم نمود که مقصود از ذکر افلاک و سماء که در کتب قبل و بعد مذکور چیست و همچنین ربط و اثر آن به عالم ظاهر به چه نحو جمیع عقول و افئده درین مقام متحیر و مبهوت و ما اطلع بهاء الا الله وحده حکماء که عمر دنیا را به چندین هزار سال تعبیر نموده اند در این مدت سیارات را احصاء ننموده اند چه مقدار اختلاف در اقوال قبل و بعد ظاهر و مشهود و لکل ثوابت سیارات و لکل سیارة خلق عجز عن احصائه المحصون"

و از حضرت عبدالبهاء است، قوله العزیز:

" این آفتاب فلک اثیر را اشراق بر آفاق است و جمیع کائنات ارضیه به فیض تابشش در نشو و نما است اگر حرارت و اشراق آفتاب نبود طبقات کرهٔ ارض تشکیل نمی شد و معادن کریمه تکون نمی یافت و این خاک سیاه قوهٔ انبات نمی جست و عالم

نبات پرورش نمی یافت و عالم حیوان نشو و نما نمی کرد و عالم انسان در کرهٔ ارض تحقق نمی یافت جمیع این بخشایش از فیض آفتاب است ."...

و قوله الکریم:

" وَ اِنَّ الْاِکْتِشافاتِ الَّتی سَبَقَتْ لِلْمُتَقَدِّمینَ مِنَ الْفَلاسَفَةِ و آرائَهُمْ لَمْ تَکُ مُؤَسَّسَةً عَلی اَصْلٍ یَقینٍ وَ اَساسٍ رَصینٍ لِاَنَّهُمْ اَرادُوا اَنْ یَحْصُرُوا عَوالِمَ اللّٰهِ فی اَضْیَقِ دائِرَةٍ وَ صغر ساهِرَةٍ وَ تَحَیَّرُوا فی ما وَرائِها اِلی اَنْ قالُوا لا خَلاءَ وَ لا مَلاءَ بَلْ عَدَمٌ صِرْفٌ وَ هٰذا الرَّأْیُ مُنافٍ وَ مُبایِنٌ لِجَمیعِ الْمَسائِلِ الْاِلٰهِیَّةِ وَ الْاَسْرارِ الرَّبّانِیَّةِ بَلْ عِنْدَ تَطْبیقِ عَوالِمِ الْمَعانی بِالصُّوَرِ وَ الرُّوحانِیّاتِ بِالْجِسمانِیّاتِ تَجِدُ هٰذَا الرَّأْیَ اَضْعَفَ مِنْ بَیْتِ الْعَنْکَبوتِ لِاَنَّ الْعَوالِمَ الرُّوحانِیَّةَ النُّورانِیَّةَ مُنَزَّهَةٌ عَنْ حُدُودِ الْحَصْرِیَّةِ وَ الْعَدَدِیَّةِ وَ کَذٰلِکَ الْعَوالِمُ الْجِسْمانِیَّةُ فی هٰذَا الْفَضاءِ الْاَعْظَمِ الْاَوْسَعِ الرَّحیبِ ... وَ اَمّا ما ذُکِرَ مِنَ الطَّبَقاتِ السَّبْعِ وَ السَّمٰواتِ السَّبْعِ الْمَذْکُورَةِ فِی الْآثارِ الَّتی سَبَقَتْ مِنْ مَشارِقِ الْاَنْوارِ وَ مَهابِطِ الْاَسْرارِ لَمْ یَکُنْ اِلّا بِحَسَبِ اَصْطِلاحِ الْقَوْمِ فی تِلْکَ الْاَعْصارِ کُلُّ کَوْرٍ لَهُ خَصائِصُ بِحَسَبِ الْقابِلِیّاتِ وَ اَسْتِعْدادِ ظُهُورِ الْحَقایِقِ مِنْ خَلْفِ الْاَسْتارِ اِذْ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَ رَبِّکَ بِمِقْدارٍ وَ ما قَصَدُوا بِذِکْرِ الْاَفْلاکِ اِلَّا الْمَدارٰاتِ لِلسَّیاراتِ الشَّمْسِیَّةِ الَّتی فی هٰذَا الْعالَمِ الْجامِعِ لِنِظامِ الشَّمْسِ وَ تَوابِعَها لِاَنَّ سَیّارٰاتِ هٰذِهِ الشَّمْسِ اُولُو الْاَقْدارِ السَّبْعَةِ مِنْ حَیْثُ الْجِرْمِ وَ الْجِسامَةِ وَ الرُّؤْیَةِ وَ النُّورِ وَ مَدارُ الْقَدَرِ الْاَوَّلِ مِنْها فَلَکٌ مِنْ اَفْلاکِ هٰذَا الْعالَمِ الشَّمْسِیِّ وَ سَماءٌ مِنْ سَمٰواتِ هٰذِهِ الدّائِرَةِ الْمُحیطَةِ الْمُحَدَّدَةِ لِلْجِهاتِ الْواقِعَةِ ضِمْنَ مُحیطِها وَ کَذٰلِکَ کُلُّ الدَّراری الدَّرْهَرَةِ السّاطِعَةِ فی وَجْهِ السَّماءِ الَّتی کُلُّ واحِدٍ مِنْها شَمْسٌ وَ لَها عالَمٌ مَخْصُوصٌ بِتَوابِعِها وَ سَیّارٰاتِها اِذا نَظَرْتَ اِلَیْها تَجِدُها بِالنَّظَرِ اِلی ظُهُورِها اِلَی الْاَبْصارِ مِنْ دُونِ واسِطَةِ مَرایاءِ الْمُجَسَّمَةِ یَظْهَرُ اَنَّها عَلی اَقْدارِ سَبْعَةٍ وَ مَدارُ کُلِّ قَدَرٍ مِنْها اَوْ دائِرَتُهُ سَماءٌ مَرْفُوعٌ وَ فَلَکٌ مُحیطٌ فِی الْوُجُودِ..."

عوالم طولیهٔ غیرمتناهیهٔ

از حضرت نقطه است ، قوله الاعلی:

" و آنچه سوءال نموده از عالم دیگر از برای خدا عوالم مالانهایه بما لانهایه بوده و هست ولی کل در حول این عالم طائف است که اگر در این عالم موءمن شود درکل عوالم در جنّت است والا در دون آن"

و از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" وَ اَمّا ما سَأَلْتَ عَنِ الْعَوالِمِ فَاعْلَمْ بِاَنَّ لِلّٰهِ عَوالِمَ لانِهایَةَ بِما لانِهایَةَ لَها وَ ما اَحاطَ بِها اَحَدٌ اِلا نَفْسُهُ الْعَلیمُ الْحَکیمُ

تَفَکَّرْ فِی النَّوْمِ ... اِذاً حُقِّقَ بِاَنَّ الْعالَمَ الَّذی اَنْتَ رَأَیْتَ فیهِ ما رَأَیْتَ یَکُونُ

عالم آخر الذي لا له اوّل و لا آخر و انّک ان تقول هذا العالم في نفسک و مطويّ فيها بامر من لدن عزيز قدير لحقّ ولو تقول بانّ الروح لمّا تجرّد من العلائق في النوم سيّره الله في العالم الذي يکون مستوراً في سرّ هذا العالم لحقّ و انّ لله عالم بعد عالم و خلق بعد خلق و قدّر في کلّ عالم ما لايحصيه احد الّا نفسه المحصي العليم"

و در لوح خطاب به عبدالوهاب ، قوله الابهی:

" و فرق اين عالم و آن عالم مثل فرق عالم جنين و اين عالم است ."

فضاء نامتناهي مملو از ماده اثيريه و قوه وجوديه حرکت جذبيه حبيه و بيان قوه برقيه

حضرت عبدالبهاء می فرمايند ، قوله العزيز:

"... ثمّ اعلم انّ هذه المدارات و الدّوائر العظيمة واقعة ضمن اجسام لطيفة مايعة رائقة سيّالة موّاجة رجراجة کما هي مأثورة في الرّوايات و مصرّحة في الکلمات بانّ السماء موج مکفوف لانّ الخلاء مستمتنع محال فغاية ما يقال انّ الاجسام الفلکيّة و الاجرام الاثيريّة مختلفة في بعض المواد و الاجزاء و التّرکيب و العناصر و الطّبايع المسبّبة لاختلاف تأثيرات الظّاهرة و الکيفيّات الفائزة منها و انّ الاجسام الفلکيّة المحيطة بالاجرام تختلف ايضاً بعضها مع بعض من حيث اللّطافة و السّيلان و الاوزان وإلّا الخلاء محال فالظّرف لابدّ لها من مظروف و لايکاد يکون المظروف إلّا جسماً ولکنّ اجسام الافلاک في غاية الدّرجة من اللّطافة و الخفّة و السّيلان لانّ الاجسام تنقسم الى الجامدة کالاحجار و المتطرّقة کالمعادن و الفلزّات و السّائلة کالمياه و الهواء و اخفّ منها ما يتصاعدون به اليوم في السّفن الهوائيّة الى جوّ السماء و اخفّ منها الاجسام النّاريّة و الاجسام الکهربائيّة البرقيّة فهذه کلّها اجسام في الحقيقة ولکن بعضها غيرموزونة و کذلک خلق ربّک في هذه الفضاء الواسع العظيم الاجسام متنوّعة من غير حدّ و عدّ تذهل العقول عن احاطتها و يتحيّر النّفوس في مشاهدتها ... فکانت شموس التّسبيح لله الحقّ دائرة مشرقة في فضاء رحب واسع غيرمتناه لاتحدّه الجهات و لاتحصره الاشارات فسبحان الله بادعه و منشئه و باسطه و ناظمه و مزيّنه بمصابيح لاعداد لها و قناديل لانفاد لها و لايعلم جنود ربّک إلّا هو و جعل دوائر هذه الکواکب النّورانيّة الرّحمانيّة افلاکها العلويّة و جعل اجسام هذه الافلاک الرّوحانيّة لطيفة ليّنة سيّالة مايعة موّاجة رجراجة بحيث تسبح تلک الدّراري الدّريّة في دائرة محيطها و تسبح في فضاء رحيبها بعون صانعها و خالقها و مقدّرها و مصوّرها و بما اقتضت الحکمة البالغة الکلّيّة الالهيّة ان تکون الحرکة ملازمة للوجود جوهريّاً و عرضيّاً روحيّاً و جسماً و ان تکون لهذه الحرکة زمام و معدّل و ماسک و ساکن لئلّا يبطل نظامها و يتغيّر قوامها فتتساقط الاجرام و تتهابط الاجسام قد خلق قوّة جاذبة عامّة بينها غالبة حاکمة عليها

مُنْبَعِثَةٌ مِنَ الرَّوابِطِ الْقَدیمَةِ وَ الْمُوافَقَةِ وَ الْمُطابَقَةِ الْعَظیمَةِ الْمَوْجُودَةِ بَیْنَ حَقایِقِ هذِهِ الْعَوالِمِ الْغَیْرِ الْمُتَناهِیَةِ فَجَذَبَتْ وَ انْجَذَبَتْ وَ حَرَّکَتْ وَ تَحَرَّکَتْ وَ دارَتْ وَ اَدارَتْ وَ لاحَتْ وَ اَلاحَتْ تِلْکَ الشُّمُوسُ الْقُدْسِیَّةُ الْباهِرَةُ بِعَوالِمِ النُّورانِیَّةُ وَ تَوابِعُها وَ سَیّاراتُها فی مَداراتِها وَ سَماواتِها وَ دَوائِرِها فَبِذلِکَ تَمَّ نِظامُها وَ حَسُنَ انْتِظامُها وَ اَتْقَنَ صُنْعُها وَ ظَهَرَ جَمالُها وَ ثَبَتَ بَیانُها وَ تَحَقَّقَ بُرْهانُها فَسُبْحانَ جاذِبُها وَ قابِضُها وَ فائِضُها وَ مُدَبِّرُها وَ مُحَرِّکُها عَمَّا یَصِفُهُ الْعارِفُونَ وَ یَنْعَتُ بِهِ النّاعِتُونَ"

و از حضرت عبدالبهاء در ضمن خطاب به حسین نراقی است:

" و اما ماده برق قوه جاذبه و دافعه است که چون در روز ابر و باران به یکدیگر تصادم نمایند انفجار سریع کنند و قوه برقیه نمایان گردد."

و در خطابی دیگر، قوله‌العزیز:

" وَ اَمَّا الرَّعْدُ وَ الْبَرْقُ فَالْبَرْقُ عِبارَةٌ عَنِ اجْتِماعِ قُوَّتَیْنِ عَظیمَتَیْنِ السَّلْبِیَّةِ وَ الْایجابِیَّةِ اَیِ الْقُوَّةِ الْجاذِبَةِ وَ الْقُوَّةِ الدّافِعَةِ فَمَتَی اجْتَمَعَتْ هاتانِ الْقُوَّتانِ یَبْرُقُ الْبَرْقُ وَ یَخْرُقُ الْهَواءُ وَ یَخْلُو الْفَضاءُ ثُمَّ یَرْجِعُ الْهَواءُ لِمَحَلِّ الْخَلاءِ وَ یَحْصُلُ مِنْهُ تَمَوُّجٌ فِی الْهَواءِ فَیَتَأَثَّرُ مِنْ تَمَوُّجِ الْهَواءِ عَصَبُ الصِّماخِ فَیَکونُ هُوَ الرَّعْدُ"

و از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله‌الاعلی:

" عالم به محبت خلق شده و کل به وداد و اتحاد مامورند به این کلمه که از فم سلطان احدیه اشراق نمود ناظر باشید و ذکر نمایید کنت فی قدم ذاتی و ازلیّة کینونتی عرفت حبّی فیک و القیت علیک مثالی و اظهرت لک جمالی"

و از حضرت عبدالبهاء است، قوله‌العزیز:

" ای مشتاق دیدار کاشفان اسرار کون و واقفان خواص و سرائر مکنون بر آن‌اند که قوه و انجذابی عجیب و مغناطیس ارتباطی غریب درین موجودات غیرمتناهی و ممکنات متوالی چه جسمانی و چه روحانی منتشر و محیط و مستولی است و ازین قوه کلیه است که جواهر فردیه عناصر بسیطی مختلفه مجتمع گشته از جهت تنوع و تخالف اجزاء و تکاثر و تناقص حقائق متنوعه غیرمتناهیه موجودات وجود یافته جهان مواد گلستان بدایع و بوستان لطائف و ظرائف گشته و در حقیقت هر شیئی از آن قوه جاذبه کلیه به جلوه و طوری کشف نقاب نمود و عرض جمال کرده و در کینونت انسانیه قوه اشتیاق گشته و به شور و شوق و انجذاب آورده و البهاء علیک عبدالبهاء عباس"

و در خطابه از آن حضرت در نیویورک است، قوله‌العزیز:

" اعظم فیض الهی محبت است این است که تا محبت حاصل نشود هیچ فیضی حصول نیابد و هرچه محبت بیشتر شمس حقیقت جلوه‌اش زیادتر است."

در سائر کروات هم کائناتی شبیه به کائنات زمین هستند

و نیز از حضرت عبدالبهاء خطاب به نورمحمدخان در طهران است ، قوله الجلیل:

" واضح است که هر ظرفی را مظروفی و هر مکانی را مکینی و هر گلستانی را گلی و هر بوستانی را سرود بلبلی این مکونات عظیمه خالی و فارغ نیست و عبث و بیهوده آفرینش نیافته حتی صریح قرآن است ولی مفسرین بی وجدان با وجود صریح عبارت به حقیقت پی نبردند چنانچه می فرماید و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابه می فرماید از آیات الهیه آسمان و زمین است و کائنات حی متحرکی که درین آسمان و زمین خلق شده اند ملاحظه نمایید که صریح می فرماید در آسمان و زمین کائنات ذیروح متحرک بالاراده اند ."

و خطاب به عوض محمد سنگسری است ، قوله العزیز:

" کواکب آسمانی هر یک را خلقی مخصوص این کره ارض که بی نهایت صغیر است خالی و بیهوده نه تا چه رسد به این اجسام دری درخشنده عظیمه و در قرآن صریح است و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابه فیهما می فرماید نه فیها صریح است که در هر دو خلق ذیروح موجود با وجود این صراحت کسی تا بحال ملتفت نشده ."

و قوله العزیز:

" وَ اَمّا ما سَألتَ عَنِ الاَقمارِ بِقَولِکَ هَل لِلاَقمارِ التّابِعَةِ لِلشُموسِ المَرکَزیَّةِ الطّائِفَةِ حَولَها بِقُوَّةِ الاِنجذابِ مَوالیدُ کَموالیدِ الاَرضِیَّةِ اِعلَم اَنَّ فی صَریحِ القُرآنِ اِنَّ اللّهَ بَیَّنَ بَیاناً شافیاً کافیاً تَلتَذُّ مِنهُ الاذانُ وَ قالَ اِنَّ فی خَلقِ السَّمواتِ وَ الاَرضِ وَ ما بَثَّ فیهِما مِن دابَّةٍ فَصَرَّحَ بِاَنَّ فِی السَّماءِ وَ الاَرضِ کِلَیهِما مَوجوداتٌ مُتَحَرِّکٌ بِالاِرادَةِ ... وَ اَمّا نَوعِیَّةُ تِلکَ المَوجوداتِ هَل هُوَ مُشابِهٌ بِنَوعِیَّةِ المَوجوداتِ الاَرضِیَّةِ وَ المَوجوداتِ النّارِیَّةِ الهَوائِیَّةِ وَ المَوجوداتِ النّارِیَّةِ اختِلافُ طَبایِعِها وَ تَبایُنُ موازینِ عَناصِرِها تَختَلِفُ تِلکَ المَوجوداتُ بِحَسَبِ الاَجزاءِ المُرَکَّبَةِ مِنها ذَواتُها " (۲)

بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیاسفیه و بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به شیخ سلمان است ، قوله الاعلی:

" ای سلمان عرفا را در امثال این مقامات بیانات بسیار است بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض کرده اند و اختلاف امواج را می گویند از صور است و صور حادث است و بعد از خلع صور جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرند و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن در این مقام جائز نه و همچنین حق را مداد و سائر اشیاء را بمنزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است

که به صور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثانی را مقام کثرت گفته‌اند و همچنین حق را واحد و اشیاء را بمنزله اعداد و حق را آب و اشیاء را بمنزلهٔ ثلج گفته و ما البحر فی التمثال الا کثلجه و انت لها الماء الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع و در مقامی دیگر گفته‌اند و البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و اشباح باری جمیع اشیاء را مظهر تجلی ذاتی حق می دانند و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند ذاتی و صفاتی و فعلی و قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته‌اند و اگر این مطالب بتمامها ذکر شود سامعین را بهشانی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند و همچنین به کون اعیان ثابته در ذات قائل شده‌اند چنانچه یکی از حکمای عارف گفته حقایق الاشیاء کائنه فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها چه معطی شیئی را فاقد ندانسته‌اند و می گویند محال است چنانچه ابن عرب دریں مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متاخرین بمثل صدرای شیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیهٔ ابن عرب مشی نموده‌اند فطوبی لمن یمشی علی کثیب الاحمر فی شاطی هذا البحر الذی یموج من امواجه محیت الصور و الاشباح عما توهموه القوم فیا حبذا لمن عری نفسه عن کل الاشارات و الدلالات و سبح فی هذا البحر و غمراته و وصل بحیتان المعانی و لالی حکمه التی خلقت فیه فنعیما للفائزین و هر نفسی که معتقد بر بیانات عرفا بوده و در آن مسلک سالک شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حق دانسته منتهی آن است که اول را مظهر اسم هادی و عزیز و امثال آن و ثانی را مظهر اسم مضل و مذل و امثال آن و لذا حکم جدال مابین این دو محقق و بعد از خلع تعینات بشریه هر دو را واحد دانسته‌اند چنانچه در اصل جمیع اشیاء را واحد می دانند و مجمل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم بعضی ازآن مجملا بیان شد ولکن ای سلمان قلم رحمن می فرماید الیوم مثبت و محقق این بیانات و مبطل آن در یک درجه واقف چه شمس حقیقت بنفسها مشرق و از افق سماء لایزال لائح است و هر نفسی که به ذکر این بیانات مشغول شود البته از عرفان جمال رحمن محروم ماند... ای سلمان آنچه عرفا ذکر نموده‌اند جمیع در رتبهٔ خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عالیه و افئده مجرده هرقدر در سماء علم و عرفان طیران نمایند از رتبهٔ ممکن و ما خلق فی انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند نمود کل العرفان من کل عارف و کل الاذکار من کل ذاکر و کل الاوصاف من کل واصف ینتهی الی ما خلق فی نفسه من تجلی ربه و هر نفسی فی الجمله تفکر نماید خود تصدیق می نماید به اینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن نه و کل امثله و عرفان از اول لااول به خلق اوکه

مشیت امکانیه بنفسه لنفسه لامن شیئ خلق شده راجع"

و از آن حضرت در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" موحد الیوم نفسی است که حق را مقدس از کل اشباح و امثال ملاحظه نماید نه آنکه امثال و اشباح را حق داند مثلا ملاحظه کن از صانع صنعتی ظاهر می شود و از نقاش نقشی حال اگر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع و نقاش است هذا کذب و رب العرش و الثری بلکه مدل بر ظهور کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حق فانی و لاشیئ محض مشاهده نماید مثلا اگر حق بفرماید افعل کذا به تمام همت و شوق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توهمی و آن را حق داند."

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" معنی موحد این نیست که دو یا ده را یک بیند این اصل شرک و نفس الحاد بوده و هست بلکه موحد آن است که حق را من جمیع الجهات واحد داند و مقدس از جمیع اسماء و امثال و دون او را قائم به او و موجود به امر او مشاهده نماید و هر نفس از این کوثر اطهر که از شطر منظر اکبر جاری است محروم ماند او عندالله موجود نه تا چه رسد به آنکه از اهل توحید مذکور شود."

<u>تفکیک صدق و کذب از احکام منجمین</u>

و قوله الحق :

" استنباطهای منجمین یعنی استنباطهایی که تعلق به وقوع خیر و شر دارد ابدا حکمی ندارد کذب المنجمون برب الکعبهٔ ولی استنباطهای فنی که تعلق به حرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و امثالهما این پایه و مایه دارد و اما استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدسه خارق العاده است دخلی به فن نجوم ندارد."

و قوله الحکیم:

" از علم نجوم سؤال نموده بودی آنچه تعلق به ریاضیات دارد آن مقبول و آنچه از پیش منجمین قدیم تاسیس نموده اند و تاثیرات عظیمه در تربیع و تثلیث دانسته اند و از قران کواکب در مواقع و سیر و حرکت در منطقه البروج و استقامت نجوم و تاثیر ساعات و تخصیص اوقات مرقوم نموده اند و در کتب موجوده مذکور عبارت از تصورات و افکار اسلاف است و اساس متین غیرموجود ولی نفوسی از پیشینیان به قوهٔ تبتل اطلاع بر بعضی از اسرار کون یافته و از روابط و تعلقاتی که در بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده آنان بر بعضی اسرار خفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط نمودند این محل انکار

نه چنانکه در رساله خال در ذکر نجم بازغ که دلالت بر ولادت حضرت روح می نمـــود مرقوم اما به اوهامات مندرجه در کتب نجومیه قطعیا اعتماد نه."

<u>تطورات انسانی از بدو الی نهایت ولی با بقاء نوعیّت</u>

از حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای در کلوپ طبیعیین سانفرانسیسکو است، قوله‌العظیم:

" ولکن فلاسفهٔ غرب استدلال کرده‌اند که انسان از عالم حیوان آمده اســـت و اول حیوانات سابحه بوده است در دریا بوده‌اند بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است حیوان شده است بعد دست و پا پیدا کرده است اول چهارپا شده است بعد آمـــده حیوان دوپا شده است و آن حیوان دوپا انسان است و تا به این شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی به صورتی انتقال یافته است و می گویند این مساله خلقت مانند حلقات زنجیری است که به یکدیگر مربوط است اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقـه مفقود شد و آنچه پروفسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحری کرده‌اند و بعضیها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مساله نموده‌اند الی الان آن حلقه مفقود شده را نتوانسته‌اند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اثاری موجود است اعضای اثاری در بعضی حیوانات است که به‌واسطه قرون و دهور کثیره حالا آن اعضاء مفقـــود شده است مثلا مار یک عضو اثاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته است اما چون در سوراخ مأوی گفته و در زیر زمین محتاج به دست و پا نیست نهایت کم‌کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اثاری موجود است و این دلالت بر آن می‌کند که یک وقتی دست و پا داشته و همچنین در انسان عضو اثاری هست که اول شکل دیگـــر داشته حالا شکل آن تغییر کرده حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی یک عضوی است که اشاره بر آن است که یک وقتی دم داشته و بعد برپا ایستاده و کم‌کم دم محو شده و به این وضع فلسفهٔ غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقوده می گردد ولی در شرق می گویند که اگر این هیکل انسان در اصل به این ترکیب نبوده بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فرض می کنیم یک وقتی سابح بوده و وقتی ذاثب بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ برهان اینکـه نطفه انسان اول به شکل کرم است بعد دست و پا پیدا می کند بعد نصف تحتانیـــش از هم جدا می شود و از هیاتی به هیاتی انتقال می نماید و از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این شکل و شیما تولد می شود ولی در همان وقتی در رحم در صـــورت کرمی است نوع انسان است مثل نطفهٔ سائر حیوانات نیست صورت کرم بود ولی از آن صورت به این صورت پرجمال آمده انتقال کرده از صورتی به صورتی پس ظاهر شد کـــه نوعیت محفوظ است در صورتی که تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابحه بوده یـــک

وقتی چهار دست و پا بوده بر فرض این تصدیق نمی توانیم بگوییم که حیوان بوده‌است برهان اینکه انسان در حالت نطفه کرم است بعد از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این صورت درمی آید ولی در حالتی که کرم بود باز انسان بوده و نوعیت محفوظ مانده است همین حلقه که می گویند مفقود است برهان بر این است که انسان هیچ وقت حیوان نبوده چطور می شود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عمر گرانمایه را صرف پیدا کردن این حلقه می نمایند مسلم است که هیچ وقت پیدا نخواهند کرد."

و قوله الجمیل :

" هوالله ای طالب حقیقت انسان جزء اعظم عالم وجود و ثمره شجره جهان شهود است نوعیت ابدی است و این حقیقت سرمدی او را بدایتی نه و نهایتی نیست آنچه حکمای فرنگ در نشو و نمای انسانی گویند که از عالم جماد و نبات و حیوانی آمده و به نشو و نما به این مقام رسیده اوهام است زیرا نوعیت قدیم است شاید در این کره ارض در بدایت بمنزله نطفه بوده بعد ترقی کرده و به مقام احسن الخالقین رسیده اما آن نطفه که بتدریج ترقی نموده نوع انسان بوده نه حیوان لهذا این نوع قدیم است و از اصل اشرف کائنات روی زمین هذا هوالحق و ما بعد الحق الا الضلال المبین لم یزل حق بوده و خلق تجدد یافته مانند آفتاب و شعاع خورشید بی - نور ظلام دیجور است و سراج خاموش سزاوار کاشانه گور و علیک البهاء الابهی"

تبدیل و تبدل اشیاء

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به علی محمد سراج است ، قوله الاعلی:

" جمیع فلزات به وزن و صورت و ماده یکدیگر می رسند ولکن علمه عندنا فی کتاب مکنون می گوییم علم معرضین به این مقام صعود ننموده که ادراک نمایند ذهب نحاس می شود اینقدر هم ادراک ننموده که تراب می شود این رتبه که مشهود هر ذی شعوری بوده که کل از تراب ظاهر و به تراب راجع و تراب در قدر و قیمت اخس از نحاس است چه که او از اجسام محسوب و نحاس از اجساد و این بسی ظاهر و هویدا است اگر ناس لایق و بالغ مشاهده می شدند هرآینه در این مقام ذکر بعضی از علوم مستوره الهیه می شد ولکن قضی ما قضی"

و در کتاب ایقان است ، قوله الاعلی:

" مثلا در ماده نحاس ملاحظه فرمایید که اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سال به مقام ذهبی می رسد اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب می دانند که به‌واسطه غلبه یبوست مریض شده و به مقام خود نرسید باری در

هر حال اکسیر کامل ماده نحاسی را در آنی به مقام ذهبی می‌رساند و منازل هفتاد ساله به آنی طی نماید آیا آن ذهب را بعد می توان گفت که نحاس است و یا به عالم ذهبی نرسیده و حال آنکه محک در میان است و صفات ذهبی را از نحاس واضح و معین می نماید."

و در لوح مذکور خطاب به علی محمد سراج است، قوله الاعلی:

" یاقوت را در نار بگذار و بعد ملاحظه کن که چه می شود تا بر تبدیل کلشیٔ الا الله موقن شوی ... در یاقوت انواع متعدده و الوان مختلفه مشهود و جمیع الوان آن در نار تغییر می کنند مگر دو قسم که به هرمانی و رمانی مشهورند و این دو هم اگرچه به نار شدیده در ایام عدیده تغییر می نماید ولکن از وراء حجبات اگر در نار متوسط بمانند ضری مشهود نه و بعضی بر آنند که نار بر لون این دو قسم بیفزاید و اما اگر در نار الهی که در علم مکتوم ربانی به کبریت احمر معروف است بر یاقوت القاء گردد فی الحین تکلیس شود و چون سائر اجساد النار تصلح کل مفسد و تفسد کل مصلح تزید الصالح صلاحا و الفاسد فسادا هر نفسی که از علم الهی مطلع شده آنچه ذکر شده ادراک می نماید و من دونه لیس لاحد نصیب الا بامر من لدن مقتدر قدیر."

الکل فی الکل

و از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به نصیر است، قوله الاعلی:

" و چون در هر شیئی حکم کلشیٔ مشاهده می شود این است که بر واحد حکم کل جاری شده و این است سر آنچه به مظهر نفسم من قبل الهام شده من احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعا چون در یک نفس جمیع آنچه در عالم است موجود لذا می فرماید اگر نفسی نفسی را حیات دهد مثل آن است که جمیع ناس را حیات بخشیده و اگر نفسی نفسی را قتل نماید مثل آن است که جمیع عالم را قتل نموده اذا تفکروا فی ذاک یا اولی الفکر"

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای در امریکا است، قوله العزیز:

" هر جزیی از اجزاء فردیه در صور نامتناهی جمادی نباتی حیوانی انسانی سیر دارد و در هر صورتی کمالی گیرد این است که حکمای الهی گفته‌اند در هر چیزی کمال هر چیزی هست هیچ شیئ محروم نیست مثلا الان در جزیی از اجزاء این جماد فی الحقیقه کمال انسانی موجود است ... هر ذره‌ای کمالات جمیع را دارد و لذا الکل فی الکل و هر ذره عالمی صغیر می باشد"

و در رساله سیاسیه از آن حضرت است، قوله الجلیل:

" جمیع اشیاء مستعد جمیع اشیاء نهایت بعضی سهل الحصول اند و بعضی صعب الوصول"

قضا و قدر و لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است ، قوله الاعلی:

" و در مقام توحید افعال فرض است بر معتقد بالله که خالقی جز او اعتقاد ننماید و از حکم جبر و تفویض به خلق در کلشئ بیرون نرود که کفر محض است بل هر شیئی که اسم شیئیّت بر او اطلاق شود خالق او خداوند است وحده به علت خصال سبعه به اختیار خود شیئ و فرقی در خلق حقایق امکانیّه و صفات اکوانیّه به نظر حقیقت نیست بل عمل عاملین نه جبر است و نه تفویض بل امرالله سوای این دو امر است و این امر اوسع از ما بین سماء مشیّت است تا ارض جماد که منتهای رتبه قوابل است و سرّ امر این است که خداوند عالم اختیارات کلشئ را عالم است و بر سبیل اختیارات کل کل را خلق می فرماید و جزا می دهد ایشان را به وصف اختیار ایشان و هر گاه شیئی بر غیر رتبهٔ قبول خودش خلق فرماید ظلم به او کرده."

و از آن حضرت در تفسیر هاء ، قوله الاعلی:

" وَ اِنَّ سِرَّ الْاَمْرِ هُوَ اَنْ لایَرَیٰ اَحَدٌ ظُهُورَ فِعْلِ اللّٰهِ بِمٰا هُوَ عَلَیْهِ اِلّٰا نَفْسَ تَجَلّٰی اَخْتِیارٰاتِ الْاَشْیٰاءِ بِمٰا هُمْ عَلَیْهِ وَ مٰا هُمْ سٰائِرُونَ اِلیٰ مٰا لٰانِهٰایَةَ لَهٰا وَ لایَرَیٰ نُوراً اِلّٰا نُورَهُ وَ لاحُکْماً اِلّٰا حُکْمَهُ لِاَنْ لایُوجَدَ شَیئٌ فِی السَّمٰواتِ وَ لاٰ فِی الْاَرْضِینَ اِلّٰا بِمَرٰاتِبَ سَبْعَةٍ الَّتِی هِیَ مَقٰامٰاتُ آلِ اللّٰهِ سَلٰامُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ وَ اِنَّ الْعَبْدَ فِی حِینِ الْفِعْلِ هُوَ یَفْعَلُ بِفِعْلِ الْقَدَرِ مِنْ لَدُنْ خَبِیرٍ عَلِیمٍ لِاَنَّ اللّٰهَ سُبْحٰانَهُ کٰانَ عٰالِماً بِاَخْتِیارٰاتِ الْکُلِّ وَ مٰا هُمْ سٰائِرُونَ وَ عَلیٰ ذٰلِکَ یُجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ وَ یُعْطِیهِمْ حَقَّهُمْ وَ اِنَّ ذٰلِکَ الْاِخْتِیارَ هُوَ مُسٰاوِقٌ وُجُودَ شَیئٍ ... وَ هُوَ سِرُّ الْقَدَرِ حَیْثُ یعلم اهلَ النَّظَرِ اِلَی الْفُؤٰادِ وَ لایَرَوْنَ فِعْلاً اِلّٰا فِعْلَ اللّٰهِ وَ لایَرَوْنَ مُؤَثِّراً اِلَّا اللّٰهَ."

و قوله العزیز:

" وَ اَمّٰا مَسْأَلَةُ لاجَبْرَ وَ لاتَفْوِیضَ ... فَاعْلَمْ اَنَّ الْقُدْرَةَ الْقَدِیمَةَ مُحَرِّکَةٌ لِلْاَشْیٰاءِ مُقَلِّبَةٌ لِلْقُلُوبِ وَ الْاَبْصٰارِ وَ مَدْخَلُ الْاِنسانِ فِی الْاَفْعٰالِ هُوَ الْاِرٰادَةُ وَ الْمَیَلانُ وَ الْقٰابِلِیَّةُ وَ الْاِسْتِعْدٰادُ فَالْبَشَرُ وَ الشَّجَرُ مُتَحَرِّکٰانِ وَ الْمُحَرِّکُ لِهٰاتَیْنِ الْحَرَکَتَیْنِ هُوَاللّٰهُ وَلٰکِنْ حَرَکَةُ الْاِنسانِ مُبٰایِنَةٌ لِحَرَکَةِ الْاَشْجٰارِ لِاَنَّ الْحَرَکَةَ الْاُولیٰ بِالْاِخْتِیارِ وَ الْاِرٰادَةِ وَ الْمَیَلانِ وَ الثّٰانِیَةُ بِالْاِضْطِرٰارِ وَ عَدَمِ الْاِخْتِیارِ وَ الْمُحَرِّکُ هُوَ الْعَزِیزُ الْجَبّٰارُ... وَ لَنٰا مَثَلٌ آخَرُ وَ هُوَ اِذٰا اشْتَدَّتْ رِیحٌ صَرْصَرٌ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ تَرَی الْفُلْکَ مَوٰاخِرَ اِلَی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ وَ الْمُحَرِّکُ لَهٰا الرِّیحُ الشَّدِیدُ... وَلٰکِنْ اِذٰا مٰالَ الْمَلّٰاحُ بِالسُّکّٰانِ اِلَی الشَّرْقِ فَتَذْهَبُ بِقُوَّةِ

الرّیح مُشرِقَةً وَ اِنْ اَمالَهُ اِلَی الْغَرْبِ تَذْهَبُ بِهَا الرّیحُ مُغْرِبَةً"

و از آن حضرت در سفرنامهٔ اروپا است، قوله‌العزیز:

" انسان در اموری که راجع به حسن صفات و تعدیل اخلاق است و سبب صعود به مقامات عالیهٔ متعالیه مختار است... اما در امور کلیه و قانون قدرت انسان مداخله نتواند."

و در سفرنامهٔ امریکا است، قوله‌العزیز:

" سلسلهٔ موجودات به یک قانون عمومی و نظام الهی مربوط است و جمیع کائنات به‌هم مرتبط نمی شود حلقه‌ای از آن به‌هم خورد مگر آنکه مربوط به آن ارتباط و نظام عمومی است آنچه واقع می شود از مقتضیات آن است و مبنی بر حکمت بالغه زیرا این تقادیر الهیه است که هر گیاهی بروید آخر پژمرده می شود و هر زراعت سبز و خرمی خشک می گردد و هر ترکیبی تشتیت می یابد اینها همه از مقتضیات آن نظام و رابطهٔ کلیه است که به تقدیر الهی تعبیر شده."

و در خطاب به آقا میرزا یوسف بروجردی در عراق است، قوله‌العزیز:

" اما مسالهٔ قصر عمر و قلّت اولاد و تنگی زرق حکمت بالغه است که آن مصدر تقادیر الهیه است و تقادیر الهیه روابط قویه صحیحه که در بین اجزاء کائنات است هر امری مرتبط به جمیع امور است و هر قضیّه از روابط ضروریهٔ جمیع قضایا."

و در خطاب به میرزا مهدی حکیم همدانی در گیلان، قوله‌العزیز:

" اما شرارت و درندگی و خونخوارگی یزید از تهور خود ایشان بود قضا را نباید متهم نمود قدر استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاء است زیرا معنی قدر اندازه است و قضای الهی که عبارت از حکم ربانی در حقایق اشیاء است به قدر و اندازه اشیاء ظاهر می شود."

قضاء محتوم و مشروط

لوحی از حضرت بهاءالله است، قوله‌الاعلی:

" هُوَ السّامِعُ الْبَصیرُ یا ثَمَرتی وَ یا وَرَقَتی عَلَیکَ بَهائی وَ رَحْمَتی محزون مباش از آنچه وارد شده اگر در دفتر عالم نظر نمایی مشاهده کنی آنچه را که همّ و غم را رفع نماید یا ثمرتی دو امر از آمر حقیقی ظاهر و این در مقامات قضا و قدر است اطاعتش لازم و تسلیم واجب اجلی است محتوم و همچنین اجلی است به‌قول خلق معلّق اما اول باید به آن تسلیم نمود چه که حتم است لکن حق قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست ولکن عرش اعظم است از قبل لذا تفویض و توکل محبوب و اما اجل معلق به مسالت و دعا رفع شده و می شود."

ارادهٔ باطنه و ظاهره

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به شیخ سلمان است ، قوله الاعلی:

" آنچه در ارض مشاهده می نمایی ولو در ظاهر مخالف ارادهٔ ظاهریهٔ هیاکل امریه واقع شود ولکن در باطن کل به ارادهٔ الهیه بوده و خواهد بود... و اگر نفسی در این بیان مذکور تفکر نماید مشاهده می نماید که ذره‌ای از ذرات حرکت نمی کند مگر به ارادهٔ حق و احدی به حرفی عارف نشده مگر به مشیت او."

تنزه روح از عوارض مادیه

نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله الجلیل:

" وَ اَمَّا الْفَصْلُ وَ الْوَصْلُ وَ الْمُفارَقَةُ وَ اللِّقاءُ فَهذِهِ اُمُورٌ جِسْمانِيَّةٌ فَالرُّوحُ مُقَدَّسٌ عَنِ الْمُقارَنَةِ وَ الْمُفارَقَةِ وَ الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ وَ الْاِتِّصالِ وَ الْاِنْفِصالِ هٰذِهِ شُؤُنُ الْاَجْسامِ وَ مِنْ لَوازِمِ الْحَقايِقِ الْعُنْصُرِيَّةِ وَ اَمَّا الرُّوحُ لازالَ فی مَرْکَزِ سُمُوِّهِ وَ عُلُوِّهِ کَالشَّمْسِ الْمُسْتَقَرَّةُ دائِماً فی فَلَکِها اِنَّما غِيابُها وَ حُضُورُها عِبارَةٌ عَنْ صَفاءِ الْمَحَلِّ وَ لِطافَةِ الْجِسْمِ الْمُتَقابِلِ لَها وَ بِمُجَرَّدِ تَصْقِيلِ الصَّفْحَةِ الْمُتَقابِلَةِ يَظْهَرُ فيها اَنْوارُ الشَّمْسِ وَ بِمُجَرَّدِ تَکْشِيفِ الصَّفْحَةِ تَغِيبُ عَنْها اَنْوارُها اِذاً عَرَفْنا الْقُرْبَ وَ الْبُعْدَ عِبارَةً عَنِ الصَّفاءِ وَ اللِّطافَةِ وَ الصَّداءِ وَ الْکَدِرِ وَ الْکِثافَةِ"

و در خطابه در امریکا است ، قوله الکریم:

" روح انسانی مجرد است ترکیب ندارد لذا تحلیل ندارد و تغییر و تبدیلی در آن نیست و بر حال واحده است."

وحدت جمعیّة روح

و نیز از حضرت بهاء الله ضمن تفسیر حروف مقطعه قرآنیه است ، قوله الاعلی:

" اِذاً فَاشْهَدْ ... فی نَفْسِکَ بِاَنَّکَ اَنْتَ فی حِينِ الَّذی تَسْمَعُ وَ کَذلِکَ تُبْصِرُ وَ فی حِينِ الَّذی تَسْمَعُ وَ تُبْصِرُ تَنْطِقُ بِما تُرِيدُ بِحَيْثُ لايَمْنَعُکَ اَمْرٌ عَنْ اَمْرٍ وَ لايَصُدُّکَ فِعْلٌ عَنْ فِعْلٍ کَما اَنْتُمْ کَذلِکَ فی اَنْفُسِکُمْ تَنْظُرُونَ ... ثُمَّ اَشْهَدْ فی نَفْسِکَ بِاَنَّکَ تُحَرِّکُ وَ تَقُومُ وَ تَنُومُ وَ تَمْشی بِشَيْءٍ واحِدٍ وَ هٰذا حَقٌّ مَعْلُومٌ وَ مَعَ ذلِکَ يَظْهَرُ مِنْکَ الْاَسْماءُ وَ الصِّفاتُ کَما اَنْتُمْ بِکُلِّ ذلِکَ فی اَنْفُسِکُمْ تُبْصِرُونَ وَ تُذْعِنُونَ وَ يَظْهَرُ هٰذِهِ الْاَسْماءُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ الصِّفاتُ الْعَدِيدَةُ بِاخْتِلافِ ما قُدِّرَ فی نُفُوسِکُمْ وَ خُلِقَ فی اَبْدانِکُمْ لَعَلَّ اَنْتُمْ اِلیٰ مَعارِجِ الْعِرْفانِ فی اَنْفُسِکُمْ تَعْرُجُونَ مَثَلاً ما يَقُومُ اَنْتَ بِهِ فَهُوَ واحِدٌ لَوْ اَنْتُمْ بِکُلِّ الْاَسْماءِ تُسَمُّونَهُ اَوْ تَذْکُرُونَ وَ هُوَ فی ذاتِهِ مُجَرَّدٌ عَنْ کُلِّ ما اَنْتُمْ بِهِ تَتَکَلَّمُونَ اَوْ فی اَنْفُسِکُمْ اِلَيْهِ تُشِيرُونَ وَلٰکِنْ بِتَوَجُّهِهِ اِلیٰ مَحَلِّ السَّمْعِ وَ اَسْبابِهِ يَظْهَرُ اَثَرٌ وَ صِفَةٌ وَ اِسْمٌ لَنْ يَظْهَرَ مِنْ غَيْرِهِ وَ کَذلِکَ بِتَوَجُّهِهِ اِلیٰ مَحَلِّ الْبَصَرِ وَ اَسْبابِ الْقَدَرِ فيهِ يَظْهَرُ اَثَرٌ وَ صِفَةٌ اُخْریٰ وَ هٰذا ما

اَنْتُمْ بِهِ فی اَنْفُسِکُمْ تَجِدُونَ وَ کَذلِکَ فی اللِّسانِ اِذا یَتَوَجَّهُ اِلَیْهِ یَظْهَرُ النُّطْقُ کَما اَنْتُمْ تَنْطِقُونَ وَ هٰذا مِنْ تَوَجُّهِهِ اِلیٰ اَسْبابِ الظّاهِرِیَّةِ فی هَیْکَلِ الْبَشَرِیَّةِ وَ کَذلِکَ فِی الْباطِنِ بِبَصَرِ الْباطِنِ فَاَشْهَدُونَ مَثَلاً بِتَعَلُّقِهِ اِلَی الْقَلْبِ وَ الْکَبِدِ وَ الطِّحالِ وَ الرَّأْسِ وَ غَیْرِهِ یَظْهَرُ بِاخْتِلافِ هٰذِهِ الْمَقاماتِ اَسماءٌ مُخْتَلِفَةٌ کَما اَنْتُمْ بِالْعَقْلِ وَ النَّفْسِ وَ الْفُؤادِ تَسَمَّوْنَ "

و از آن حضرت در لوح رئیس است ، قوله الاعلی:

" ثُمَّ اَعْلَمْ اَنَّ حَیاةَ الْاِنسانِ مِنَ الرُّوحِ وَ تَوَجُّهِ الرُّوحِ اِلیٰ جَهَةٍ دُونَ الْجِهاتِ اِنَّهُ مِنَ النَّفْسِ ... قُلْ اِنَّ الرُّوحَ وَ الْعَقْلَ و النَّفْسَ وَ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ واحِدَةٌ فی ذاتِها وَلٰکِنْ تَخْتَلِفُ بِاخْتِلافِ الْاَسْبابِ کَما فِی الْاِنسانِ تَنْظُرُونَ ما یَفْقَهُ بِهِ الْاِنْسانُ وَ یَتَحَرَّکُ وَ یَتَکَلَّمُ وَ یَسْمَعُ وَ یُبْصِرُ کُلُّها مِنْ آیَةِ رَبِّهِ فیهِ وَ اِنَّها واحِدَةٌ فی ذاتِها وَلٰکِنْ تَخْتَلِفُ بِاخْتِلافِ الْاَسْبابِ اِنَّ هٰذا لَحَقٌّ مَعْلُومٌ مَثَلاً بِتَوَجُّهِها اِلیٰ اَسْبابِ السَّمْعِ یَظْهَرُ حُکْمُ السَّمْعِ وَ اِسْمُهُ وَ کَذلِکَ بِتَوَجُّهِها اِلَی الدِّماغِ وَ الرَّأْسِ وَ اَسْبابٍ اُخْریٰ یَظْهَرُ حُکْمُ الْعَقْلِ وَ النَّفْسِ"

و در لوحی دیگر ، قوله الاعلی:

" حال اگر گفته شود او بصر است او مقدس از بصر است چه که بصر به او ظاهر و به وجود او قائم و اگر بگویی سمع است مشاهده می شود که سمع به توجه به او مذکور و کذلک دون آن از کل ما یجری علیه الاسماء و الصفات که در هیکل انسانی موجود و مشهود است و جمیع این اسماء مختلفه و صفات ظاهره از این آیه احدیه ظاهر و مشهود ولکن او بنفسها و جوهریتها مقدس از کل این اسماء و صفات بوده بلکه دون آن در ساحت او معدوم صرف و مفقود بحت است "

و در لوحی دیگر ، قوله الاعز:

" انسان فهرست اعظم طلسم اقوم است فهرستی که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء موجود روح چون از تقیدات عرضیه و شؤونات ترابیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید هرچه فراغتش بیشتر سیرش تندتر و ثابت تر و صادقتر اگر گفته شود که هیکل انسانی در مقامی ملکوت است هذا حق لاریب فیه چه که مثال کل در او موجود و مشهود اگرچه بعضی او را عالم اصغر نامیده اند ولکن نشهد انه عالم کبیر و تغییر و اختلاف آن به سبب اسباب اخری بوده و خواهد بود مثل تغییر ذائقه مریض که از شرینی تلخی ادراک می نماید این تغییر در شیرینی احداث نشده بلکه ذائقه تغییر نموده ."

<u>مخابرهٔ روحی</u>

و از حضرت عبدالبهاء در سفرنامه امریکا راجع به مخابرهٔ قلبی بدون وساطت زبان

است ، قوله‌العزیز :

" اگر حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم است چه احساساتی حاصل می شود روی با روی مخابره می نماید دل با دل مذاکره می کند چنانکه الان این نور با چشم انسان این آفتاب با زمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخابره می نماید این در جمیع اشیاء جاری است ."

<u>موضوع مقابله و مخابره با ارواح مفارقه از بدن</u>

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله‌العزیز :

" عالم انسان از عالم ملکوت خبر ندارد بکلی جاهل است لکن ارواح ملکوتیه در عالم انسان تاثیر دارند ملاحظه کن که چقدر مساله واضح است با وجود این اغلب علماء و دانایان عالم بکلی ازین معنی بی خبر ولکن این مسخرین ارواح از عالم تفکر صحبت می دارند ولی نفسی ملکوتی که از عالم الهی باخبر دیدهٔ بصیرتش باز و از عالم طبیعت منسلخ و به قوهٔ معنویه فائز آن از عالم الهی و از عالم ارواح باخبر و حقیقت روح مجرد است جسم نیست متحیز نیست محلی را اشغال نمی کند ."

و قوله‌العزیز :

" در خصوص تسلط ارواح شریره سوءال نموده بودید ارواح شریره از حیات ابدیه محروم چگونه تاثیر خواهند داشت اما ارواح مقدسه را چون حیات ابدیه محتوم لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود... و ارواح را بعد از تجرد از اجساد تجسم به جسم عنصری نیست آنچه تخیل می شود این اکتشاف خود انسان است که استمداد و استفاضه از ارواح مقدسه نماید و چون در آن حالت از خود غائب گردد و در بحر توجه مستغرق شود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانی است به نظر او جلوه نماید گمان کند که این جسم است مثلش مانند روءیا است انسان در عالم روءیا صور مختلفه مشاهده کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم روءیا گمان کند که آنها هیاکل مجسمه هستند و جلوه جسمانیت و حال آنکه صرف روحانیت خلاصه حقیقت روح از جسم و جسمانیات مقدس و منزه است ولی مانند عالم روءیا فیوضاتش به صور و اشکال جسمانی است به همچنین در حالت اکتشافیه ارواح را به صور و رسوم جسمانی مشاهده کند... اما تجسم ارواح به‌واسطه مدیوم شخصی که مثل حالت غش از برایش دست می دهد در آن حالت مانند انسانی است که در خواب است آنچه احساس و ادراک می کند تصور می نماید که جسم و جسمانی است و حال آنکه به حقیقت آنچه می بیند روحانی است ."

و قوله‌العزیز :

" اما سفره و خوان اجنه که مصطلح اقوام مختلفه است این اوهام محض است."

نوم و رؤیا و تعبیر و حکم

از حضرت بهاءالله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" و همچنین از نوم سؤال شده بود او عالمی است از عوالم الهیه و مدل و مشعر بر امورات نامتناهیه ازجمله دلیل بر عالمی که بدو و ختم و اول و آخر در او مشاهده نمی شود چنانچه حال امری در نوم مشاهده می شود و بعد از سنین معدودات بعینه همان ملاحظه می گردد به یک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بین عالمین شبه ملکوت که آن را بعضی مثال دانند ما بین جبروت و ناسوت صحیح است باری اگر تفکر در او کنی مطالب لانهایه ادراک نمایی و همچنین دال است بر حشر و بعث بعد از موت چنانچه لقمان به پسر خود گفته اگر قادری که نخوابی قادری که نمیری و اگر بتوانی بعد از نوم برنخیزی می توانی بعد از موت محشور نشوی کما ان الموت حق کذلک النوم حق و کما ان بعد النوم انتباه بعد الموت قیام و باختلاف نفوس و افکار و اکل و شرب گاهی مختلف می شود در رؤیای نفوس مقدسه اختلاف نبوده و نیست چه که عین یقظه بوده ای سائل انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است فهرستی است که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء موجود و روح چون از تقیدات عرضیه و شؤونات وهمیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید و هرچه فراغتش بیشتر سیرش شدیدتر و ثابت تر و صادقتر است ."

و در لوحی دیگر ، قوله الاعلی:

" از جملهٔ مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته و چه عوالم در او مستور مانده. ملاحظه فرمایید که شما در بیتی می خوابید که درهای آن بیت بسته است یک مرتبه خود را در شهر بعیدی می بینید بی حرکت رجل و تعب جسد به آن شهر داخل می شوید و بی زحمت چشم مشاهده می کنید و بی محنت گوش می شنوید و بی لسان تکلم می نمایید و گاه است که آنچه شنیده اید ده سال بعد در عالم زمان به حسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید می بینید حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است و غیر اهل این وادی کما هی آن را ادراک نمی کنند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها را دارد و معمول می شود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده می کنید لکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده اید حال تفکر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا به تاییدات الهی به مکاشفات سبحانی فائز شوی."

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" وَ اَمّا ما سَألتَ عَنِ العَوالِمِ فَاعلَم بِاَنَّ لِلّٰهِ عَوالِمَ لانِهایَةَ لَها بِما لانِهایَةَ لَها وَ ما اَحاطَ بِها اَحَدٌ اِلّا نَفسُهُ العَلیمُ الحَکیمُ تَفَکَّر فِی النَّومِ وَ اِنَّهُ آیَةُ الاَعظَمِ بَینَ النّاسِ لَو تَکونَنَّ مِنَ المُتَفَکِّرینَ مَثَلاً اِنَّکَ تَریٰ فِی نَومِکَ اَمراً فِی لَیلٍ وَ تَجِدُهُ بِعَینِهِ بَعدَ سَنَةٍ اَو سَنَتَینِ اَو اَزیَدَ مِن ذٰلِکَ اَو اَقَلَّ وَلَو یَکونُ العالَمُ الَّذی اَنتَ رَأَیتَ ما رَأَیتَ هٰذَا العالَمُ الَّذی تَکونُ فیهِ فَیَلزَمُ فِی نَومِکَ یَکونُ مَوجوداً فِی هٰذَا العالَمِ فِی حینِ الَّذی تَراهُ فِی النَّومِ وَ تَکونَ مِنَ الشّاهِدینَ مَعَ اَنَّکَ تَریٰ اَمراً لَم یَکُن مَوجوداً فِی العالَمِ وَ یَظهَرُ مِن بَعدُ اِذاً حُقِّقَ اَنَّ العالَمَ الَّذی اَنتَ رَأَیتَ فیهِ ما رَأَیتَ یَکونُ عالَماً آخَرَ الَّذی لا لَهُ اَوَّلٌ وَ لا آخِرٌ وَ اِنَّکَ اِن تَقولُ هٰذَا العالَمُ فی نَفسِکَ وَ مَطوِیٌّ فیها بِاَمرٍ مِن لَدُن عَزیزٍ قَدیرٍ لَحَقَّ وَلَو تَقولُ بِاَنَّ الرّوحَ لَمّا تَجَرَّدَ عَنِ العَلائِقِ فِی النَّومِ سَیَّرَهُ اللّٰهُ فِی العالَمِ الَّذی یَکونُ مَستوراً فِی سِرِّ هٰذَا العالَمِ لَحَقَّ وَ اِنَّ لِلّٰهِ عالَمٌ بَعدَ عالَمٍ وَ خَلقٌ بَعدَ خَلقٍ وَ قَدَّرَ فی کُلِّ عالَمٍ ما لایُحصیهِ اَحَدٌ اِلا نَفسُهُ المُحصِی العَلیمُ"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" از معبر سوءال نموده بودید عَبِّرِ الرُّوءیا اِنّا اَذِنّاکَ وَ نُوَیِّدُکَ فی ذٰلِکَ اِنَّهُ لَهُوَ المُقتَدِرُ القَدیرُ اِنَّمَا الاَصلُ هُوَ الاِستِقامَةُ عَلیٰ اَمرِی مَن فازَ بِهِ یُجرِی اللّٰهُ مِن قَلبِهِ بُحورُ الحَقائِقِ وَ العِرفانِ وَ مَن زَلَّ اِنَّهُ مِنَ الجاهِلینَ"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" نوم با احکام منصوصه الهیه مقابله و معادله ننماید ضع النوم و خذ ما انزله الوهاب فی الکتاب "

و در صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است، قوله الاعلی:

" بدانکه این ظهور آیات و مناجات وعلوم لدنیه از نومی است که مشاهده نموده با آنکه رأس مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر با رأس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حب از دم آنجناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که صدر آن به مثل این آیات و مناجات محکمه منشرح گشته الحمدلله الذی اشربتی دم حجته و جعله حقیقیة فوءادی و لذلک قد نزل البلاء بامضائه فانا لله و انا الیه راجعون و ان بمثل ذلک فلیعمل العاملون"

و در توقیعی از آن حضرت است، قوله الاعلی:

" وَ اِنَّکَ لَتَعلَمُ اَنّی رَأَیتُ فِی المَنامِ مِن قَبلُ فِی ذٰلِکَ البَیتِ الَّذی اَنَا قَد کُنتُ جالِساً فیهِ اَنَّ وَسطَهُ مَرقَدٌ عَلَیها ضَریحٌ وَ لَمّا قَرِبتُ المَرقَدَ رَأَیتُ اَنَّ مُحَمَّداً الجَوادَ خَرَجَ مِنَ الضَّریحِ بِاَحسَنِ صورَةٍ لایُمکِنُ فِی الاِبداعِ مِثلُها فَفِی الحینِ عَرَفتُ اَمامی مِن اِلهامِ

رَبّی وَ سَلَّمْتُ عَلَیْهِ وَ کانَ لَدَیْهِ مِنْ اَحَدٍ مِثْلَ ما نُزِّلَ لِیَ الْیَوْمَ مِنْ آلاءِ رَبّی وَ قُمْتُ تِلْقاءَ الْکَعْبَةِ فی مَقامی هٰذا وَ اَخَذْتُ قَشْرَةً وَ جَعَلْتُهُ فی کَفّی بَیْنَ یَدَیْ مَوْلایَ فَأَخَذَ رُوحی فِداهُ بَعْضاً مِنْهُ... فَاَکَلَ رُوحی فِداهُ وَ اَکْرَمَنی بَعْضاً مِنْهُ ثُمَّ اَخَذَ مِنْ جَیْبِهِ کِفَّیْنِ مِنْ حُلْوِ الَّذی یَقُولُ الْاَعْجَمیونَ اِنَّهُ نُقْلِ هِلْ وَ اَکْرَمَنی وَ اَنَا اَخَذْتُ کُلَّها وَ اَکَلْتُ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ فَالْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَکْرَمَنی بِجُودِهِ ما یَشاءُ مِنْ آلائِهِ وَ اِنَّ مِنْ بَرَکَةِ عَطائِهِ کانَ یَشْرَحُ صَدْری"

و در توقیعی دیگر است ، قوله الاعلی:

" فَایْقِنْ اَنّ فِی النَّوْمِ مَثَلَ الرُّوحِ مَثَلُ الشَّمْسِ فی مَقامِها لَمْ یَخْرُجْ مِنَ الْجِسْمِ بَلْ بِنُورِهِ یُشاهِدُ مَلَکوتُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ فَاِنْ کانَ مُؤْمِناً یُشاهِدُ الْکُلَّ بِحُکْمٍ عَلیٰ مَقامِهِ وَ لَهُ تَأْثیرٌ لایَنْفَکُّ عَنْهُ وَ اِنْ کافِراً یُشاهِدُ الْاَشیاءَ عَلیٰ صُوَرِ الْمَعْکوسِ لِکُفْرِهِ وَ لَهُ بِالْعَدْلِ تَأْثیرٌ لایَنْقَلِبُ عَنْهُ وَ اِنَّ اللّهَ قَدْ خَلَقَ النَّوْمَ فی الْعِبادِ لِیُوقِنُونَ بِعَوالِمِ الْاٰخِرَةِ وَ النَّشْأَةِ الْباقِیَةِ وَ اِنَّ عُمْرَ الدُّنْیا وَ تَغْییرِها بَعْدَ الْمَوْتِ بِمِثْلِ نَوْمٍ یَریٰ اَحَدٌ فَاِذا قامَ لایُریٰ مِنْهُ شَیْءٌ اِلّا اَثَرُ تَغْییرِهِ فَسُبْحانَ اللّهِ مِنَ الَّذینَ یَرْکَنُونَ فِی الدُّنیا وَلا یَخافُونَ عَنْ دارِ الْاٰخِرَةِ وَ نَعیمِها فَسُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ قَرِّبْ اَیّامَ لِقائِکَ فَاِنَّ الدُّنْیا تَحْزُنُنی وَ اِنَّ اَهْلَها یُعادُونَنی وَ اَنَا عَدُوٌّ لِاَعْدائِکَ رَبِّ فَرِّقْ بَیْنی وَ بَیْنَهُمْ وَ اَدْخِلْنی فی عِبادِکَ الْمُقَرَّبینَ وَ اِنَّ نَزْعَ الرُّوحِ وَ انْجِذابَةُ الْمَلَکِ اِلَیْهِ لَکانَ مِنْ اَمْرِ اللّهِ وَ اِنَّ فی حَقیقَةِ کُلِّ ذیرُوحٍ مِرْآتٌ فیهِ جَمالُ حُسَیْنِ بْنِ عَلیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ فَاِذا جاءَ ساعَةُ الْمَوْتِ یَأْخُذُ الْمَلَکُ ما وَقَعَ عَلَی الْمِرآتِ مِنْ سَیِّئاتِهِ وَ شُؤُونِاتِهِ فَحینَئِذٍ عَبْدُ الْمُؤْمِنِ یَصْعَدُ اِلَیْهِ بِالرُّوحِ وَ الرَّیْحانِ بِشَأْنٍ الَّذی لَوْ یُمْسِکُهُ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ یَقْدِرَ وَاَعْلیٰ رُجُوعِهِ وَ اِنَّ عَبْدَ الْمُشْرِکِ مِنْ سَطْوَتِهِ یَفِرُّ بِحَیْثُ لَوْ یَأْخُذُهُ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ یَقْدِرَ اَنْ یَقْبِلَ ذٰلِکَ حُکْمُ اللّهِ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ اِنَّ کُلَّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ"

و در توقیعی دیگر است ، قوله الاعلی:

" ما تَریٰ فِی الْمَنامِ مُطابِقاً لِاَمْرِ الْحَقِّ فَاعْمَلْ وَاِلّا فَلا"

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" و اما در خصوص رؤیا سؤال نموده بودید رؤیا را مانند بیداری فرض نمایید چه بسیار که دو نفس ملاقات نمایند و با یکدیگر مذاکره و محاوره کنند یکی را در خاطر ماند و دیگری بکلی فراموش کند در عالم رؤیا نیز چنان است و سبب نسیان این است که قضیه چنانکه باید و شاید در محفظه قوهٔ حافظه محافظه نگردد".

انتهی

و بیانی از آن حضرت در مجمع زائرین و احباب به تاریخ ۸ آگست ۱۹۱۹ است ، قوله ـ

الجلیل:

" میانه جمیع این نعمای جسمانی از همه لذیذتر خواب است روح انسانی یک ـ قدر آزاد می شود چنانکه حوادث جسمانی منقطع می شود روح انسانی قدری آزاد می شود یعنی در صورتی که قلوب طیب و طاهر باشد والا اگر قلب طیب و طاهر نباشد در عالم خواب انسان خیلی متوحش می شود و اشیاء هولناکی به نظرش می آید این از آن سبب است که قلب طیب و طاهر نیست والا اگر قلب طیب و طاهر باشد خواب از برای انسان آزادی است اگر در زندان باشد خود را در گلستان می بیند در زیر زنجیر باشد خود را جالس بر سریر می بیند بکلی از احساسات جسمانی بی خبر است اگر افکار باطله در قوه حافظه اش نیاید سیر عجیبی دارد و چه بسیار می شود که در مسأله ای انسان در بیداری فکر می کند ولکن حل نمی کند در عالم رؤیا بسیار واقع شده است که کشف می کند بسیار می شود که رؤیای صادقه است چنانچه هر چه می بیند بعینه ظاهر می شود محتاج به تعبیر نیست چه که خواب بر سه قسم است یکی رؤیای صادقه است عینا مثل روشنایی صبح است احتیاج به تعبیر ندارد همان طور که می بیند همان طور واقع می شود ولکن از برای اکثر ناس بلکه عموما حاصل نمی شود در مدت حیاتش از برای هر نفسی تصادف می کند که قلب فارغ است و در قوه حافظه افکار باطلی نیست آنچه که روح کشف طبقا انعکاس حاصل می شود این رؤیای صادقه است که تعبیر ندارد و عین واقع است قسم ثانیش رؤیای تعبیری است و آن این است که در قلب و یا در ذهن افکار باطله است یک سیر روحانی از برای انسان حاصل می شود آن وقت باید تعبیر کرد افکار باطله را باید از انکشافات روحانیه جدا کرد مثل قماشی می ماند که سفید است و هر رنگی که به او بدهی قبول می کند عین واقع است ولی اگر در آن قماش رنگی دیگر باشد و رنگی به او بدهی غیرواقع است مثل اینکه اگر در قماشی رنگ زردی باشد و رنگ آبی بدهی سبز می شود حالا باید زرد را جدا کرد تا آبی جلوه کند این تعبیر است قسم دیگر خواب اضغاث احلام است مثل اینکه انسان در ایام روز در نزاع وجدالی داخل می شود در عالم خواب آن حوادث نمودار می شود این اضغاث و احلام است نه تعبیر دارد و نه انکشافی است پیش از آنکه شخص بخوابد اوهام بر او مستولی شده بود ظاهر این هیچ تعبیر ندارد اضغاث و احلام است در نزد انبیاء رؤیا قسمی از اقسام وحی است علی الخصوص در نزد انبیاء بنی اسرائیل مساله رؤیا خیلی است بعضی از انبیاء شب در عالم رؤیا مبعوث شده در عالم رؤیا مشاهده کرده شخصی نورانی یا هیکل ربانی به او خطاب کرد فلان تو برو به مملکت اسرائیل چنین القاء کن چنین و چنان بگو او هم صبح برمی خاست و تبلیغ

می کرد که فلان مسأله که در او متحیرید چنین است با آنکه حل آن بدین واسطه است این من دون اراده واقع می شود ولی انسان خود را حاضر کند بهتر ظاهر می شود مثل میهمانی است که می آید ولی اگر صاحبخانه آب و جارو کند آسانتر می آید."

موت

و نیز از حضرت نقطه است، قوله الاعلی:

" و آنچه سؤال نموده‌ای از موت نفس موء من بدانکه هر شیئ از آن راجع می شود به مبدء آن و آنچه که ما یقوم به کل به کل اوست عندالله در جنت جود و فضل او متلذذ است می بینی که جسد او راجع می شود به طین و جسد ذاتی او راجع می شود به ابواب و نفس ذاتی او راجع به مظهر تسبیح که مراد شمس حقیقت باشد."

و از حضرت بهاء الله در لوحی است، قوله الاعلی:

" اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ الْمَوْتَ باباً لِلِقائِهِ وَ سَبَباً لِوِصالِهِ وَ عِلَّةً لِحَیاتِهِ وَ بِهِ اَظْهَرَ اَسْرارَ کِتابِهِ وَ ما کانَ مَخْزوناً فی عِلْمِهِ"

و از حضرت عبدالبهاء است، قوله العزیز:

" و اما قضیه حادثه موت بدانکه روح انسانی مقدس و مجرد است و منزه از دخول و خروج زیرا دخول و خروج و حلول و صعود و نزول و امتزاج از خصائص اجسام است نه ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب جسمانی ننماید بلکه تعلق به این جسم دارد و موت عبارت از انقطاع آن تعلق است مثلش آینه و آفتاب است آفتاب در آینه دخول و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق به این آینه دارد و در او جلوه نماید چون تعلق منقطع گردد آینه از روشنی و لطافت و جلوه بازماند لهذا تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازی است نه حقیقی و این تعلق شاید بتدریج منقطع گردد و شاید فوری باشد."

معرفت و تحقق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است، قوله الاعلی:

" اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده اِنَّها آیَةٌ اِلٰهِیَّةٌ وَ جَوْهَرَةٌ مَلَکُوتِیَّةٌ الَّتی عَجَزَ کُلُّ ذی عِلْمٍ عَنْ عِرْفانِ حَقیقَتِها وَ کُلُّ ذی عِرْفانٍ عَنْ مَعْرِفَتِها اِنَّها اَوَّلُ شَیئٍ حَکی عَنِ اللّٰهِ مُوجِدِهِ وَ اَقْبَلَ اِلَیْهِ وَ تَمَسَّکَ وَ سَجَدَ لَهُ ... وَ اِنَّ النَّفْسَ عَلی ما هِیَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ وَ سِرٌّ مِنْ اَسْرارِ اللّٰهِ و او است آیت کبری و مخبری که خبر می دهد از عوالم الهی در او مسطور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر آن را نداشته و ندارد ... او است آیتی که از دخول و خروج مقدس است و او است ساکن طایر و سائر قاعد شهادت می دهد بر عالمی که مقدس از اول و آخر است درین لیل امری مشاهده

می نمایی و بعد از بیست سنه او ازید او اقل بعینه آن را مشاهده می نمایی حال ملاحظه کن این چه عالمی است تفکر فی حکمة الله و ظهوراته"

و در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" جمیع اشیاء در جمیع اوقات ناطق ولکن آذان از اصغاء آن محروم"

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ارض نموده زیرا جمیع اشیاء موجوده در کرهٔ ارض به فیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد ولکن این فیض در هر رتبه به اقتضای آن رتبه ظاهر است شعاع آفتاب را در اجسام حجریه تاثیر و پرتوی ولکن در اجسام شفافه ظهور و جلوهٔ دیگر دارد هرچند یک آفتاب است ولکن ظهورش در اجسام متنوع است همین طور روح در مراتب وجود ظهورش به اقتضای آن مراتب است در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوهٔ نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی است که از ترکیب و امتزاج عناصر یک قوه حساسه حاصل می شود ولی منضم به نفس ناطقه و قوهٔ عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیاء است و کاشف اشیاء و مدرک اشیاء این آن قوه ای است که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیز غیب به حیز شهود می آورد این قوه هر چند غیرمحسوس است و به حواس ظاهره دیده نمی شود لکن به حواس باطنه احساس می شود."

و در لوحی از حضرت بهاء الله بیان حدیث المؤمن حی فی الدارین است، قوله الاعلی:

" تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اول لااول بوده و الی آخر لاآخر خواهد بود و همچنین مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیة الله بوده و او است باقی به بقاء الله و دائم به دوام او و ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقر مؤمنین بالله و آیات او بوده ابدا فنا به آن مقعد قدس راه نجوید."

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله العزیز:

" امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت به روح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجازاست زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصوری که در عالم جسم جز به دخول و

طول و امتزاج و امتشاج تعبیر نتوان"

و در بدایع الاثار در جواب حضرت عبدالبهاء از

" سؤال از کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه‌ای است که هر ماده قوه‌ای دارد که آن قوه از ماده انفکاک نیابد مثلا قوهٔ الکتریسیته یا به عبارت اخری روح آلات او ماده است ولی از تغییر ماده فنای آن قوه لازم نیاید زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و ارواح مجرده محفوظ و مصون و قوای اصلیه باقی و به‌تغییر اجساد و اجسام ظهور و بروز مختلف می شود نه آنکه روح فانی گردد."

و نطق آن حضرت در بستن امریکا به سال ۱۹۱۲ است ، قوله‌المبین:

" مسالهٔ بقاء روح را در کتب مقدسه خوانده‌اید دیگر لازم نیست مجددا بگویم شنیده‌اید و خوانده‌اید حال من از برای شما دلائل عقلی می گویم تا مطابق کتاب مقدس شود دلیل اول این واضح است که کافهٔ کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فنا است و هر ترکیب لابد به تحلیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد دلیل ثانی هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن به صور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی به صورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک می نماییم که روح انسانی در آن واحد متحقق به صور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مثمن روح به‌کل محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی به صورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی را بکلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نماییم و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب به صور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمی شود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما

ملاحظه می کنید نفوسی که دوهزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شئ معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید دلیل رابع مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده می نمایی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی انسان مختل می شود باز می شنود ادراک می کند می بیند احساس می نماید این معلوم است که روح است می بیند و جمیع قوای را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست دلیل خامس جسم انسان ضعیف می شود فربه می شود مریض می گردد صحت پیدا می کند ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمی شود و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمی شود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر ازین جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی است که ابدا تغییر نیابد دلیل سادس در هر امری فکر می کنید و اغلب اوقات با خود مشورت می نمایید آن کیست که به شما رای می دهد مثل این است که انسانی مجسّم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت می کند وقتی که فکر می کنید با کی صحبت می کنید یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی می گویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الان ملاحظه می کنید این کائن نباتی انسان را نمی بیند صدا را نمی شنود ذائقه ندارد احساس نمی کند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و ازین عوالم مافوق بی خبر است و در عالم خود می گوید که جز عالم نبات عالم دیگری نیست مافوق نبات جسمی دیگر نیست و به حسب عالم محدود خودش می گوید که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمی فهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان به عالم انسان پی نمی برد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم به همان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر به دلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه جماد چون به عالم نبات رسد می بیند که قوهٔ نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد به تحقق می یابد که قوهٔ حساسه دارد و چون حیوان به عالم انسان رسد می فهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک می کند که روح مانند شمس برقرار است

ابدی است باقی است موجود و برقرار است ."

و خطابی از آن حضرت است ، قوله العزیز :

" ای ناطق به ثنای جمال قدم در انجمن عالم عوالم الهیه چون ذات احدیه من حیث الحقیقة الغیبیه العمائیة از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور و غیرمتناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیرمتناهیه چهره بنماید و مشام از نفحات قدسیه اش معطر آید ملاحظه فرمایید یک عالم از عوالم عالم روحانی انسانی است اگرچه به حسب بصر ظاهر مشهود نیست و معلوم نه ولکن من حیث البصیرة ظهور و بروزش و احکام و آثارش و افعال و شئونش و حکم و نفوذش چون آفتاب مشهود و موجود و عیان و نمی توانی بگویی که آن روح لطیف درین جسم کثیف داخل و حیان است چه که آن از مجردات است و این از متحیزات و دخول و خروج و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص جسم است نه ارواح با وجود این آثار باهره و آیات ساطعه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون ومخفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدء ش مکنون است لکن تعلقش به اجسام مشهود چون تعلق آفتاب به مرآت و چون رشتهٔ تعلق بگسیخت جسد محروم شد و مرآت محجوب گشت ."

و قوله الحق :

"هوالله ای بنده حق نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت استغراب حاصل گردید و معلوم شد که بعضی ملتفت بیانات الهی نشده اند لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست سبحان الله این چه تصور است و چه تفکر اگر چنین باشد جمیع در خسران مبینیم و ذل و هوان عظیم آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا به جهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسما را مقامی نه و شأنی نیست سائرین از عدم تفکر و تبصر مقام اسماء را اهمیت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل اوهام شمرده شود بلی در بیانات الهیه این ذکر موجود که جنت عرفان حق است و نار احتجاب از رب الارباب ازین بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلک بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و جحیم در جمیع عوالم الهیه بمنزله ثمر در هر رتبه از مراتب نعمت و نقمت موجود در عالم فؤاد عرفان نعمت و احتجاب نقمت است زیرا اساس هر نعمت و نقمت در عوالم الهیه این دو است ولی در جهان حق نفوس مقبله را ما لارأت عین و لاسمعت اذن و لاخطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند عالم

رحم است که کمالات و نقائص جسمانیه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم به این عالم آمد نقائص و کمالات جسمانیه ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بی خبر... حال اگر عالم نبات از عالم انسان به‌کلی بی خبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است لا والله ... حال منکرین اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است و هر شیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه به حقایق متعدده تعدد یابد مثلا عالم وجود جماد و نبات و حیوان عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه به عالم نبات حقیقت روحانیه و جهانی دیگر است و نشأه دیگر"

بقاء شخصیت و قوای معنویه در عالم بعد

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" و اما ما سألت بنی نوع انسانی بعد از موت ظاهری غیر از انبیاء و اولیاء آیا همین تشخص و تعین و ادراک و شعوری که قبل از موت در او موجود است بعد از موت هم باقی است یا زائل می شود و بر فرض بقاء چگونه است که در حال حیات فی الجمله صدمه که به مشاعر انسانی وارد می شود از قبیل بیهوشی و مرض شدید شعور و ادراک ازو زائل می شود و موت که انعدام ترکیب و عناصر است چگونه می شود که بعد او تشخص و شعوری متصور شود یا آنکه آلات بتمامها از هم پاشید انتهی معلوم آنجناب بود که روح در رتبه خود قائم و مستقر است و اینکه در مریض ضعف مشاهده می شود به‌واسطه اسباب مانعه بوده والا در اصل ضعف به روح راجع نه مثلا در سراج ملاحظه نمایید مضیء و روشن است ولکن اگر حائلی مانع شود در این صورت نور او ممنوع مع آنکه در رتبهٔ خود مضیء بوده ولکن به اسباب مانعه اشراق نور منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت روح به سبب و اسباب حائله ممنوع و مستور ولکن بعد از خروج از بدن به قدرت و قوت و غلبه ظاهر که شبه آن ممکن نه و ارواح لطیفه طیبه قدسیه به‌کمال قدرت و انبساط بوده و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس حدید واقع شود ابدا نور او در خارج ظاهر نه مع آنکه در مقام خود روشن بوده در آفتاب خلف سحاب ملاحظه فرمایید که در رتبه خود روشن و مضیء است ولکن نظر به سحاب حائله نور او ضعیف مشاهده می شود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمایید و جمیع اشیاء را بدون او که جمیع بدن به افاضه و اشراق آن نور روشن و مضیء ولکن این مادامی است که اسباب مانعه حائله منع ننماید و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شمس ضعیف مشاهده می شود چنانچه ایامی که غمام حائل است اگرچه ارض به نور شمس روشن است ولکن آن روشنی ضعیف بوده و خواهد

بود چنانچه بعد از رفع سحاب انوار شمس به‌کمال ظهور مشهود و در دو حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده همچنین آفتاب نفوس که به اسم روح مذکور شده و می شود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود ثمره نمایید در اصل شجره که قبل از ظهور از شجر مع آنکه در شجر است به‌ثانی ضعیف که ابدا مشاهده نمی شود و اگر نفسی آن شجر را قطعه‌قطعه نماید ذره‌ای از ثمر و صورت آن نخواهد یافت ولکن بعد از خروج از شجر به طراز بدیع و قوت منیع ظاهر چنانچه در اثمار ملاحظه می شود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع از سدره لطیف می شود امثله متعدده ذکر شد تا از مثالی به مقصودی مطلع شوید."

<u>کیفیت عالم روح و نعیم و جحیم و مراتب و مقامات</u>

از حضرت بهاء الله در لوحی است، قوله الاعلی:

" و اینکه سوءال نمودید روح بعد از خرابی بدن به کجا راجع می شود اگر به حق منسوب است به رفیق اعلی لعمرالله به مقامی راجع می شود که جمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز است هر نفسی که در امرالله ثابت و راسخ است او بعد از صعود جمیع عوالم از او کسب فیض می نماید او است مایهٔ ظهور عالم و صنایع و اشیاء ظاهره در او به امر سلطان حقیقی و مربی حقیقی در ضمیر مایه ملاحظه نمایید که محتاج است به مایه و ارواح مجرده عالم تفکر و کن من الشاکرین "

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" وَ اَمَّا الْجَنَّةُ حَقٌّ لَارَیْبَ فیهٰا وَ هِیَ الْیَوْمَ فی هٰذَا الْعالَمِ حُبّی وَ رِضائی وَ مَنْ فازَ بِهِ لَیَنْصُرُهُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیٰا وَ بَعْدَ الْمَوْتِ یُدْخِلُهُ فی جَنَّةٍ عَرْضُهٰا کَعَرْضِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ یُخَدِّمُهُ حُورِیّاتُ الْبَقٰاءِ وَ التَّقْدیسِ فی کُلِّ بُکُورٍ وَ اَصیلٍ وَ یَسْتَشْرِقُ عَلَیْهِ فی کُلِّ حینٍ شَمْسُ جَمالِ رَبِّهِ وَ یَسْتَضیءُ مِنْهٰا عَلیٰ شَأْنٍ لَنْ یَقْدِرَ اَحَدٌ اَنْ یَنْظُرَ اِلَیْهِ کَذٰلِکَ کٰانَ الْاَمْرُ وَلٰکِنَّ النّٰاسَ هُمْ فی حِجابٍ عَظیمٍ وَ کَذٰلِکَ فَاْعْرِفِ النّٰاسَ وَ کُنْ مِنَ الْمُوقِنینَ وَ لِکُلِّ عَمَلٍ جَزٰاءٌ عِنْدَ رَبِّکَ وَ یَشْهَدُ بِذٰلِکَ نَفْسُ اَمْرِاللّٰهِ وَ نَهْیِهِ وَلَوْ لَمْ یَکُنْ لِلْاَعْمالِ جَزٰاءٌ وَ ثَمَرٌ لَیَکُونُ اَمْرُهُ تَعالیٰ لَغْواً فَتَعالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً وَلٰکِنِ الْمُنْقَطِعینَ لَنْ یَشْهَدَنَّ الْعَمَلَ اِلّٰا نَفْسَ الْجَزٰاءِ وَ اِنّٰا لَوْ نُفَصِّلُ ذٰلِکَ یَنْبَغی اَنْ نَکْتُبَ اَلْواحاً عَدیدَةً "

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده‌اند لاجل حفظ عالم فی الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده تفکر نماید به یقین می داند که مشعر ادراک آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود ولکن اینقدر ذکر می شود که ارواح مجرده که حین ارتقاء منقطعا

عن العالم و مطهرا عن شبهات الامم عروج نمایند لعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است فناء آن را اخذننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است انوار آن ارواح عالم و امم است اگر این مقام بالمره کشف شود جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد"

و در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" وَ اَمّا مٰا سَأَلْتَ عَنِ الْاَرْواحِ بَعْدَ صُعُودِهٰا وَ اطِّلاعِ بَعْضِهٰا بَعْضاً فَاعْلَمْ اَنَّ اَهْلَ الْبَهاءِ الَّذینَ اسْتَقَرُّوا عَلَی السَّفینَةِ الْحَمْراءِ اُولٰئِکَ یُعاشِرُونَ وَ یُوٰانِسُونَ وَیُجالِسُونَ وَ یَطیرُونَ وَ یَقْصُدُونَ وَ یَصْعَدُونَ کَاَنَّهُمْ نَفْسٌ واحِدَةٌ اَلا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُطَّلِعُونَ وَ هُمُ النّاظِرُونَ وَ هُمُ الْعارِفُونَ کَذٰلِکَ قُضِیَ الْاَمْرُ مِنْ لَدُنْ عَلیمٍ حَکیمٍ اهل بهاء که در سفینه الهیه ساکن اند از احوال یکدیگر مطلع و با هم مأنوس و مصاحب و معاشر این مقام منوط به ایقان و اعمال نفوس است نفوسی که در یک درجه واقف اند مطلع اند از کمیات و کیفیات و درایج و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقف اند کماهو حقه بر مراتب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع نیابند لکل نصیب عند ربک طوبی لنفس توجهت الی الله و استقام فی حبه الی ان طار روحه الی الله الملک المقتدر الغفور الرحیم و اما ارواح کفار لعمری حین الاحتضار یعرفون ما فات عنهم وینوحون و یتضرعون و کذلک بعد خروج ارواحهم من ابدانهم این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه نیکو است حال نفسی که رحیق باقی ایمان را از ید عنایت و الطاف مالک ادیان گرفت و آشامید."

و در لوحی دیگر، قوله الاعز:

" ارواح مستقیمه مجرده که مقدس از شوءونات ارض اند مربی عالم بوده و هستند لعمرالله بعد از صعود مهیمن و محیط اند لم یزل و لایزال این مقام مستور بوده و به خاتم حفظ الهی مختوم و در خزانه عصمت محفوظ ارواح مقدسه مجرده که از این عالم به نور انقطاع صعود نمایند سبب بزرگ اند از برای تربیت عالم و ظهور صنایع وحکم"

و در لوحی دیگر ، قوله العزیز:

" قسم به آفتاب افق معانی که آنچه از قلم اعلی در باره نفوسی که به افق ابهی صعود نموده اند جاری و نازل می شود همان حین آن ارواح مجرده را قوت عطا می فرماید و همچنین بر عزت و رفعت و نعمت و راحتشان بیفزاید حکمت بالغه این

مقامات را ستر فرموده"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار و از اهل نفی و سجین و در ظل مشرکین محشور این است ظهورات این مقامات که در حین ظهور به کلمه ظاهر می شود ولکن نفوسی که موفق شدند به رضی الله و امره بعد از خروج ارواح از اجساد به اجر اعمال در دار اخری فائز خواهند شد چه که آنچه در این عالم مشهود است استعداد زیاده ازین در او موجود نه اگرچه کل عوالم الهی طائف حول این عالم بوده وخواهد بود ولکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه در کتاب الله ذکر شده لغو بوده قسم به آفتاب معانی که از برای حق جنتها لاعدل لها بوده و خواهد بود ولکن در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای مؤمنین از این عالم به جنات لاعدل لها وارد و به نعمتهای لایحصی متنعم و آنچنان ثمرات افعالی است که در دنیا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنات لاعدل لها و همچنین به نار لاشبه لها که ثمر اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید ولکن نفسی غیرحق ادراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمتهای بی منتهای الهی که در جنتهای عز صمدانی مقدر گشته و همچنین از برای معرض فوق آنچه مسموع شده از عذابهای دائمه غیرفانیه"

و در خطابی از حضرت عبدالبهاء به امة الله هاجر در طهران، قوله العزیز:

" و اما بعد از صعود انسان از حیز امکان به جهان لامکان جمیع شؤون نعیم و جحیم امر روحانی است اگرچه آن جهان منفصل از این جهان نه ولی معنا و حقیقتا منفصل است مثل اینکه عالم انسان معنا و حقیقتا منفصل از عالم جماد است و عالم جماد از عالم انسانی خبر ندارد."

و در خطابی از آن حضرت به نورمحمدخان است، قوله العزیز:

" ارواح چون از عالم اشباح نجات یابند تحققی دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدس و منزه از عوارض ناسوتیه اما این کرات نامتناهیه جمیع در عالم عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل"

و از آن حضرت در کتاب مفاوضات است، قوله الجلیل:

" و این جسد مثل قفس است و روح بمثابه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود

فی الحقیقه از جحیمی به جنت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی اعظم از آزادی از قفس نیست این است که شهدا در نهایت طرب و سرور به میدان قربانی شتابند."

احوال نفس ناطقه در عالم دیگر مانند این عالم به بدن اخروی

و از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله الاعلی:

" ثُمَّ اعْلَمْ اَنَّ الرُّوحَ اِذا صَعَدَ اِلَی الرَّفیقِ الْاَعْلٰی یَحْضُرُ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ الْمُهَیْمِنِ الْقَیُّومِ وَ تُدْخِلُهُ یَدُ الْفَضْلِ وَ الْعَطاءِ اِلٰی مَقامٍ مَا اطَّلَعَ بِهِ اِلّا مَنْ یَنْطِقُ فی کُلِّ شَأْنٍ اِنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْفَرْدُ الْواحِدُ الْعَزیزُ الْوَدودُ طُوبٰی لِرُوحٍ خَرَجَ مِنَ الْبَدَنِ مُقَدَّساً عَنْ شُبُهاتِ الْاُمَمِ لَعَمْرُ اللّٰهِ اِنَّهُ یَتَحَرَّکُ فی هَواءِ اِرادَةِ رَبِّهِ وَ یَدْخُلُ فِی الْجِنانِ کَیْفَ یَشاءُ وَ تَخْدِمُهُ طَلَعاتُ الْفِرْدَوْسِ فِی الْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ اِنَّهُ یُعاشِرُ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ وَ اَوْلِیائِهِ وَ یَتَکَلَّمُ مَعَهُمْ وَ یَقُصُّ لَهُمْ ما ظَهَرَ فی اَیّامِ اللّٰهِ الْعَزیزِ الْغَفّارِ اِنّا لَوْ نَکْشِفُ الْغِطاءَ عَنْ وَجْهِ ما ذَکَرْنا لَتَرَی الْقَوْمَ مِنَ الْجِهاتِ مُسْرِعینَ اِلَی اللّٰهِ مالِکِ الرِّقابِ "

و در لوح رئیس است، قوله الاعز:

" و لَمّا خَرَجَتْ عَنِ الْجَسَدِ یَبْعَثُهَا اللّٰهُ عَلٰی اَحْسَنِ صُورَةٍ وَ یُدْخِلُهَا فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ اِنَّ رَبَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٍ "

و در لوح خطاب به عبدالوهاب، قوله الاجل:

" وَ اَمّا ما سَأَلْتَ عَنِ الرُّوحِ وَ بَقائِهِ بَعْدَ صُعُودِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ یَصْعَدُ حینَ اُرْتِقائِهِ اِلٰی اَنْ یَحْضُرَ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ فی هَیْکَلٍ لا تُغَیِّرُهُ الْقُرونُ وَ الْاَعْصارُ وَ لا حَوادِثُ الْعالَمِ وَ ما یَظْهَرُ فیهِ وَ یَکُونُ باقِیاً بِدَوامِ مَلَکُوتِ اللّٰهِ وَ سُلْطانِهِ وَ جَبَروتِهِ وَ اقْتِدارِهِ وَ مِنْهُ تَظْهَرُ آثارُ اللّٰهِ وَ صِفاتِهِ وَ عِنایَةُ اللّٰهِ وَ اَلْطافِهِ اِنَّ الْقَلَمَ لا یَقْدِرُ اَنْ یَتَحَرَّکَ عَلٰی ذِکْرِ هٰذَا الْمَقامِ وَ عُلُوِّهِ وَ سُمُوِّهِ عَلٰی ما هُوَ عَلَیْهِ وَ تُدْخِلُهُ یَدُ الْفَضْلِ اِلٰی مَقامٍ لا یُعْرَفُ بِالْبَیانِ وَ لا یُذْکَرُ بِما فِی الْاِمْکانِ طُوبٰی لِرُوحٍ خَرَجَ مِنَ الْبَدَنِ مُقَدَّساً عَنْ شُبُهاتِ الْاُمَمِ اِنَّهُ یَتَحَرَّکُ فی هَواءِ اِرادَةِ رَبِّهِ وَ یَدْخُلُ فِی الْجَنَّةِ الْعُلْیا وَ تَطُوفُهُ طَلَعاتُ الْفِرْدَوْسِ الْاَعْلٰی وَ یُعاشِرُ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ وَ اَوْلِیائِهِ وَ یَتَکَلَّمُ مَعَهُمْ وَ یَقُصُّ عَلَیْهِمْ ما وَرَدَ عَلَیْهِ فی سَبیلِ اللّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ لَوْ یَطَّلِعُ اَحَدٌ عَلٰی ما قُدِّرَ لَهُ فی عَوالِمِ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ وَ الثَّرٰی لَیَشْتَعِلُ فِی الْحینِ شَوْقاً لِذاکَ الْمَقامِ الْاَمْنَعِ الْاَرْفَعِ الْاَقْدَسِ الْاَبْهٰی به لسان پارسی بشنو یا عبدالوهاب علیک بهائی اینکه سؤال از بقاء روح نمودی این مظلوم شهادت می دهد بر بقای آن و اینکه سؤال از کیفیت آن نمودی انه لایوصف و لاینبغی ان یذکر الا علی قدر معلوم انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند لعمرالله اشراقات آن ارواح سبب ترقیات عالم و مقامات امم

است ایشان اند مایهٔ وجود و علت عظمی از برای ظهورات و صنایع عالم بهم تمطر السحاب و تنبت الارض هیچ شیئی از اشیاء بی سبب و علت موجود نه و سبب اعظم ارواح مجرده بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صعود بین یدی الله حاضر می شود به هیکلی که لایق بقاء آن عالم است "

و از آن حضرت لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" ای مادر از فراق پسر منال بلکه ببال این مقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم به آفتاب صبح حقیقت که در مقامی ساکن است که وصف آن به قلم نیاید و ذکر آن به بیان اتمام نپذیرد مقرش در افق اعلی و مصاحبش ارواح مقدسه مجرده و طعامش نعمت باقیه مکنونه اگر بر جمیع من علی الارض آن مقام اقدس ابهی بقدر سم ابرة تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک شوند همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی به بقاء الله باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح ازتو مشاهده کند بر سرورش بیفزاید و اگر حزن بیند محزون شود بذکرالله مشغول باش و به فرح تمام به ثنایش ناطق شو "

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای در مجمع تیاسفیها در نیویورک ، قوله العزیز:

" آن حقیقت قالب مثالی است و هیکل ملکوتی نه جسم عنصری"

و در مفاوضات ، قوله العزیز:

" زیرا حضرت را یک جسد عنصری بود و یک جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد اما جسد آسمانی حی و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی"

ظهور استعدادات و قوای مکنونه عوالم قبلیه در عوالم بعدیه

از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" کمالات مکتسبه در عالم مادون ظهورش در عالم مافوق است زیرا آن عالم مادون استعداد ظهور آن مواهب را ندارد مثلا استعداد و مواهبی را که جماد در عالم جمادی تحصیل می نماید در عالم جماد مشهود نگردد بلکه چون از عالم جماد به عالم نبات انتقال نماید آن موهبت موهوبه رخ بگشاید و چون نبات استعداد حصول جسم حساسی را در عالم نبات تحصیل نماید حین انتقال به عالم حیوان این کمال ظاهر شود. "

بصیرتها و کشفیات نفس ناطقه در عالم بعد

و نیز از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" و اما سوءال از کشف ارواح بعد از خلع اجسام نموده بودید البته آن عالم عالم کشف و شهود است زیرا حجاب از میان برخیزد و روح انسانی مشاهده نفوس مافوق و مادون و هم‌رتبه را نماید مثالش وقتی که انسان در عالم رحم بود حجاب در بصر داشت و جمیع اشیاء مستور و چون از عالم رحم تولد شد به این جهان این عالم بالنسبة به عالم رحم عالم کشف و شهود است لهذا مشاهدهٔ جمیع اشیاء را به بصر ظاهر می نماید به همچنین چون از این عالم به عالم دیگر رحلت کرد آنچه در این عالم مستور بوده در آن عالم مکشوف گردد در آن عالم به نظر بصیرت جمیع اشیاء را ادراک و مشاهده خواهد نمود اقران و امثال و مافوق و مادون خویش را مشاهده خواهد کرد"

و از آن حضرت در خطابی است ، قوله العزیز:

" روح انسانی به جهان پرفتوح البته کشف عالم جسمانی را می نماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک به عالم انسان آمده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است و هم واقف به عالم نبات و همچنین مطلع به عالم حیوان جمیع را کشف می نماید ولی عالم خاک از عالم پاک انسان خبر ندارد"

---

(۱) ـ در قرآن است قوله‌تعالی:"فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ" وَ قوله‌تعالی: " اللَّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰشَرْقِيَّةٍ وَ لاٰغَرْبِيَّةٍ يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"

(۲) ـ عن امیرالمؤمنین ع انّه قال: "هٰذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمٰاءِ مَدٰائِنُ مِثْلُ الْمَدٰائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ بِعَمُودَيْنِ مِنْ نُورٍ طُولُ ذٰلِكَ الْعَمُودِ فِي السَّمٰاءِ مَسِيرَةُ مِأَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ سَنَةً" وَ عَنْهُ ع : "الْكَوْكَبُ كَأَعْظَمِ جَبَلٍ عَلَى الْأَرْضِ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ"

منتخباتی از توقیع منیع دور بهایی

حضرت بهاء الله

... به عقیدهٔ راسخ این عبد اولین وظیفهٔ هر یک از پیروان باوفای امر حضرت بهاء الله آن است که همواره سعی موفور و مستمر مبذول دارد تا مقصد و اهمیت این امر اعظم را بهتر ادراک نماید.

بدیهی است عقول محدود بشری هرگز به عظمت ظهور و جامعیت این امر و تقدّس این امانت الهی چنانکه باید و شاید راه نیابد با این حال بر ما فرض و واجب است همواره بکوشیم تا حقائق و اصول و مبانی مخزونه در این امر مبارک را بهتر ادراک نماییم زیرا به این ترتیب در ترویج امرالله الهامات جدیده رخ بگشاید و سبب مزید توفیق گردد.

در مکتوبی به احبای امریک در تبیین مقام حضرت باب مرقوم گردید و به عظمت بی مثیل ظهور حضرت بهاء الله که حضرت باب خود را مبشر حقیر و خاضع آن خوانده است اجمالا اشاره گشت. حضرت اعلی که به فرموده حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب ایقان همان قائم موعودی است که بنفسه بیست و پنج حرف از بیست و هفت حرفی را که جمیع انبیاء مامور به بیان آن بوده ظاهر فرموده است بر اعظمیت و اکملیت ظهور متعاقب خویش شهادت داده در کتاب بیان فارسی می فرماید:

" نطفهٔ ظهور بعد اقوی از جمیع اهل بیان بوده و خواهد بود" و نیز:" قَدْ کَتَبْتُ جَوْهَرَةً فی ذِکْرِهِ وَ هُوَ اَنَّهُ لایُسْتَشارُ بِاِشارَتی وَ لا بِما نُزِّلَ فِی الْبَیانِ"

... دلیل دیگری که گواه عظمت شریعت حضرت بهاء الله است این قسمت از لوح حضرت عبدالبهاء است که به افتخار یکی از احبای معروف زردشتی صادر گردیده قوله الاعلی:

" در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقوم است که در آخر دوره مقرر است که این توقّف در سه ظهور واقع گردد. در ظهور اوّل ده روز آفتاب در وسط آسمان توقّف نماید. در ظهور ثانی بیست روز در ظهور ثالث سی روز بدانکه ظهور اوّل در این خبر ظهور حضرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز استقرار داشت و هر روز عبارت از یک قرن است و آن صد سال به این حساب هزار سال می شود و آن دور و کور محمدی بود که بعد از غروب نجوم امامت تا ظهور حضرت اعلی هزار سال است و ظهور ثانی ظهور نقطهٔ اولی روحی له الفداء است که شمس حقیقت در آن دور بیست سال در آن نقطه استقرار داشت بدایتش سنهٔ شصت هجری بود و نهایتش

سنه هشتاد و در دور جمال مبارک چون شمس حقیقت در برج الهی که خانهٔ شمس است طلوع و اشراق فرمود مدّت استقرارش عدد سی بود که آن نهایت مدّت استقرار آفتاب است در یک برج تمام لهذا امتدادش بسیار اقلّاً پانصد هزار سال.

از تفسیر صریح و تبیین قاطع این نبوت قدیمه واضح و مبرهن است که اهل بهاء باید طرّاً شریعت محمدی را ظهوری مستقل و من عندالله دانند و نیز این بیانات تلویحاً دلالت بر حقانیت امامت یعنی سلالهٔ طاهره‌ای دارد که حضرت باب از فرد ممتاز آن منشعب و آن سلاله مدّت دویست و شصت سال واسطهٔ فیض الهی و یکی از میراث مرغوب و ثمین شریعت مقدّسهٔ اسلام بشمار می رفته است.

به‌علاوه باید معترف بود که نبوّت فوق دلالت بر استقلال شریعت بابیه داشته و متضمّن و موٴیّد این حقیقت است که چون هر ظهوری اکمل از ظهور قبل است لذا فیوضات الهیه که هر نبی در عصر خود به نوع بشر افاضه می نماید بالنّسبه به عصر قبل که میزان استعداد به آن پایه نبوده است اعظم و ازید خواهد بود لهذا صرفنظر از فضیلت و امتیاز ذاتیه دیگری که ممکن است برای آیین بهایی قائل بود این نبوت به‌تنهایی دلالت بر قدرت و عظمت بی نظیر ظهور حضرت بهاء الله می نماید ظهوری که برای فهم قوای مکنونهٔ آن طفل سبق خوانیم و هرگز به درک ظهورات و بروزات کاملهٔ آن موفق نخواهیم شد.

هرگاه به حقایق و معانی عالیهٔ امر حضرت بهاء اللّه کما هو حقّه توجّه وتعمّق نماییم باید آیین بهایی را در اعلی رتبهٔ یک کور عظیم و آخرین مرحله یک سلسلهٔ ظهوراتی قرار دهیم که برحسب استعداد و تکامل نوع بشر یکی پس از دیگری ظاهر گردیده و کلّاً مقدّمهٔ این ظهور اعظم بوده‌اند.

این ظهورات که از آدم شروع و به حضرت باب منتهی می شوند همواره طریق را صاف و هموار کرده و به نهایت تاکید حلول یوم الایّام را که میقات ظهور موعود کل اعصار است بشارت داده‌اند.

الواح و آثار حضرت بهاء اللّه کاملاً شاهد و گواه این حقیقت است و مختصرتوجّه به بیاناتی که حضرت بهاء اللّه کراراً در وصف ظهور خود به کمال هیمنه و قدرت اظهار فرموده‌اند اهمیت این ظهور اعظم را که آن حضرت واسطهٔ ابلاغ آن بوده‌اند کاملاً روشن و مبرهن خواهد نمود.

... و نیز به اصرح بیان می فرماید:

" وَ نَفْسِیَ الْحَقِّ قَدِ انْتَهَتِ الظُّهُورَاتُ اِلیٰ هٰذَا الظُّهُورِ الْاَعْظَمِ"

آنچه در این ظهور امنع اعلی ظاهر شده در هیچ عصری از اعصار ظاهر نشده ونخواهدشد.

و نیز مخاطباً لنفسه می فرماید:

" اِنَّهُ هُوَ الَّذی سُمّیَ فِی التَّوْراةِ بِیَهُوَه وَ فِی الْاِنجیلِ بِرُوحِ الْحَقِّ وَ فِی الْفُرْقانِ بِالنَّبَاءِ الْعَظیم"

" قُلْ هٰذا لَهُوَ الَّذی لَوْلاهُ ما اُرْسِلَ رَسُولٌ وَ ما نُزِّلَ کِتابٌ یَشْهَدُ بِذلِکَ کُلُّ الْاَشْیاءِ "

... و نیز در لوحی از یراعهٔ حضرت بهاء اللّه اندکی قبل از سرگونی به عکّا،منفای مقصرین و مجرمین این کلمات مسطور:

" هٰذا یَوْمٌ لَوْ اَدْرَکَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ لَقالَ قَدْ عَرَفْناکَ یا مَقْصُودَ الْمُرْسَلینَ وَلَوْ اَدْرَکَهُ الْخَلیلُ لَیَضَعُ وَجْهَهُ عَلَی التُّرابِ خاضِعاً لِلّٰهِ رَبِّکَ وَ یَقُولُ قَدِ اَطْمَئَنَّ قَلْبی یا اِلٰهَ مَنْ فِی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرَضینَ وَ اَشْهَدْتَنی مَلَکُوتَ اَمْرِکَ وَ جَبَرُوتَ اقْتِدارِکَ ... وَلَوْ اَدْرَکَهُ الْکَلیمُ لَیَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ بِما اَرَیْتَنی جَمالَکَ وَ جَعَلْتَنی مِنَ الزّائِرینَ. قَدْ اَخَذَ اهْتِزازُ الْوُصُولِ شَطْرَ الْجُنُوبِ وَ الشَّمالِ نَسْمَعُ نِداءَ الْبَطْحاءِ تَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ یا رَبّیَ الْاَبْهیٰ بِما تَضَوَّعَ عَرْفُ قَمیصِ وَصْلِکَ فی تِلْکَ الدِّیارِ وَ مِنْ جِهَةٍ اُخْریٰ اَرْتَفَعَ النِّداءُ مِنَ الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ یَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ بِما اَحْیَیْتَنی نَفَحاتُ قُرْبِکَ بَعْدَ اِذْ اَماتَنی هَجْرُکَ یا مَحْبُوبَ مَنْ فِی الْاَرَضینَ وَ السَّمٰواتِ "

و نیز در بارهٔ قدرت و عظمت غالبهٔ خویش می فرماید:

" تَاللّٰهِ الْحَقِّ لَوْ یَقُومُ واحِدٌ عَلیٰ حُبِّ الْبَهاءِ فی اَرْضِ الْاِنْشاءِ وَ یُحارِبُ مَعَهُ کُلُّ مَنْ عَلَی الْاَرْضِ وَ السَّماءِ لَیَغْلِبُهُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ اِظْهاراً لِقُدْرَتِهِ وَ اِبْرازاً لِسُلْطَنَتِهِ"

...." هر حرفی که از فم عنایت نازل دارای روح حیاتی است که می تواند خلق جدیدی را خلق نماید و احدی جز خداوند بر این قدرت غالبه پی نبرد انّه علی کلّ شیءٍ علیماً " (ترجمه)

" اگر اراده نماییم در اقل از طرفةالعینی از ذرّه شموس منیره لانهایه ظاهر شود و از قطره بحور ارضین و سموات به‌وجود آید و از حرفی علم ما کان و ما یکون آشکار شود." (ترجمه)

" چنان قوّه‌ای در اقتدار ماست که اگر ظاهر شود سمّ ناقع را به دریاق اعظم تبدیل نماید" (ترجمه)

... و نیز در بشارت به نظمی که بر اثر قوهٔ غالبه شریعت اللّه باید بعداً ظاهر و آشکار گردد، از قلم اعلی چنین نازل:

" قَدِ اضْطَرَبَ النَّظْمُ مِنْ هٰذَا النَّظْمِ الْاَعْظَمِ وَ اخْتَلَفَ التَّرْتیبُ بِهٰذَا الْبَدیعِ الَّذی ما شَهِدَتْ عَیْنُ الْاِبْداعِ شِبْهَهُ "

" ید قدرت الهیه این امر نازنین را بر اساسی متین و محکم استوار فرموده

که طوفان انقلابات عالم کون بنیان آن را هرگز منهدم ننماید و اوهام بشر بنیاد آن را متزلزل نسازد" (ترجمه)

و نیز در سورهٔ هیکل که یکی از مهمترین کتب حضرت بهاء الله است آیات بیّنات ذیل که هر یک مدلّ بر قوّهٔ غالبهٔ مودوعهٔ در این ظهور است چنین مسطور است :

" قُلْ لایُرَیٰ فی هَیْکَلی اِلّا هَیْکَلُ اللّٰهِ وَ لا فی جمالی اِلّا جَمالُهُ وَ لا فی کَیْنُونَتی اِلّا کَیْنُونَتُهُ وَ لا فی ذاتی اِلّا ذاتُهُ وَ لا فی حَرَکَتی اِلّا حَرَکَتُهُ وَ لا فی سُکُونی اِلّا سُکُونُهُ وَ لا فی قَلَمی اِلّا قَلَمُهُ الْعَزیزُ الْمَحْمُودُ قُلْ لَمْ یَکُنْ فی نَفْسی اِلّا الْحَقُّ وَ لایُرَیٰ فی ذاتی اِلّا اللّٰهُ "

" قُلْ اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ قَدْ خُلِقَ بِحَرْفٍ مِمّا نُزِّلَ مِنْ هٰذا الرُّوحِ الْاَعْظَمِ اِنْ کُنْتُمْ تَفْقَهُونَ"

" وَ عِنْدَنا عِلْمٌ لَوْ نُلْقی عَلَی الْکائِناتِ کَلِمَةً مِنْهُ لَیُوقِنَنَّ کُلُّ بِظُهُورِ اللّٰهِ وَعِلْمِهِ وَ یَطَّلِعُنَّ عَلیٰ اَسْرارِ الْعُلُومِ کُلِّها وَ یَبْلُغُنَّ مَقاماً یَرَوْنَ اَنْفُسَهُمْ اَغْنِیاءَ عَنْ عُلُومِ الْاَوَّلینَ وَ الْآخِرینَ وَ لَنا عُلُومٌ اُخْرَی الَّتی لاتَقْدِرُ اَنْ تَذْکُرَ حَرْفاً مِنْها وَ لا النّاسِ یَسْتَطیعُنَّ اَنْ یَسْمَعُنَّ ذِکراً مِنْها کَذٰلِکَ نُنَبِّأُ لَکُمْ بِعِلْمِ اللّٰهِ الْعالِمِ الْخَبیرِ"

... در مکاتیب و الواح حضرت عبدالبهاء همان درجه صراحتی که حضرت بهاء الله و حضرت اعلی در توصیف و تمجید این ظهور منیع بهکار بردهاند ملاحظه می شود ازجمله . در یکی از الواحی که در اوائل دورهٔ میثاق صادر گشته این بیان مبارک مذکور :

" قرنها بگذرد و دهرها بسر آید و هزاران اعصار منقضی شود تا شمس حقیقت در برج اسد و خانهٔ حمل طلوع و سطوع نماید ."

..." الیوم حقائق مقدسهٔ ملاء اعلی در جنت علیا آرزوی رجوع به این عالم می نمایند تا موفق به خدمتی به آستان جمال ابهی گردند و به عبودیت عتبهٔ مقدسه قیام کنند ."

... و نیز در بارهٔ علوّ مقام موءمن حقیقی به این ظهور می فرماید :

" مقام موءمن حقیقی در این ظهور اعظم مقام انبیای بنی اسرائیل است که مستفیض از شمس حقیقت بودند" (ترجمه)

و نیز راجع به ظهوراتی که مستقبل ایّام در امتداد کور بهایی ظاهر خواهند گردید حضرت عبدالبهاء به این بیان صریح که فصل الخطاب است ناطق:

" اَمَّا الْمَظاهِرُ الْمُقَدَّسَةُ الَّتی تَأْتی مِنْ بَعْدُ فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ مِنْ حَیْثُ الْاِسْتِفاضَةُ هُمْ فی ظِلِّ جَمالِ الْقِدَمِ وَ مِنْ حَیْثُ الْاِفاضَةِ یَفْعَلُ ما یَشاءُ "

... ذکر مقام الوهیت بر آن نفس اعظم و اطلاق جمیع اسماء و صفات الهیه بر

آن ذات مکرّم نباید به‌هیچ وجه به خطا تفسیر شود و در فهم آن اشتباهی حاصل گردد زیرا بر طبق معتقدات اهل بهاء هیکل عنصری که جلوه‌گاه چنین ظهور مهیمنی است کاملاً از کینونت آن روح الارواح و جوهرالجواهر متمایز است و آن خدای غیبی که وجود او ثابت و الوهیت مظاهر مقدسه‌اش مورد ستایش اهل ارض است هرگز حقیقت نامتناهی محیطهٔ ازلیهٔ لایدرک خود را در قالب فانی عنصری محدود تجسّم ندهد و فی الحقیقه خدایی که ذات خویش را در هیکل بشری مجسّم سازد بر وفق تعالیم حضرت بهاءالله فی الحین نسبت خدایی از او منقطع می گردد.

این نظریهٔ عجیب و سخیف یعنی تجسّم ذات خداوند در عالم کون نیز مانند عقاید وحدت وجود تجسّم خداوند به‌صورت انسان، مخالف عقیدهٔ اهل بهاء و غیرقابل قبول است و حضرت بهاءالله هر یک از این دو عقیده را در ضمن الواح و آثار خودبالصّراحه ردّ و بطلان آن را بیان می فرمایند.

نفس مقدّسی که در آثار بیشمار خود ندای الوهیت برآورده و انّنی انا الله فرموده در کتاب ایقان به‌کمال عظمت می فرماید:

" و بر اولی العلم و افئدهٔ منیره واضح است که غیب هویه و ذات احدیّه مقدّس از بروز و ظهور و صعود و نزول و دخول و خروج بوده... لم یزل در ذات خود غیب بوده و هست و لایزال به کینونت خود مستور از ابصار و انظار خواهد بود ... میان او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل و یا قرب و بعد... به‌هیچ وجه ممکن نه ... و کان الله و لم یکن معه من شئ دلیلی است لائح..."

... از جمله عقاید اساسیهٔ اهل بهاء که باید همواره مورد توجه بوده به‌هیچ وجه انحراف از آن حاصل نگردد آن است که حضرت بهاءالله با آنکه اشدّ ظهوراً ظاهر گشته یکی از مظاهر الهیّه‌ای است که با حقیقت غیبیه ذات الوهیت بکلّی متفاوت و متمایز است.

امر بهایی که در اعلی ذروهٔ یک دور کلّی و موعود جمیع اعصار است اصول اوّلیهٔ ثابته‌ای را که مایهٔ حیات و اساس ادیان سالفه است تثبیت و تایید می نماید و اساس غایی و متین معتقدات این امر آن است که این ادیان کل به امر الهی ظاهر گشته‌اند به عقیدهٔ اهل بهاء این شرایع الهیّه مراحل مختلفهٔ دین واحدی است که من جانب الله بوده کاملاً به یکدیگر مرتبط و در طیّ اعصار و ادوار همواره رو به تکامل و ارتقاست و دین بهایی خود جزء لاینفک آن است امر بهایی معترف بر آن است که جمیع شرایع سالفه من عندالله ظاهر گشته‌اند و موفقیتهای عظیمی که نصیب این ادیان گردیده همواره مورد تکریم اهل بهاء است امر بهایی

به‌هیچ وجه جایز نمی داند که احدی اساس این ادیان را مخالف واقع جلوه دهد و یا حقایق مکنونه در آنان را به نظر استخفاف بنگرد. تعالیم این ظهور بقدر راس شعره‌ای از حقایق مودوعه در شرایع قبل انحراف نداشته و عظمت این ظهور بقدر خردلی از نفوذ و روح ایمانی که آن ادیان به‌وجود آورده‌اند نمی کاهد. آیین بهایی هرگز در صدد آن نیست که اساس روحانی ادیان عالم را منهدم سازد بلکه منظور حقیقی و مقصد اصلیش آن است که اساس این ادیان را اتساع بخشیده مبادی آنان را احیاء کرده مقاصد و اهداف آنان را به یکدیگر مرتبط ساخته حیات آنان را نشئه بدیع بخشیده وحدت آنان را ثابت و محقّق داشته پاکی و صفای اولیهٔ آنان را تجدید کرده وظائف آنان را به‌یکدیگر مرتبط ساخته، آنان را در تحقق اعظم نوایای خود کمک ومساعدت بنماید و چنانچه یکی از محقّقین موضوع را واضحاً بیان می نماید:

" این ادیان منزله من عندالله محکوم به زوال نبوده بلکه تولد ثانوی می یابند... مگر نه این است که چون طفل وارد مرحلهٔ جوانی می گردد و جوان به دورهٔ کمال انتقال می یابد طفل و جوان هیچ یک فانی نمی گردند؟"

... این موضوع را نیز باید بخاطر داشت که هرچند این ظهور دارای قوه‌ای عظیم و جامعیت و عمومیتی نامحدود است معذلک به‌هیچ وجه داعیهٔ آن ندارد که ظهور مشیت و ارادهٔ الهیّه به او ختم گشته و این نظر را اکیداً رد می نماید.

داشتن چنین عقیده نسبت به این ظهور بمنزلهٔ نقض غرض و مباین روح این امر است و بالضروره با اسّ اساس معتقدات بهایی مغایرت دارد. چه اساس این معتقدات آن است که حقایق ادیان مطلق نبوده بل نسبی است و ادیان و ظهورات الهیه مرتباً مستمراً در عالم ظاهر شده و همواره رو به ترقی و تکامل می باشند و هیچ یک جنبهٔ خاتمیت نداشته وبرحسب تصادف و اتفاق ظاهر نمی گردند.

فی الحقیقه همان طور که اهل بهاء داعیهٔ پیروان مذاهب سالفه را دائر به خاتمیت شارع خویش موکّداً و صریحاً رد می نمایند به همان نحو نیز اعتقاد به خاتمیت ظهوری را که خود نیز بدان منتسب اند مردود می شمارند. در نظر اهل بهاء این طرز فکر و ادراک که جمیع ظهورات منتهی شده و ابواب رحمت الهی مسدود گشته دیگر از مشارق قدس معنوی شمسی طالع نمی شود و از بحر قدم صمدانی امواجی ظاهر نگردد و از خیام غیب ربّانی هیکلی مشهود نیاید بمنزلهٔ انحرافی شدید و مذموم نسبت به یکی از مبادی مقدّسه و اساسیّهٔ این امر بشمار می رود.

مراجعه به بعضی از آثار حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء که قبلاً به‌آن اشاره گردید این اصل اساسی را بدون شائبهٔ شک و تردید محقق و مسلّم می سازد در کلمات

مکنونه می فرماید:

" ای پسر انصاف در لیل جمال هیکل بقا از عقبهٔ زمردی وفا به سدرهٔ منتهی رجوع نمود و گریست گریستنی که جمیع ملاء اعلی و کروبیین از نالهٔ او گریستند و بعد از سبب نوحه و ندبه استفسار شد مذکور داشت که حسب الامر در عقبهٔ وفا منتظر ماندم و رائحهٔ وفا نیافتم و بعد آهنگ رجوع نمودم ملحوظ افتاد که حمامات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده‌اند در این وقت حوریهٔ الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد الّا اسمی از اسماء و چون اصرار رفت حرف اول اسم از لسان جاری شد اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید جمیع بر تراب ریختند در آن وقت نداء از مکمن قرب رسید زیاده بر این جائز نه إِنّا کُنّا شُهَداءَ عَلیٰ ما فَعَلُوا وَ حینَئِذٍ کانُوا یَفْعَلُون"

آیا این کلمات تلویحا مشعر برآن نیست که ظهور الهی همواره رو به ترقی و تکامل است و آیا دلالت بر آن ندارد که حامل این پیام معترف بر آن است که امری که از جانب خداوند بر آن مبعوث گشته جنبهٔ خاتمیت ندارد و ظهور او آخرین ظهور مشیّت و هدایت الهی نیست؟

و نیز در لوحی از الواح که از یراعهٔ جمال قدم در ادرنه نازل و به اصرح بیان گواه بر این حقیقت است می فرماید:

" براستی بدانید که حجاب از وجه جمال قدم کاملاً مرتفع نشده و بقدر استعداد نفوس در این عصر ظاهر گشته‌ایم. اگر جمال قدم بتمامه کشف نقاب کند ابصار فانیه از شدت اشراق ظهورش اعمی مشاهده شوند" (ترجمه)

و نیز در سورهٔ صبر که در سال ۱۸۶۳ در اولین روز ورود به باغ رضوان نازل گشته این آیات بیّنات مذکور:

" بَعَثَ اللّٰهُ رُسُلاً بَعْدَ مُوسیٰ وَ عیسیٰ وَ سَیُرْسِلُ مِنْ بَعْدُ إِلیٰ آخِرِ الَّذی لا آخِرَ لَهُ بِحَیْثُ لَنْ یَنْقَطِعَ الْفَضْلُ مِنْ سَماءِ الْعِنایَةِ"

و نیز به اصرح بیان می فرماید:

" لَمْ یَکُنْ حُزْنی مِنْ نَفْسی بَلْ عَلَی الَّذی یَأْتی مِنْ بَعْدی فی ظُلَلِ الْاَمْرِ بِسُلْطانٍ لائِحٍ مُبینٍ"

و نیز در سورهٔ هیکل می فرماید:

" فَوَ جَمالی لَمْ یَکُنْ مَقْصودی فی تِلْکَ الْکَلِماتِ نَفْسی بَلِ الَّذی یَأْتی مِنْ بَعْدی وَ کَانَ اللّٰهُ عَلیٰ ذٰلِکَ لَشَهیدٌ وَ عَلیمٌ"

و نیز می فرماید:

" لاتفعلوا به ما فعلتم بنفسی"

و نیز حضرت اعلی به تفصیل در تایید این مطلب در بیان فارسی می فرماید :

" به شانی که ظاهر است که کل ظهورات قبل از برای رسول اللّه خلق شده و کل ظهورات و آن ظهور از برای قائم آل محمد خلق شده و کل ظهورات و ظهور قائم آل محمد از برای من یظهره اللّه خلق شده و همچنین کل ظهورات و ظهور من یظهره اللّه از برای ظهور بعد من یظهره اللّه خلق شده و همچنین الی ما لانهایه شمس حقیقت طالع و غارب می گردد و از برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست "

و در این مقام حضرت بهاء الله می فرماید :

" به یقین مبین بدانید که در جمیع شرایع اشراق انوار الهی بقدر استعداد و قابلیت روحانیّه نفوس بوده است ملاحظه نمایید اشعهٔ شمس هنگامی که در افق ظاهر می گردد چه مقدار ضعیف است و چون به وسط السماء رسد حرارت و ضیائش بتدریج ازدیاد می یابد تا جمیع کائنات بتوانند تحمّل انوار دائم التّزاید آن را بنمایند و سپس رفته رفته قوس نزول می پیماید تا بالمآل افول نماید اگر این قوّهٔ مکنونه بغتتاً ظاهر می گردید بلاشک به جمیع کائنات صدمهٔ شدید وارد می ساخت ... همچنین اگر شمس حقیقت در اوائل ظهور تمام قوای مودوعهٔ خویش را که خداوند به او عطا فرموده ظاهر می ساخت ارض ادراکات نفوس مندک و نابود می شد زیرا قلوب بشر هرگز نمی توانست شدّت ظهور را تحمل نماید و یا انوار ساطعهٔ آن را منعکس سازد به طوری که جمیع منصعق مدهوش و از موهبت حیات محروم می شدند " (ترجمه)

در پرتو این بیانات صریحهٔ متقنه وظیفهٔ قطعی ما آن است که برای طالبین حقیقت به نهایت وضوح تبیین نماییم که از اوّل لاول انبیای الهی که حضرت بهاء اللّه نیز در زمرهٔ آنان محسوبند و کل وسائط فیض و ادلّاء وحدت و مرایای انوار و مظاهر مشیّت الهیه می باشند از جانب خدای واحد لایدرک مبعوث گشته اند تا حقیقت الهیه و مشیّت بالغه و هدایت ربانیه را بیش از پیش برای نوع بشر مکشوف دارند و الی آخر لآخر له جلال و عظمت لانهایهٔ او را به نحو اتم و اکمل ظاهر و آشکار سازند.

خوب است در این مناجات که از قلم حضرت بهاء الله نازل گشته تأمل و تفکّر نماییم و به عظمت و اهمیت این حقیقت که اساس امر حضرت بهاء اللّه بر آن استوار است واقف گردیم :

" اَیْ رَبِّ لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ بَدائِعِ قَضایاکَ وَ جَوامِعِ رَزایاکَ مَرَّةً اَوْدَعْتَنی بِیَدِ النَّمْرُودِ ثُمَّ بِیَدِ الْفِرْعَوْنِ وَ وَرَدَ عَلَیَّ ما اَنْتَ اَحْصَیْتَهُ بِعِلْمِکَ وَ اَحَطْتَهُ بِارادَتِکَ وَ مَرَّةً اَوْدَعْتَنی فی سِجْنِ الْمُشْرِکینَ بِما قَضَیْتَ عَلیٰ اَهْلِ الْعَماءِ حَرْفاً مِنَ الرُّؤیا الَّذی

عَلَّمْتَنِی بِعِلْمِکَ وَ عَرَّفْتَنِی بِسُلْطانِکَ وَ مَرَّةً قَطَعْتَ رَأْسِی بِاَیْدِی الْکافِرِینَ وَ مَرَّةً اَرْفَعْتَنِی اِلَی الصَّلیبِ بِمٰا اَظْهَرْتَ فِی الْمُلْکِ مِنْ جَواهِرِ اَسْرارِ عِزِّ قُدْرانِیَّتِکَ وَ بَدٰائِعِ الْاٰثٰارِ سُلْطانِ صَمَدانِیَّتِکَ وَ مَرَّةً ابْتَلَیْتَنِی فِی اَرْضِ الطَّفِ بِحَیْثُ کُنْتُ وَحیداً بَیْنَ عِبادِکَ وَ فَریداً فِی مَمْلَکَتِکَ اِلیٰ اَنْ قَطَعُوا رَأْسِی ثُمَّ اَرْفَعُوا عَلَی السِّنانِ وَ دارُوهُ فِی کُلِّ الدِّیارِ وَ حَضَرُوهُ عَلیٰ مَقاعِدِ الْمُشْرِکینَ وَ مَواضِعِ الْمُنْکِرینَ وَ مَرَّةً عَلَّقُونِی فِی الْهَواءِ ثُمَّ ضَرَبُونِی بِمٰا عِنْدَهُمْ مِنْ رَصاصِ الْغِلِّ وَ الْبَغْضاءِ اِلیٰ اَنِ انْقَطَعُوا اَرْکانِی وَ فَصَلُوا جَوارِحِی اِلیٰ اَنْ بَلَغَ الزَّمانُ اِلیٰ هٰذِهِ الْاَیّامِ الَّتِی اجْتَمَعُوا الْمُغِلُّونَ عَلیٰ نَفْسِی وَ یَتَدَبَّرُونَ فِی کُلِّ حینٍ بِاَنْ یُدْخِلُوا فِی قُلُوبِ الْعِبادِ ضِغْنِی وَ بُغْضِی وَ یَمْکُرُونَ فِی ذٰلِکَ بِکُلِّ ما هُمْ عَلَیْهِ لَمُقْتَدِرُونَ وَ مَعَذٰلِکَ ... فَوَ عِزَّتِکَ یٰا مَحْبُوبِی اَشْکُرُکَ حینَئِذٍ فِی تِلْکَ الْحالَةِ وَ عَلیٰ کُلِّ ما وَرَدَ عَلَیَّ فِی سَبیلِ رِضائِکَ وَ اَکُونُ راضِیاً مِنْکَ وَ مِنْ بَدٰائِعِ بَلایٰاکَ "

حضرت باب

احبّای عزیز یکی از حقایق اساسیّه‌ای که در امر حضرت بهاء اللّه صریحاً مذکور و باید اهل بهاء کما هی بدان معترف باشند آن است که حضرت باب موءسّس شریعت بابیه از جمله مظاهر مقدّسهٔ الهیّه و دارای سلطنت و اقتدار مطلقه و حائز کلّیهٔ حقوق و مزایای رسالتی مستقلّه است و به نظر این عبد این نکته محتاج به تصریح و تبیین است که حضرت اعلی فقط مبشّر ظهور بهایی نیست بل چنانکه خود در کتاب بیان فارسی تصریح فرموده همان موعود مقدّسی است که به ظهورش وعود جمیع انبیای سلف تحقّق یافته است و چنانچه ما قولاً و فعلاً در تصدیق مفاد و مفهوم این اصل اساسی تردید نماییم و به حقیقت آن بتمامه بدون قید و شرط متمسّک نباشیم و در صدد اثبات آن برنیاییم یقیناً در ادای وظیفه نسبت به آیین خویش قصور ورزیده از یکی از مبادی اساسیهٔ مقدسهٔ امراللّه منحرف گشته‌ایم.

... شکّی نیست ادّعای حضرت اعلی مشعر بر اینکه دارای دو مقام بوده‌اند خود اعظم وجه امتیاز دور بهایی است این ادعای صریح و قطعی حضرت باب کراراً مورد تصدیق حضرت بهاء اللّه واقع و الواح وصایای حضرت عبدالبهاء نیز بر آن گواه است و این ادّعا خود دلیل دیگر بر امتیاز امر بهایی بوده بمراتب بر قوه و قدرت معنویه‌ای که به این کور مقدس عنایت شده می افزاید. در حقیقت عظمت حضرت باب نه فقط از آن لحاظ است که من عندالله به تبشیر چنین ظهور منیعی مبعوث گشته بلکه بیشتر از آن جهت است که با قدرت و اختیارات انبیای اولوالعزم ظاهر شده و عصای رسالت مستقله را به‌نحوی که در هیچ یک از ظهورات قبل سابقه نداشته در ید اقتدار گرفته است.

دورهٔ کوتاه امر حضرت باب و محدودیت دائرهٔ اجرای احکام و فرائض آن

حضرت نباید به‌هیچ وجه میزان سنجش حقانیت و عظمت امر آن حضرت قرار گیرد. حضرت بهاءالله می فرماید:

" فاصلهٔ کوتاهی که این امر اعظم بدیع را از ظهور قبلم جدا نمود رمزی است که احدی پی به آن نبرد و سرّی که هیچ نفسی به کنه آن راه نیابد مدّت آن از قبل مقدّر و احدی جز واقفین بر اسرار مکنونهٔ کتاب من علت آن را ادراک ننماید" (ترجمه)

... و در مقام دیگر می فرماید:

" چشم امکان چنین فضلی ندیده و قوّهٔ سمع اکوان چنین عنایتی نشنیده ... انبیای اولوالعزم که عظمت قدر و رفعت مقامشان چون شمس واضح و لائح است مفتخر شدند هر کدام به کتابی که در دست هست و مشاهده شده و آیات آن احصا گشته و ازاین غمام رحمت رحمانی اینقدر نازل شده که هنوز احدی احصا ننموده و چگونه این امر را سهل شمرند آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده"

... حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار یکی از احبای مازندران در تبیین عبارتی راجع به طلوع شمس حقیقت که سهواً به خود آن حضرت نسبت داده شده با بیانی موجز و قاطع اساس عقیدهٔ اهل بهاء را راجع به ارتباط بین ظهور حضرت اعلی وظهور حضرت بهاءالله چنین تشریح می فرمایند، قولهٔ الاعلی:

" در بیان این مطلب منظور جز حضرت باب و حضرت بهاءالله نبوده و مقصود تبیین کیفیت آن دو ظهور مبارک است ظهور حضرت باب بمثابهٔ طلوع شمس است که از اولین نقطه منطقةالبروج یعنی برج حمل که آفتاب در اعتدال ربیعی است، اشراق فرموده و ظهور حضرت بهاءالله مانند طلوع آفتاب از برج اسد است که شمس به اشدّ اشراق در اشرف نقطهٔ خود ساطع است مقصود آنکه انوار شمس حقیقت در این دور مقدّس از اعلی المقام به منتهای اشراق و حرارت و جلال مشرق و مضیٔ است." (ترجمه)

و نیز در لوحی دیگر به اصرح بیان می فرماید:

" حضرت اعلی، صبح حقیقت روشن و تابنده بر جمیع ارجاء و مبشر نیر اعظم ابهی و جمال مبارک موعود جمیع کتب و صحف و زبر و الواح و ظهور مجلّی طور درسدرهٔ سینا و ماعدا کل بندهٔ آن آستانیم و احقر پاسبان"

و نیز در مقامی دیگر به نهایت تاکید می فرماید:

"جمیع آیات و اخبار و براهین عقلی یا نقلی از کتب مقدسه و احادیث به‌حضرت بهاءالله و حضرت باب راجع است و به ظهور این هیاکل مقدسه مصداق این نبوات کاملاً ظاهر گردیده است." (ترجمه)

و حضرت عبدالبهاء در الواح وصایا که حاوی آخرین نوایا و دستورهای مبارکه است در بیان اساس عقاید اهل بهاء نسبت به دو مقام رفیع حضرت اعلی چنین می فرمایند:

" اساس عقاید اهل بهاء روحی لهم الفداء حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانیت و فردانیت الهیه و مبشّر جمال قدم حضرت جمال ابهی روحی لاحبّائه الثابتین فدا مظهر کلّیهٔ الهیه و مطلع حقیقت مقدّسهٔ ربّانیه و مادون کلّ عباد له و کلّ بامره یعملون"

حضرت عبدالبهاء

یاران عزیز آنچه در صفحات قبل مذکور گشت بیان حقایقی بود که به عقیدهٔ راسخ این عبد در نفس دعوی شارع آیین بهایی مندمج است و چون بالطبع تفکّر و تأمّل در چنین ظهور خارق العاده مجد و بهای الهی ممکن است در اذهان سوء تفاهماتی ایجاد نماید لذا سعی گردید رفع هرگونه شبهه شود و معنی و مفهوم الوهیت آن مظهر قوّهٔ سرّیهٔ معنویه واضح گردد و مبرهن شود که امر بهایی جمیع شرایع قبل را من عند اللّه می داند و مبادی اصلیهٔ آنان را تصدیق می کند و با هر یک کاملاً مرتبط و متحد است و شارع آیین مقدس بهایی خاتمیتی را که روسای مذاهب مختلفه بدان معتقدند رد فرموده و با وجود عظمت ظهور خویش این دعوی را حتی برای خود قائل نگردیده است و نکته اساسی دیگری که توضیح و تبیینش در مرحلهٔ فعلی تکامل امراللّه لازم بنظر می رسید این بود که حضرت باب مبشّر امر حضرت بهاءاللّه با وجود دورهٔ کوتاه رسالتش در مقام اول مظهر کاملهٔ الهیه بوده و دارای همان اختیارات تامّهٔ مطلقه می باشند که انبیاء اولوالعزم الهی در اعصار سلف واجد بوده اند.

حال وقت آن است که شان و مقام حضرت عبدالبهاء روشن شود فی الحقیقه ما چنان به عهد حضرت عبدالبهاء نزدیک و مجذوب قوّهٔ معنویه مغناطیس وجودش می باشیم که به آسانی نمی توانیم به هویت و مقام آن حضرت نه فقط در ظهور حضرت بهاءاللّه بلکه در سراسر تاریخ ادیان مقام فرید و وحیدی را داراست پی بریم.

حضرت عبدالبهاء در افقی خاص قائم و مرتبتش کاملاً با موسّس و مبشر ظهور بهایی متفاوت است ولیکن بر اثر مقامی که حضرت بهاءاللّه بوسیلهٔ عهد و میثاق به آن حضرت تفویض فرموده با آن دو ذات مقدس جمعاً هیاکل اصلیهٔ ثلاثهٔ آیینی را تشکیل می دهند که در تاریخ روحانی عالم بی سابقه است حضرتش با آن طلعات مقدّسه از رفرف علیا به مقدّرات این طفل رضیع امراللّه ناظر و قبل از اتمام هزار سال کامل هیچ نفسی و یا هیأتی که پس از آن هیکل مبارک بر خدمت امراللّه قائم گردد هرگز به آن رتبهٔ اسنی فائز نشود مماثل و مشابه دانستن مقام حضرت عبدالبهاء

با مقام نفوسی که به ردای سلطه و اختیارات حضرتش مفتخر گردیده‌اند در حکم تنزیل مقام آن حضرت است و این امر به‌همان اندازه باطل و از طریق صواب منحرف است که حضرتش‌را با مبشّر و مظهر ظهور در صقع واحد قرار دهند با آنکه بین مقام حضرت عبدالبهاء و مظهر کلّی الهی فاصلهٔ عظیم است ولیکن بین مرکز میثاق و ولی‌امرهایی که عهده‌دار وظیفهٔ آن حضرتند ولو دارای اسم و رسم و عنوانی عظیم باشند و به توفیقاتی جلیل فائز گردند این فاصله بمراتب اعظم است نفوسی که به شرف لقای حضرت عبدالبهاء فائز شده و بر اثر مجاورت با مغناطیس وجودش حب آن حضرت را در دل و جان پرورانده‌اند سزاوار چنان است که در پرتو آنچه مذکور گردید اکنون در بارهٔ مقام منیع جمال اقدس ابهی که بمراتب ارفع و اعظم است تفکّر و تدبّر نمایند. چنانکه در نصوص مبارکه موسّس امرالله و همچنین در آثار و الواح مبیّن آیات الله مذکور است، حضرت عبدالبهاء مظهر ظهور الهی نیستند و با آنکه وصی پدر بزرگوارند ولیکن دارای همان رتبه و مقام نه و احدی پس از حضرت باب و حضرت بهاء الله نمی تواند قبل از انقضای هزار سال کامل ادعای مظهریت الهیه نماید.

حضرت بهاء الله در کتاب اقدس چنین انذار می فرمایند:

" مَنْ یَدَّعی اَمْراً قَبْلَ اِتْمامِ اَلْفِ سَنَةٍ کامِلَةٍ اِنَّهُ کَذّابٌ مُفْتَرٍ نَسْئَلُ اللّٰهَ بِاَنْ یُؤَیِّدَهُ عَلَی الرُّجُوعِ. اِنْ تابَ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ وَ اِنْ اَصَرَّ عَلی ما قالَ یَبْعَثُ عَلَیْهِ مَنْ لایَرْحَمُهُ وَ اِنَّهُ شَدیدُ الْعِقابِ " و نیز من باب تاکید می فرماید: " مَنْ یُأَوِّلُ هٰذِهِ الْایَةَ اَوْ یُفَسِّرُها بِغَیْرِ ما نُزِّلَ فِی الظّاهِرِ اِنَّهُ مَحْرُومٌ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ وَ رَحْمَتِهِ الَّتی سَبَقَتِ الْعالَمینَ"

و نیز در مقام دیگر می فرماید:

" اگر نفسی به کل آیات ظاهر شود قبل از اتمام الف سنهٔ کامله که هر سنه آن دوازده ماه بما نزل فی الفرقان و نوزده شهر بما نزل فی البیان که هر شهری نوزده یوم مذکور است ابداً تصدیق ننماید."

حضرت عبدالبهاء نیز در تایید این انذارات به لحن موکّد و شدید می فرماید قوله الاحلی:

" این است عقیدهٔ ثابته راسخه و حقیقت معتقدات واضحهٔ صریحهٔ این عبد و اهل ملکوت ابهی که جمال مبارک شمس حقیقت ساطع از برج حقیقت و حضرت اعلی شمس حقیقت لامع از برج حقیقت... و امّا مقام این عبد عبودیت محضهٔ صرفهٔ حقیقیهٔ ثابتهٔ راسخهٔ واضحه من دون تاویل و تفسیر و تلویح و تشریح ... من مبیّن آیاتم... این است بیان من"

آیا حضرت عبدالبهاء در کتاب وصایای خود با لحن و بیانی که الدّ ناقضین میثاق را منکوب و مخذول می نمود حربهٔ دشمنانی را که مدتها سعی داشته آن حضرت را به دعوی مقامی بالاتر و یا لااقل برابر با مقام حضرت بهاءالله متهم سازند درهم نشکست.

از مهمترین قسمتهای آخرین وصایای مبارک که دستورات و نوایای آن مولای عالمیان را الی الابد گوشزد جهانیان می کند این بیانات است که می فرماید "اساس عقاید اهل بهاء روحی لهم الفداء حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانیت و فردانیت الهیه و مبشر جمال قدم حضرت جمال ابهی روحی لاحبّائه الثابتین فدا مظهر کلّیّهٔ الهیّه و مطلع حقیقت مقدسه ربانیه و مادون کلّ عباد له و کل بامره یعملون"

از این بیانات واضح و مبین که با هر قسم دعوی رسالت مباینت دارد بهیچ وجه نباید این نتیجه را گرفت که حضرت عبدالبهاء فقط یکی از بندگان جمال مبارک و یا فقط مبیّن منصوص تعالیم اب بزرگوارش می باشند. حاشا و کلاّ که این عبد چنین فکری در سر بپرورانند و یا در صدد القای چنین نظری باشد زیرا محدود کردن مقام حضرت عبدالبهاء به این مراتب خیانت واضحی به میراث مرغوب حضرت بهاءالله به اهل عالم است. مقامی را که قلم اعلی برای حضرت عبدالبهاء معیّن فرمود بی نهایت رفیع و منیع است و بمراتب بالاتر از آن است که از نفس بیانات حضرت عبدالبهاء در حق خود مستفاد می گردد. در کتاب اقدس که اعظم واقدس از جمیع آثار حضرت بهاءالله است همچنین در کتاب عهد و سورهٔ غصن اشاراتی از حضرت بهاءالله موجود است که در الواح نازله به افتخار حضرت عبدالبهاء از براعهٔ اب جلیلش نیز تایید گشته و کلاّ به حضرت عبدالبهاء قدرت و اختیاری عنایت می کند که نسل حاضر هرگز نمی تواند کما ینبغی و یلیق به اهمیت و معنی آن پی برد.

حضرت عبدالبهاء در رتبهٔ اولی مرکز و محور عهد و میثاق بی مثیل حضرت بهاءالله و اعلی صنع ید عنایتش و مرآت صافی انوارش و مثل اعلای تعالیم و مبیّن مصون از خطای آیاتش و جامع جمیع کمالات و مظهر کلیهٔ صفات و فضائل بهایی و غصن اعظم منشعب از اصل قدیم و رکن رکین شریعت الله و حقیقت من طاف حوله الاسماء ومصدر و منشاء وحدت عالم انسانی و رایت صلح اعظم و قمر سماء این شرع مقدس بوده و الی الابد خواهد بود. و نام معجز شیم عبدالبهاء بهنحو اتم و اکمل و احسن جامع جمیع این نعوت و اوصاف است و اعظم از کل این اسماء عنوان منیع سرّالله است که حضرت بهاءالله در توصیف آن حضرت اختیار فرموده اند و با آنکه بهیچ وجه این خطاب نباید عنوان رسالت آن حضرت قرار گیرد مع الوصف حاکی از آن است که چگونه

خصوصیات و صفات بشری با فضائل و کمالات الهی در نفس مقدس حضرت عبدالبهاء مجتمع و متحد گشته است .

در کتاب مستطاب اقدس در این مقام چنین نازل گشته :

" اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبداء فی المآل توجّهوا الی من اراده اللّه الذّی انشعب من هذا الاصل القدیم "

و نیز می فرماید :

" اذا طارت الورقاء عن ایک الثناء و قصدت المقصد الاقصی الاخفی ارجعوا ما لاعرفتموه من الکتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القویم "

و نیز در کتاب عهد جمال اقدس ابهی بکمال صراحت و تاکید می فرمایند :

" باید اغصان و افنان و منتسبین طرّاً به غصن اعظم ناظر باشند . انظروا ما انزلناه فی کتابی الاقدس اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبداء فی المآل توجّهوا الی من اراده اللّه الذّی انشعب من هذا الاصل القدیم " مقصود از این آیهٔ مبارکه غصن اعظم (حضرت عبدالبهاء) بوده کذلک اظهرنا الامر فضلاً من عندنا و انا الفضّال الکریم "

و در سورهٔ غصن می فرماید :

" قد انشعب من سدرة المنتهی هذا الهیکل المقدّس الابهی غصن القدس فهنیئاً لمن استظلّ فی ظلّه و کان من الرّاقدین قل قد نبتت غصن الامر من هذا الاصل الّذی استحکمه اللّه فی ارض المشیّة و ارتفع فرعه الی مقام احاط کلّ الوجود فتعالی هذا الصّنع المتعالی المبارک العزیز المنیع ... قل قد فصّل من لوح الاعظم کلمة علی الفضل و زیّنها اللّه بطراز نفسه و جعلها سلطاناً علی من علی الارض و آیة عظمة اقتداره بین العالمین ... قل یا قوم فاشکروا اللّه بظهوره و انّه لهو الفضل الاعظم علیکم و نعمة الاتمّ لکم و به یحیی کلّ عظم رمیم من توجّه الیه فقد توجّه الی اللّه و من اعرض عنه فقد اعرض عن جمالی و کفّر ببرهانی و کان من المشرکین . انّه لودیعة اللّه بینکم و امانته فیکم و ظهوره علیکم و طلوعه بین عباده المقرّبین ... انّا قد بعثناه علی هیکل الانسان فتبارک اللّه مبدع ما یشاء بامره المبرم الحکیم انّ الّذین هم منعوا انفسهم عن ظلّ الغصن اولئک تاحوا فی العراء و احرقتهم حرارت الهوی و کانوا من الهالکین "

و نیز به خط مبارک خطاب به حضرت عبدالبهاء چنین نازل :

" یا بصری علیک بهائی و بحر عنایتی و شمس فضلی و سماء رحمتی نسئل اللّه ان ینوّر العالم بعلمک و حکمتک و یقدّر لک ما یفرح به قلبک و تقرّ عینک "

و نیز در لوحی دیگر چنین مسطور است :

" اَلْبَهاءُ عَلَیْکَ وَ عَلی مَنْ یَخْدِمُکَ وَ یَطُوفُ حَوْلَکَ وَ الْوَیْلُ وَ الْعَذابُ لِمَنْ یُخالِفُکَ وَ یُؤذیکَ طُوبی لِمَنْ والاکَ وَالسَّقَرُ لِمَنْ عاداکَ "

" اِنّا جَعَلْناکَ حِرْزاً لِلْعالَمینَ وَ حِفظاً لِمَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرَضینَ و حِصْناً لِمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ الْفَرْدِ الْخَبیرِ نَسْأَلُ اللّٰهَ بِاَنْ یَحْفَظَهُمْ بِکَ وَ یُغْنیَهُمْ بِکَ وَ یَرْزُقَهُمْ بِکَ وَ یُلْهِمَکَ ما یَکُونُ مَطْلَعَ الْغِنیٰ لِاَهْلِ الْاِنْشاءِ وَ بَحْرَ الْکَرَمِ لِمَنْ فِی الْعالَمِ وَ مَشْرِقَ الْفَضْلِ عَلَی الْاُمَمِ "

و نیز در مناجاتی که در حق حضرت عبدالبهاء نازل گشته می فرماید :

" اَنْتَ تَعْلَمُ یا اِلٰهی اَنّی ما اُریدُهُ اِلّا ما اَرَدْتَهُ وَ ما اَخْتَرْتُهُ اِلّا بِما اصْطَفَیْتَهُ فَانْصُرْهُ بِجُنُودِ اَرْضِکَ وَ سَمائِکَ ... اَسْئَلُکَ بِوَلْهی فی حُبِّکَ وَ شَوْقی فی اِظْهارِ اَمْرِکَ بِاَنْ تُقَدِّرَ لَهُ وَ لِمُحِبّیهِ ما قَدَّرْتَهُ لِسُفَرائِکَ وَ اُمَنائِ وَحْیِکَ اِنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الْمُقْتَدِرُ الْقَدیرُ "

و نیز در توقیعی که هنگام توقف حضرت عبدالبهاء در بیروت به افتخار آن حضرت از لسان جمال قدم نازل و به خط میرزا آقاجان کاتب وحی مرقوم گردیده می فرماید :

" حَمْداً لِمَنْ تَشَرَّفَ اَرْضُ الْبِاءِ (بیروت) بِقُدُومِ مَنْ طافَ حَوْلَهُ الْاَسْماءُ بِذلِکَ بَشَّرَتِ الذَّرّاتُ کُلَّ الْمُمْکِناتِ بِما طَلَعَ وَ لاحَ وَ ظَهَرَ وَ اَشْرَقَ وَ خَرَجَ مِنْ بابِ السِّجْنِ وَ اُفُقِهِ شَمْسُ جَمالِ غُصْنِ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ الْعَظیمِ وَ سِرُّ اللّٰهِ الْاَقْوَمِ الْقَدیمِ مُتَوَجِّهاً اِلیٰ مَقامٍ آخَرَ بِذلِکَ تَکَدَّرَتْ اَرْضُ السِّجْنِ وَ فَرِحَتْ اُخْریٰ ... طُوبیٰ ثُمَّ طُوبیٰ لِاَرْضٍ فازَتْ بِقُدُومِهِ وَ لِعَیْنٍ قَرَّتْ بِجَمالِهِ وَ لِسَمْعٍ تَشَرَّفَ بِاِصْغاءِ نِدائِهِ وَ لِقَلْبٍ ذاقَ حَلاوَةَ حُبِّهِ وَ لِصَدْرٍ رَحُبَ بِذِکْرِهِ وَ لِقَلَمٍ تَحَرَّکَ عَلیٰ ثَنائِهِ وَ لِلَوْحٍ حَمَلَ آثارَهُ "

حضرت عبدالبهاء در تایید مقامی که از طرف حضرت بهاءالله به ایشان عنایت شده چنین می فرمایند :

" به نص کتاب اقدس مرکز میثاق را مبیّن کتاب فرمودند که اول ابداع تا یومنا هذا در ظهور مظاهر مقدّسه چنین عهد محکم متینی گرفته نشده."

با آنکه مقام حضرت عبدالبهاء رفیع و اوصاف و نعوتی که حضرت بهاءالله در آثار و الواح مقدّسه فرزند ارجمند خود را بدان ستوده اند وفیر و کثیر است معذلک هرگز نباید تصوّر شود که دارنده چنین موهبت خاص و بی نظیری مقامی مطابق یا مماثل با مقام اب جلیلش که نفس مظهر ظهور است دارا می باشد. هرگاه الواح و آیات مذکوره بدین نحو تعبیر و تفسیر گردد واضحاً مشهوداً مباین با نصوص قاطعه و تحذیراتی است که از قبل بدان اشاره گردید چنانکه مذکور شد نفوسی که نسبت به مقام حضرت عبدالبهاء راه مبالغه می پیمایند به همان درجه مضر و مستحق ملامت و

سرزنشند که آنان که مقام حضرتش را تنزیل می دهند زیرا با اصرار در استنباطات واهی خود از آثار حضرت بهاء اللّه من غیر عمد بهانه به دست دشمن داده مفتریات کاذبه و اظهارات ایشان را که سبب تخدیش اذهان است تایید می کنند بنا بر این لازم می دانم بدون هیچ گونه شائبهٔ شک و تردید تصریح نمایم که نه در کتاب اقدس و نه در کتاب عهدی و یا سورهٔ غصن و سایر الواحی که از یراعهٔ حضرت بهاء اللّه و حضرت عبدالبهاء نازل گشته به هیچ وجه نصّی دیده نمی شود که موٴیّد عقیدهٔ وحدت معنوی حضرت بهاء اللّه و حضرت عبدالبهاء باشد و یا حضرت عبدالبهاء را باب جلیلش و یا یکی از مظاهر ظهور قبل در یک مقام قرار دهد. پیدایش این عقیدهٔ باطل تاحدّی ناشی از تفسیر اغراق آمیز بعضی از اصطلاحات و عبارات لوح غصن بوده و یا به علّت آن است که در ترجمهٔ آن لوح منیع به لغت انگلیسی پاره‌ای کلمات وارد شده که یا اصولاً در اصل لوح وجود نداشته و یا مبهم و یا منحرف از معنی بوده است ولی علت اصلی این اشتباه بلاشک استنباط ناصواب از عبارات اولیه یکی از الواح حضرت بهاء اللّه است که مستخرجاتی از آن در کتاب "Bahai Scripture" بلافاصله قبل از لوح غصن درج شده ولی جزء آن لوح نیست.

نفوسی که این آیات را تلاوت می نمایند باید متذکر باشند که مقصود از لسان قدم خداوند است لاغیر و کلمهٔ اسم اعظم اشارهٔ صریحی است به حضرت بهاء اللّه و "عهدی" که به آن اشاره شد عهد خاصی نیست که حضرت بهاء اللّه موٴسّس و حضرت عبدالبهاء مرکز آن می باشند بلکه عهد کلی الهی است که بر طبق تعالیم بهایی خداوند همواره در هر ظهوری از بندگانش اخذ می نماید و مقصود از لسان القدم یبشّر اهل العالم که در آن فقرات مذکور است ندای الهی به حضرت بهاء اللّه است نه خطاب جمال قدم به حضرت عبدالبهاء به علاوه عبارت "انّه نفسی" حاکی از وحدت معنویهٔ خداوند و مظاهر ظهور الهی است که در کتاب مستطاب ایقان نیز بیان گردیده نه آنکه حضرت عبدالبهاء \ نفس بهاء الله باشند. چنین عقیده‌ای با اصل وحدت مظاهر الهیّه که کراراً در الواح و بیانات مبارکه تصریح و در فقرات مذکوره نیز تلویحاً تاکید گردیده است مباین و مناقض است.

قبول این عقیده بمنزلهٔ رجوع به عقاید خرافیهٔ غیرمعقولی است که در قرن اول مسیحی بطور غیرمحسوس در دیانت مسیح رخنه کرد و بتدریج به عقاید و سنن مسلّمی تبدیل شد که آن آیین را از نفوذ و تاثیر باز و مقصد جلیلش را از انظار مخفی و پنهان داشت.

حضرت عبدالبهاء در تفسیر لوح غصن چنین می فرمایند:

" معنی حقیقی و مفهوم واقعی و رمز اصلی این آیات و کلمات عبودیت محضه و رقیت بحته و محویت صرفهٔ این عبد در آستان جمال ابهی است . این تاج وهّاج و اکلیل جلیل و منقبت عظمای من در ملکوت آسمان و زمین است و این مقام در بین ملاء مقرّبین مفتخر این است بیان من" (ترجمه)

و در عبارت بعد چنین می فرمایند :

" مبادا کسی این آیات را به نوع دیگر تاویل نماید." (ترجمه)

و نیز در این باره می فرمایند :

" به نص کتاب اقدس و صریح کتاب عهد من مبیّن آیاتم ... و هر کس از بیان من انحراف جوید متابعت هوای نفس خویش نموده است " (ترجمه)

گذشته از این هرگاه مرکز عهد و میثاق را با شارع این آیین مقدّس یکی دانیم بالنّتیجه باید مقام حضرت عبدالبهاء را مافوق مقام حضرت باب قرار دهیم و حال آنکه عکس این موضوع اصل اساسی این دیانت است ولو آنکه هنوز عموم به آن پی نبرده اند .

داشتن چنین عقیده مفتریات ناقضینُ میثاق را که در تمام دورهٔ حضرت عبدالبهاء در مسموم ساختن افکار و تخدیش اذهان پیروان باوفای حضرت بهاءاللّه کوشیده اند تایید خواهد نمود امّا آنچه بیشتر مقرون به حقیقت و با اصول تعالیم حضرت بهاءاللّه و حضرت باب موافق است آن است که بجای این تصوّر واهی در بارهٔ حضرت عبدالبهاء مبشّر و شارع آیین نازنین را حقیقت واحده دانیم چنانکه سورهٔ هیکل به صراحت بیان مؤیّد این نکته است ، قوله الاعلی:

" لَوْ کانَ النُّقْطَةُ الْاُولیٰ عَلیٰ زَعْمِکُمْ غَیری وَ یُدْرِکُ لِقائی لَنْ یُفارِقَنی وَ یَسْتَأْنِسَ بِنَفْسی وَ اسْتَأْنَسَتْ بِنَفْسِهِ فی اَیّامی"

و نیز از قلم اعلی نازل:

" نفسی الیوم به کلمةاللّه ناطق همان نقطهٔ اولی است که مرّة اخری ظهور فرموده "(ترجمه)

و نیز در لوحی به افتخار یکی از حروفات حی خطاباً لنفسه می فرماید :

" و این همان نفسی است که در سنهٔ ستّین ظهور نمود" (ترجمه)

و همچنین در سورهٔ دم می فرماید : .

"وهل من ناصر ینصر جمال الاولی فی طلعة الاخری"

و از طرف دیگر در آثار مبارکه ظهورحضرت باب را به عنوان ظهور قبلی خود توصیف فرموده اند .

بنا بر آنچه ذکر شد حضرت عبدالبهاء از جملهٔ مظاهر الهیّه نیستند بلکه مستقیماً از شارع و موسّس امر بهایی اقتباس نور و الهام و فیض می فرمایند و بمثابهٔ مرآت صافیهٔ کاملهٔ انوار عظمت و جلال حضرت بهاءالله را منعکس می کنند و ذاتاً واجد حقیقت محیطهٔ غیرقابل وصفی که مختص انبیای الهی است نمی باشند و کلماتشان با آنکه همان قوت و اعتبار کلمات حضرت بهاءالله را داراست در رتبه و مقام با آن برابر نه و نباید آن حضرت را رجوع مسیح یعنی ظهور ابدی دانست که در جلال اب آسمانی ظاهر می گردد.

این بیانات حضرت عبدالبهاء خطاب به احبّای امریک که مسک الختام این رساله می گردد خود نیز دلیل دیگری بر تایید این حقایق است. قوله الاطی:

" مرقوم نموده بودید که در بین احبّاء در خصوص رجوع ثانی مسیح اختلاف است سبحان الله بکرّات و مرّات این مسئله بیان آمده و به صریح عبارت از قلم عبدالبهاء جواب صادر گردیده که مخصوص از نبوات در خصوص ربّ الجنود و مسیح موعود مراد جمال قدم و حضرت اعلی است. نام من عبدالبهاء است. صفت من عبدالبهاء است. حقیقت من عبدالبهاء است. نعت من عبدالبهاء است. رقیت به جمال قدم اکلیل جلیل و تاج وهاج من است و خدمت به نوع انسان آیین قدیم من ... نه اسمی دارد نه لقبی نه ذکری خواهد نه نعتی جز عبدالبهاء این است آرزوی من این است اعظم آمال من این است حیات ابدی من این است عزّت سرمدی من"